بازنامه

تألیف

ابوالحسن علی بن احمد نسوی

(۳۹۳-۴۹۳)

با مقدمه‌ای

در صید و آداب آن در ایران تا قرن هفتم هجری

نگارش و تصحیح: علی غروی

از انتشارات
وزارت فرهنگ و هنر
مرکز مردم شناسی ایران
۱۰

بازنامه

تألیف

ابوالحسن علی بن احمد نسوی

(۳۹۳-۴۹۳)

با مقدمه‌ای

در صید و آداب آن در ایران تا قرن هفتم هجری

نگارش و تصحیح: علی غروی

از انتشارات

وزارت فرهنگ و هنر

مرکز مردم‌شناسی ایران

۱۰

بازنامه، تألیف «ابوالحسن علی‌بن احمد نسوی»، با مقدمه‌ای در صید و آداب آن در ایران تاقرن هفتم هجری.
نگارش و تصحیح: علی غروی
از انتشارات: مرکز مردم شناسی ایران ــ وزارت فرهنگ وهنر

هزار نسخه از این‌کتاب در تابستان ۱۳۵۴ در چاپخانه شرکت افست «سهامی خاص» چاپ شد.

«بازنامه» با مقدمه‌ای در صید و صیادی و آداب آن در ایران تا قرن هفتم هجری، دهمین کتاب از انتشارات مرکز مردم‌شناسی ایران است که منتشر می‌شود.

«ابوالحسن علی‌بن احمد نسوی» مؤلف این کتاب در قرن پنجم هجری در تألیف و گردآوری بازنامهٔ حاضر که از لحاظ اطلاع بر واژه‌ها و اصطلاحات شکارگری و آئین شکرگان دارای وسعت و غنای فراوانی است همت گمارد.

مرکز مردم‌شناسی ایران همواره سعی دارد که اینگونه آثار کهن و گرانبهای فرهنگی را که از دیدگاه مردم‌شناسی و فرهنگ عامه حائز اهمیت خاصی است گردآوری و در اختیار محققان و دانش‌پژوهان قرار دهد، «بازنامه‌ی نسوی» که به همت محقق فرزانه و دانشمند آقای «علی غروی» ویراسته و مقدمه‌ای فاضلانه نیز برآن نگاشته شده است در اختیار محققان و فرهنگ پژوهان گذارده میشود.

امید است انتشار این کتاب سرآغازی برکتابهای سودمند دیگر از این قبیل باشد.

مرکز مردم شناسی ایران

مقدمه

یکی از رشته‌های دانش مردم در دنیای قدیم اطلاع بر احوال و عادات و زندگی جانداران بخصوص شکرگان یا حیوانات شکاری بوده است. صید با شکره یا جانداران شکاری از زمانهای بسیار قدیم در ایران متداول بوده و در دربارها و دستگاه امراء و بزرگان گروهی بازدار و یوزدار شکرگان را تربیت و تأدیب می‌کرده‌اند. توجه و عنایات پادشاهان و بزرگان به شکار با شکرگان سبب شد تا گروهی به تحقیق در احوال آنها پرداختند و مجموعه‌هایی بنامهای بازنامه، شکارنامه، صیدنامه، شکره‌نامه فراهم آوردند. از آن جمله است بازنامهٔ ابوالحسن علی‌بن احمد نسوی دانشمند مشهور قرن پنجم هجری و شاگرد ابن‌سینا. نسوی صاحب‌تألیفات متعدد در ریاضی و منطق و نجوم است اما چنانکه خودش می‌گوید از هشت سالگی آرزوی شکره‌داری در او پیدا شده و شصت‌سال از عمر خود را در این راه صرف کرده و سپاهیگری و خدمت سلطان هم باین سبب اختیار نموده است.

نسوی به شکره‌داری عشقی مفرط داشت و به سبب تقرب به دربار آل‌بویه از کتب موجود در کتابخانه‌ها بهرهٔ فراوان گرفت و با بیشتر بازداران و بازیاران دیلمیان و غزنویان اوایل حکومت سلجوقیان معاشرت داشت و از تجارب آنها استفاده کرد و خودش نیز به تجربه و تحقیق در زندگی شکرگان پرداخت و صاحب رأی و تجربه شد.

کتاب او درحقیقت مجموعه‌یی ازین تجارب و بهره‌گیریهاست؛ می‌گوید: «مدت شصت سال تمام عمرومال درین شغل صرف کردم و کتابها که اندرین علم ساخته‌اند چون شکارنامهٔ سامانی و سغدی و هندی و رومی و پارسی بدست آوردم و خواندم و تجربه نمودم و از علم پزشکی و عملش چندانکه اندرآمیختن داروها و معاجین و تریاقهای بزرگ بکار آید اندوختم.»

امتیاز کتاب او بردیگر بازنامه‌ها در آنست که به خواندن کتابهای این علم اکتفا نکرده است و در اکثر موارد از تجارب بازداران سودجسته است بخصوص از

بازداران فخرالدوله و علاءالدوله و شمس‌الدولهٔ دیلمی و سلطان محمود و سلطان مسعود غزنوی و طغرل سلجوقی. در پاره‌یی موارد علاوه براینها آراء مردم خراسان و عراق و طبرستان را هم می‌آورد و در پایان در رد یا تأیید نظری داوری می‌کند.

طریقهٔ زندگی بسیاری از جانداران را از باز و یوز و عقاب و سنقر و باشه واشق و سگ و سگ‌یوزه و همچنین آگاهیهای ارزنده از پرندگان ایران در این کتاب می‌توان یافت. نام بسیاری از بیماریهای جانوران در مناطق شمال و مرکز ایران و علامات آن بیماریها و نامهای متفاوت آنها در مناطق مختلف و درمان‌کردن و غذادادن و تندرست نگاه داشتن و تربیت و تأدیب‌کردن و بکار درآوردن و مانند اینها را که نسوی براساس تجارب خودش شرح داده و نگاشته است منحصر به همین کتاب است و در جای دیگر بندرت دیده می‌شود.

کتاب از نظر اشتمال بر لغات و اصطلاحات بازداری و شکره‌داری و صید بخصوص اصطلاحات مردم خراسان و عراق غنی است.

نثر نسوی استوار و موجز و روان است و از نثرهای پختهٔ قرن پنجم هجری‌است و در آن زبان محاوره بیشتر بکار رفته و لغات و اصطلاحات متداول میان مردم در آن فراوان دیده می‌شود و این بخاطر موضوع کتاب است و الحق نسوی از عهدهٔ بیان مطلب خوب برآمده است.

تصحیح بازنامه نسوی دشواریهای بسیار داشت. نسخه منحصر بود به کتابخانه مرحوم حاج‌حسین‌آقای‌ملك و چون عکسبرداری از آن میسر نبود ناچار آنرا دستنویس کردم و باکمك بازنامه‌های موجود دیگر چون بازنامه موزهٔ بریتانیا و صیدالمرادفی قوانین‌الصیاد و فصولی که دربارهٔ شکره داری در کتابهای قرنهای چهارم و پنجم و ششم هجری آمده است و متونی که فهرست آنها در این کتاب دیده می‌شود، تا آنجا که میسر بوده مشکلات متن برطرف شد و در سال ۱۳۴۹ ادارهٔ فرهنگ عامه چاپ و نشر آنرا برعهده گرفت اما تا سال جاری به تعویق افتاد. شك نیست که کتاب حاضر برای تنقیح بیشتر محتاج آراء صاحب نظران است.

در ضمن تصحیح از راهنمائیهای ارزندهٔ دوستان دانشمند آقای دکتر سیدجعفر شهیدی و دکتر محمد دبیر سیاقی برخوردار بوده‌ام.

همت مرکز مردم‌شناسی ایران و زحمات صادقانهٔ اعضاء آن کار دشوار چاپ کتاب را سهل کرده است و جز در این سطور در کجا و چگونه می‌توانم سپاسگزارشوم.

علی غروی

۳۰ تیرماه ۱۳۵۴

فهرست مطالب

در کتابهای دینی، تاریخی و ادبی ایران اشارات بسیار در شکارکردن جانداران، رام‌کردن آنان، گوشت‌خوردن، بکارگرفتن و آموختن شکرگان، ساختن سلاح برای جنگ و شکار، آداب شکار و خلاصه مسائل مربوط به انسان و حیوان آمده است‌که حکایت از توجه ایرانیان به این امر خاص دارد وکوشیده‌اند مانند دیگر کارهای زندگی چون کشت‌کردن و خانه‌ساختن و شهرنهادن آنها را به شخصیتی تاریخی یاافسانه‌ای نسبت دهند و مبدأ وآغازی برای آنها تصور نمایند. در اساطیر ایران داستانهایی از کیومرث، بشر اول، با جانداران دیده می‌شود. او با این جانداران انسی داشته و بنزدیك او می‌آرمیده‌اند.[1] داستان او یادآور زمانی است‌که بشر لباس‌دوختن و جوشن‌پوشیدن و آیین جنگ را نمی‌دانسته و لباسی بسیار ساده و ابتدائی از پوست حیوان می‌پوشیده است و نیز یادآور انس فراوان بشر با جاندار بوده است و حتی هنگامیکه وی سوك فرزند دارد و به کوهی که در آنجا فرزندش بر خاك افتاده است می‌رود دد و مرغ و نخجیر بااو همراهند.[2] و نیز از داستان‌کیومرث برمی‌آید که وی جانداران را در نبرد با دشمنان بکار گرفته و در سپاه وی پلنگ، شیر، گرگ و ببر خدمت می‌کرده‌اند و دد و دام و مرغ در خدمتش بوده‌اند.[3]

همچنین داستان برگزیدن جانداران و اهلی‌کردن برخی از آنان را به‌او نسبت داده‌اند: کیومرث در راه خروس سفیدی دید که با ماری بخاطر ماکیانی حرب می‌کرد. گفت از مرغان این عجب مرغی است که بخاطر جفت با دشمن انسان حرب همی کند. پس مار را بکشت و خروس و ماکیان را بمیان فرزندان خویش برد و گفت: ایشان را نیکو دارید که طبع او با طبع آدمی نزدیکست و عجم خروس و بانگ او بوقت، خاصه خروس سفید را، خجسته دارند و گویند: خانه‌ای که خروس باشد دیوان اندر نیایند.[4] طبق همین روایات هوشنگ به سگان شکار آموخته است.[5] البته

۱ـ شاهنامهٔ فردوسی، چاپ مسکو، ج ۱ ص ۲۹
۲ـ همو ج ۱ ص ۲۹ تا ۳۱
۳ـ همو ج ۱ ص ۳۱
۴ـ تاریخ طبری بلعمی به کوشش محمد پروین گنابادی ص ۱۱۸
۵ـ همان ص ۱۲۸

سگان شکار می‌دانسته‌اند؛ منظور از آموختن تعلیم خاص این سگان بوده است تا آنان باصطلاح «سگان صیدی» شوند یعنی سگی که شکار را پس از گرفتن به نزد انسان می‌آورد. پس از هوشنگ تهمورث به رام‌کردن جانداران شکاری پرداخت. از ددان رمنده سیه‌گوش ویوز را برگزید. آنان را از دشت و کوه ببند آورد و گرفت و نیز از مرغان باز و شاهین را شکار گرفتن آموخت و در باب تعلیمشان فرموده بود تا آنان را گرم بنوازند و جز بآواز نرم نخوانند[۶]. و این امر مردمان را بسیار شگفت آمده و آنرا از کارهای عجیب تهمورث دانسته‌اند.[۷]

***

در داستانهایی که از ایران باستان بجای مانده است اشارتی هست باینکه هوشنگ پیشداد اول کس بود که فرمود تا گاو و گوسفند و دیگر حیوانات را گوشتی کنند و از گوشت آن خورند و سباع و ددگان و دیگر حیوانات درنده و گزنده را کشند.[۸] و نیز تهمورث را اول کس دانسته‌اند که چارپایان را رام کرد.[۹] و اول کس که از پوست جانداران برای پوشش تن استفاده کرد هوشنگ بود. وی پوست جاندارانی را که نیکو و مناسب پوشاك بود چون سنجاب و قاقم و روباه و سمور برآهیخت و بدینگونه از چرم پویندگان بالای گویندگان بپوشید[۱۰]

از شاهنامه فردوسی بر می‌آید که تا زمان ضحاك پرورش جانداران فراوان نبود، انسان از گوشت کمتر خورش می‌ساخت؛ جز از رستنیها چیزی نمی‌خورد؛ و خلاصه از «هرچ از زمین سربرمی‌آورد» می‌خورد. از کشتن جانوران برای خورش ساختن آگاهی نداشت و ظاهراً نزد او کاری ناپسند بود و از آن اکراه داشت.[۱۱]

طبق روایت شاهنامه، اهریمن در زمان ضحاك رأی کشتن جانور کرد تا ضحاك را با خون پرورد و دلیر کند و او را بفرمان خویش کند. نخست ضحاك را زردهٔ خایه خورش داد و چندگاه با آن تندرست داشتش. ضحاك بخورد و براو سخت آفرین کرد. ابلیس او را وعده داد که فردا خورشهای دیگر سازد که سربسر پرورش باشدش و همه شب اندیشید که فردا چه سازد. و چون فردا شد خورشها از کبك و تذرو سفید ساخت و با دلی پرامید آمد. شه تازیان چون خورد سرکم خردش مهر او را سپرد. روز سوم خوان را به مرغ و بره بیاراست و روز چهارم از پشت گاو

۶ـ شاهنامهٔ فردوسی بکوشش محمددبیر سیاقی ج ۱ ص ۲۵
۷ـ همان و فارسنامهٔ ابن البلخی چاپ اروپا ص ۲۸
۸ـ فارسنامهٔ ابن البلخی چاپ اروپا ص ۲۷
۹ـ همان ص ۲۸
۱۰ـ شاهنامهٔ فردوسی چاپ مسکو ص ۳۵ و نیز رجوع شود به تاریخ طبری بلعمی بکوشش محمد پروین گنابادی ص ۱۲۸
۱۱ـ شاهنامهٔ فردوسی بکوشش محمد دبیر سیاقی ج ۱ ص ۲۹

جوان خورش ساخت و با گلاب و زعفران آمیخت. چون ضحاك بخورد شگفت آمدش از هشیاری وی و گفت چه آرزو خواهی از من؟ پس ابلیس کتفش را بوسه داد و دو مار سیه از آن برآمد.[۱۲]

بعید بنظر می‌رسد که قومهای نخستین ایرانی گوشت بکار نبرده باشند. از اوستا برمی‌آید که این گروه در مکانهای سرد می‌زیسته‌اند و ضرورتاً باید مانند اقوام مناطق سرد از شکار تغذیه کنند. در اوستا «از گوشت خورش ساختن به‌جمشید پیوسته است»[۱۳] و از اینکه جم بمردم گوشت‌خوردن آموخته مقصود آن نیست که نزد ایرانیان گوشت‌خوردن روا نبوده است. در این‌جا یکی از اختراعات جم یاد گردیده و آن از گوشت چارپایان خورش ساختن است.[۱۴]

زمان آغاز خوردن گوشت حیوان نیز در تورات بدرستی دانسته نیست. در سفر پیدایش بکاربردن گوشت جانداران در زمان نوح است. «آن حضرت اجازه یافت که حیوانات اهلی و وحشی را پس از ذبح و رفتن خون بخورد».[۱۵] و ظاهراً منظور همان خورش‌ساختن از گوشت جانوران بوده است.[۱۶] نیز از نوشته‌های کتاب مقدس معلوم میشود که زندگی اقوام قدیم به شکار و شبانی و محصولات ارضی و گله و رمه وابسته بوده است.[۱۷]

***

بنا به نظر علماء زمین‌شناس انسان در دوران چهارم زمین‌شناسی در پهنهٔ زمین پیدا شد. در حفاریهایی که از قرن نوزدهم شروع شد بسیاری از آثار بشر قبل از تاریخ بدست آمد و بطور مسلم قدمت این آثار مقدم برزمان پیدایش اهرام ثلاثه و کاخ پادشاهان بابل است. این حفاریها ثابت کرد که بشر این زمان از کشاورزی و کشت گیاهان بی‌اطلاع بوده است.

آنچه مسلم است از قدیمترین زمان انسان بادیگر جانداران می‌زیسته است. در اروپا که تحقیقات بیشتری در این زمینه کرده‌اند مسلم شده است که بشر نخستین باماموت، گراز، نوعی از اسبهای بزرگ آبی، گاو وحشی، اسب وحشی، ببرها با دندانهای بلند و تیز و نیز شیر که در زمانهای بعد جای ببر را گرفته بسر می‌برده و برای آنکه شکم خود را از گوشت این جانداران سیر کند دنبال آنان می‌رفته است. ظاهراً انسان در آن روزگاران از راه و رسم شکار آنچنانکه این کلمه در ذهن

۱۲ـ همان ص ۲۹ ـ ۳۰

۱۳ـ یادداشتهای گاتها از پورداود ص ۱۵۴.

۱۴ـ همان ص ۴۲۸

۱۵ـ قاموس کتاب مقدس ص ۵۷۱.

۱۶ـ یادداشتهای گاتها از پورداود ص ۱۵۴.

۱۷ـ قاموس کتاب مقدس ۵۷۱

ما تصور میشود آگاهی نداشته و اغلب از ماندهٔ شکار جاندارانی چون ببر بهره می‌گرفته است. ۱۸

در هرحال خوراك بشر آن روزگار میوه‌های درختان و گوشت جانداران بوده است. در کاوشهای علمی آثار جاندارانی چون اسب، گاو و بز دیده شده که بدست انسان اهلی گشته‌اند. جانداران دیگری بوده‌اندکه با گذشت زمان از میان رفته‌اند و امروز استخوان‌بندی و شکل آنان را در کتابهای طبیعی می‌توان دید و نیز در مناطق گرم آثاری ازکفتار و شیر و در نواحی سرد از گوزن یافته‌اندکه متعلق بهمان دوران است.

روشن است که توجه به شکار تحولی در زندگی بشر بوجود آورد. وی ناچار بود از اشیاء پیرامونش ابزاری برای شکار جانداران بسازد. در جاهای گرم که زندگی آسانتر بود؛ او به آسانی می‌توانست در کنار رودها و دریاچه‌ها زندگی کند و از سنگ بویژه سنگ چخماق تبرهایی تهیه‌کند و نیز اشیائی راکه بکاربردن آنها آسانتر می‌نمود، چون چوب و شاخ جانداران، بکار برد. دشنه‌هایی ساخته از شاخ که ابزار شکار بشر این زمان است پیدا کرده‌اند.۱۹

در مناطق سرد زندگی بشر دشوارتر بود. در این مناطق با تغییر فصل و نیز با تغییراتی که در آب و هوای مناطق پیدا می‌شد جانداران جای خود را رها می‌کردند و به جاهای مناسبتر می‌رفتند. چون بشر گوشت این جانداران را می‌خورد بناچار بدنبال شکار آنان بود. عظیمترین منبع خوراك او در این مکانها گوزن بود.

این حیوان به فراوانی یافت می‌شد و خوراکی مطلوب و مناسب برای انسان بود. نه‌تنها گوشت او را می‌خورد، بلکه از شاخ و استخوانها و رودهٔ این جاندار چیزها می‌ساخت: ابزاری که بآنها احتیاج داشت و در حقیقت ابزار صنعتی و هنری بود. از این عصر دشنه‌ها، قلابها، مته‌ها و حتی ابزار صیقل‌دهنده از شاخ گوزن بدست آمده است.۲۰

زندگی بشر این دوره تا حد زیاد وابسته به حرکت این جانداران بود و همان عاملها که زندگی را براین جانداران دشوار می‌ساخت در زندگی او مؤثر بود. اما این مهاجرت‌ها که سخت و دراز و خسته‌کننده بود این گروه را که به‌گروه شکارچیان گوزن موسومند ناتوان کرد. بسیاری از ایشان در این مهاجرت‌ها از میان رفتند «و از همین‌رو مهاجرت این قبایل را دورهٔ انقراض شکارچیان گوزن‌های کوهی نام می‌نهند». ۲۱

۱۸ـ تاریخ تمدن شیبانی ج ۱ ص ۱۷ـ۱۸.
۱۹ـ تاریخ عمومی هنرهای مصور قبل از اسلام از علینقی وزیری، چاپ دانشگاه ص ۵۴تا۵۶.
۲۰ـ همان کتاب ص ۵۶ تا ۵۷
۲۱ـ همان کتاب ص ۶۲

درغاری در جبال پیرنه نقشهایی ازبشر ابتدائی مانده است. این نقشهاگله‌ای گوزن را نشان می‌دهد که فضای خالی آن با تصاویر ماهی پر شده است. بنظر می‌آید که بشر این عصر از این دو جاندار بهرهٔ بیشتری می‌برده و از این‌روی آنها را دوست می‌داشته و شاید محترم می‌شمرده است. آیا این امر نمی‌تواند مقدمه‌ای برای پرستش جانداران که ظاهراً نزد مصریان معمول بوده است و اندک اندک مسئله پرستش را در ذهن انسان بوجود آورده باشد۲۲ نمونه‌ای از این احترام به حیوان‌ـ پرستی هنگام آمدن آریاییها به هند نزد ناگاها دیده می‌شود.۲۳

***

مقدم بر ۵هزار سال قبل از میلاد، باشروع دوران بی‌آبی، آب دریاچهٔ مرکزی ایران فرونشست. دره‌ها و زمینهای پوشیده از لای حاصلخیز بیرون افتاد. گیاهان سربرآوردند و رشد کردند. جانوران از کوهها به این دشت که جایی مناسب برای تغذیه آنان بود آمدند و انسان که در این دوره از شکار زندگی می‌کرد در پی آنان باین دشت درآمد و ساکن شد.۲۴

تا آنجا که می‌دانیم انسان دوران پارینه‌سنگی در نقاط سرد بـرای تهیه خوراك شکار می‌کرد و بدنبال گله‌های حیوان که همواره در طلب چراگاهها حرکت می‌کردند می‌رفت و نمی‌توانست در یکجا بماند و سرزمینی برگزیند و حکومتی بنیاد گذارد.۲۵

عاقبت در این سرگردانی دگرگونی‌پیدا آمد و مردمان عصر نخستین که بدنبال گله‌های شکار در حرکت بودند رفته رفته آموختند که این جانداران را به مکانهای مناسب و محصور برانند و در مواقع سخت که علف کمیاب بود برای آنان خوراك فراهم آورند. پس از آن آموختند که گیاهان را ذخیره کنند و از دانهٔ آنها استفاده نمایند و نیز در خوراك خود این دانه‌ها را بکار برند. کشت دانه‌ها ظاهراً از این زمان میان بشر رواج یافته است.۲۶

«اهلی‌کردن نخستین حیوان،که مسبب آن شاید احتیاج بشر به‌داشتن چارپایان قابل قربانی بوده اهمیت عمده در پیشرفت تمدن دارد.۲۷ در ۴ تا ۵ هزار سال قبل از میلاد انسانهایی که درکرانه‌های دریاها و دریاچه‌ها می‌زیستند به اهلی‌کردن گاو، بز، گوسفند پرداختند. در عصری نزدیك به عصر برنج به‌پرورش خوك توجه

۲۲ـ همان کتاب ص ۵۹ـ۶۱

۲۳ـ تاریخ تمدن شیبانی ص ۶۱.

۲۴ـ ایران از آغاز تا اسلام از گیرشمن، ترجمهٔ دکتر محمد معین ص ۱۰.

۲۵ـ تاریخ تمدن شیبانی ص ۲۰

۲۶ـ همان کتاب ص ۲۷

۲۷ـ ایران از آغاز تا اسلام از گیرشمن ترجمهٔ دکتر محمد معین ص ۱۳.

نمودند. همچنین از شیر جانداران در تغذیه استفاده کردند.[۲۸]

در این زمان بشر خانه ساختن نمی‌دانست و کلبه‌هایی از شاخهٔ درختان می‌ساخت، شکار می‌کرد و نیز کوششهایی در فلاحت و ذخیره‌کردن آذوقه داشت. در بقایای این عهد استخوان گاو و گوسفند اهلی بدست آمده است.[۲۹]

در نجد ایران، در هزارهٔ چهارم قبل از میلاد علاوه بر استخوان گوسفند وگاو اهلی استخوانهای نوعی از سگ تازی و اسبی از نوع پرژوالسکی* بدست آمده است. نوع اخیر چارپای کوچك تنومند و جسوری است با یالی ستبر و برافراشته و بنظر می‌رسد که معرف طبقهٔ میان گورخر و اسب جدید باشد.

استخدام این چارپایان مسئله مسافرت و حمل ونقل را حل کرد و از سوی دیگر کشت مزارع را تسهیل نمود.[۳۰] بنظر می‌رسد که استفاده از این حیوان نیز تحولی در شکار جانداران پدیدآورده باشد زیرا چنانکه خواهیم دید اسب وسیله‌ای مؤثر در شکار جانداران دشتها بود. سگ را نیز از مدتهای پیش انسان اهلی کرده و به خدمت درآورده بود و با کمك این سگان گله‌های شکار را دنبال می‌کرد.[۳۱] در میان سفالهای انسان عهد حجر و اوایل عصر مفرغ که در شوش بدست آمده مجسمه‌هایی از سگ پیدا شده است.[۳۲]

اهلی‌کردن جانداران و نیز کشت دانه‌ها تحولی در امر شکار انسان پدید آورد زیرا او دیگر مجبور نبود برای بدست‌آوردن خوراك از گوشت شکار استفاده کند؛ می‌توانست در جایی مناسب مسکن‌گیرد و از پرورش جانداران وکشت دانه‌ها خوراك فراوان بدست آورد.

بهرحال کشاورزی، گله‌داری و کار تولیدی، بشر را از آن وضع که برای زندگی روزانه مجبور به شکارکردن بود بدر آورد و از اینروی شکار اهمیت خود را از دست داد و زندگی انسانها که منحصر به شکار بود میان شکارکردن، کاشتن و پرورش حیوانات تقسیم شد.[۳۳]

۲۸ـ تاریخ تمدن شیبانی ص ۲۵
۲۹ـ ایران از آغاز تا اسلام ص ۱۱
* ـ Przjevalsky
۳۰ـ همان کتاب ص ۱۶.
۳۱ـ رجوع شود به تاریخ تمدن شیبانی ص ۲۷
۳۲ـ تاریخ عمومی هنرهای مصور ص ۹۸.
۳۳ـ ایران از آغاز تا اسلام ص۱۳.

تحول در کار شکار

با پیشرفت انسان در کشت گیاهان و نیز تحت شرایط معین دیگر در سرزمینهایی که مناسب برای زندگی بدوی بود چون نواحی پیرامون دجله و فرات و کرخه و نیل تمدن ابتدایی پیدا شد و رشد کرد و نسل انسان توسعه یافت ناچار جانداران وحشی از این سرزمینها رانده شدند تا برای زندگی این اقوام متمدن آماده شود.[۱]

طبق روایات تاریخی ایرانیان هوشنگ از بنیانگذاران این تمدن است. او بابل و شوش را بنا کرد و این دو ظاهراً از قدیمترین مراکز تمدن در این ناحیه هستند.[۲] و نیز فرمود تا سباع و ددگان را و دیگر حیوانات درنده و گزنده را کشتند و کشاورزی و عمارت زمینها و تقدیر آبها و ورزیدن غله‌ها و ثمره‌ها پدید آورد.[۳]

برای مسکن گرفتن در جایی، چریدن و رشدکردن حیوانات اهلی چون گاو و گوسفند و بز و مانند آن، کشت گیاهان و بهره‌بردن از میوه و دانهٔ آنها، باید ددان و جانوران زیانکار کشته و رانده‌شوند و جایی امن و مناسب بوجود آید. ستیز با این جانداران زیانکار، ستیزی لازم و مقدس بود. نمونه‌هایی از گزند جانداران وحشی را در داستانها می‌توان یافت از آنجمله:

موبد برآن شد که با رامین جنگ کند و از گرگان لشکر به آمل کشید. شبی بزمی آراست و سیم و زر بربزرگان و سپاهیان پراکند که گرازی از بیشه‌ای بیرون جست و از بانگ و فریاد گروهی که در پی او بودند آشفته به لشکرگاه درآمد، شاه براسب چوگانی برجست و خشتی براو انداخت که کارگر نیامد و گراز اسب و شاه هردو را درانداخت و تباه کرد.[۴] و: خسرووشیرین عزم تماشا کردند و در سبزه‌ها آرامگاهی یافتند که ناگاه تندشیری بیشه پرورد برآمد و دنبال برزمین می‌زد و گرد می‌کرد و در لشکر افتاد و شاه ناچار بی‌درع و شمشیر عزم او کرد و مشتی براو زد که از هوش بشد.[۵] و بهمین جهات شکار این جانداران را به‌سبب گزندشان لازم می‌دانسته‌اند و البته نشانی از زورمندی و قدرت پادشاهان و بزرگان نیز بوده است.

۱ــ تاریخ تمدن شیبانی ص ۳۶.

۲ــ فارسنامهٔ ابن البلخی چاپ اروپا ص ۲۸.

۳ــ همان کتاب ص ۲۷.

۴ــ تعلیقات مینورسکی برویس ورامین، ویس ورامین به کوشش دکتر محمد جعفر محجوب ص ۴۰۶.

۵ــ خسروشیرین، از خمسه چاپ کتابفروشی اسلامیه ص ۴۶.

گاه بانگ این وحشیان سهمگین بود و مردمان می‌ترسیدند. نوشته‌اند که در زمان انوشیروان در زمین عجم شکال پیدا آمد که بتازی ابن آوی خوانند و آن به زمین ترکستان بود، در آن وقت در زمین عجم افتاد، تا به عراق در ده و شهر بانگ کرد، و بانگ ایشان باسهم و باهول بود. مردمان پنداشتند که بانگ دیو است. انوشیروان از آن بانگ پرسید؛ موبد گفت کارداران خراج بررعیت ستم کنند. بهر شهری موبدی و عالمی هست جریده‌های خراج فرستید تا نهلد چیزی بیشتر ستانند، و انوشیروان چنان کرد. مردم حیلت کردند و دام نهادند و شکال گرفتند و پیش او بردند. گفت: خلقی بدین ضعیفی و بانگی بدین سهم عجب است. و مردمان از آن بانگ شکال نترسیدند.[۶] در هرصورت با آنکه دسته‌ای از انسانها متمدن شدند و به کشاورزی و پرورش چارپایان پرداختند همواره به جانداران کوه و دشت و دریا توجه داشتند زیرا قسمتی از غذای روزانه آنانرا تأمین می‌کرد.

در عهدهای باستان و در عهد هخامنشیان، شکار و مخصوصاً صید ماهی اهمیت بیشتری داشت. بخشی بزرگ از جمعیت دنیای قدیم، غنی و فقیر، از نان و ماهی اندکی روغن و شراب تغذیه می‌کردند. ماهی‌گیران نقاطی مانند خلیج فارس و دجله و فرات، انواع ماهی شور و خشك یا در آب نمك خیسانده را در خمره‌ها به نقاط بعید صادر می‌کردند. و ما از قول هردوت می‌دانیم که قسمتی از خراج شاهنشاهی که کشور مصر می‌پرداخت بصورت محصولات صیادی بود.[۷]

۶ـ تاریخ طبری بلعمی بکوشش محمد پروین گنابادی ص ۱۰۵۲ ـ ۱۰۵۳.
۷ـ ایران از آغاز تا اسلام ص ۱۷۵.

نخجیر کردن و آئین آن

بهر حال در اقوام متمدن بر اثر توجه به کشاورزی و تحول در نوع تغذیه توجه به‌شکارکم‌شد ودر حقیقت آنان وضع‌تازه را راحت‌تر و مساعدتر از زندگی گذشته یافتند و این کم‌کم به پادشاهان و اشراف قوم که فرصت و فراغت بیشتر و زندگی آسوده‌تری داشتند اختصاص یافت[1] و آنرا کار بزرگان و محتشمان دانستند.[2] کار عمدهٔ این محتشمان رزم و بزم بود و بزم اختصاص به هنگام فراغت داشت: نخجیر کردن و باده خوردن و بوسه شمردن[3]. در جامعه پارت، مرد نجیب و آزاده، جنگجو و سواری بود که وقت خود را در جنگ و شکار بگذراند.[4]

سواری، شکار کردن و تیرانداختن در روزگار کهن از افتخارات پادشاهان بوده است. استرابون می‌نویسد که برکتیبهٔ‌گور کورش نوشته است؛ من دوستار دوستانم‌بودم، من‌بهترین سوار وزبردست‌ترین تیرانداز و سرآمد شکاربانان‌شدم.[5] و در شاهنامه از کارهای شایستهٔ پادشاهان شمرده شده و برابر صفاتی چون بخشش و دانش آمده است.[6] پادشاهان و شاهزادگان گاه سخت شیفتهٔ شکار بودند و آنگاه که فرصتی برای شکار نبود آشفتگی و نگرانی ایشان آشکار می‌شد. از آنجمله است شکایت و بیان دلتنگی رامین از آنکه بازویوز و سگ او سراسر خفته‌اند و از تک

۱ــ در نامه‌ای که خسروپرویز دربارهٔ بهرام‌چوبین به‌کارآگاهان می‌نویسد می‌پرسد:

چگونه نشیند بهنگام بار   برفتن کند هیچ رای شکار

(شاهنامه فردوسی ج ۹ـ۲۶۸۲ چاپ بروخیم).

و در پاسخ می‌گویند:

بکردار شاهان نشیند به بار (بهرام چوبین).   ابا یوز در دشت جوید شکار

(شاهنامه فردوسی ج ۹ـ۲۶۸۲ چاپ بروخیم).

۲ــ قابوسنامه چاپ طهوری مهر ۱۳۴۳ ص ۷۳.

۳ــ توخوددانی‌که ویر وچون جوانست   بدشت و کوه بر نخجیرگانست
ندارد کار جز نخجیر کردن   نشستن با بزرگان باده خوردن

(ویس ورامین بکوشش دکتر محجوب ص ۱۴۵).

و،

گهی شادی گهی نخجیر کردن   گهی باده گهی بوسه شمردن

همین کتاب ص ۲۹۶

۴ــ ایران از آغاز تا اسلام از گیرشمن ترجمه دکتر معین ص ۲۶۵.

۵ــ لغت‌نامه ذیل اسب.

۶ــ چوگشتاسب ننشت یك شهریار   به رزم و به بزم و به رای و شکار

(شاهنامهٔ فردوسی چاپ بروخیم ج ۶ـ۱۶۴۶.)

ز رزم و ز بخشش ز بزم و شکار   ز دانش جهان شد پراز یادگار

(شاهنامهٔ فردوسی چاپ بروخیم ج ۵ ص ۱۷۲۹).

آسوده‌اند و او ششماه است که در ایوان دلگیر مانده‌است و به‌شکار نرفته است.۷

گاه علاقهٔ به‌شکار در آنها چنان تند بود که «همه روز» به شکار می‌رفتند و پاره‌یی جان در این راه می‌دادند چنانکه توران زمین نخجیرگاه سیاوش بود و بدین مهرش به توران زمین بود.۸

از اینروی صاحب قابوسنامه گوید «هر کاری را حد و اندازه باید و همه روز شکار نتوان کردن و هفته هفت روز باشد و دو روز به شکار و سه‌روز به طاعت و دو روز به کدخدایی خویش» باید گذراند.۹ بهر حال آنگونه که فرخی می‌گوید شکار یکی از چهار چیز گزین خسروان بوده است.۱۰

***

از شکار و آیین آن تا قبل از ساسانیان آگاهی مختصری داریم. در شاهنامه و ویس‌ورامین‌و خمسهٔ نظامی و غیره تنها اشاراتی هست و ظاهراً به‌سبب بعد زمان و از میان رفتن تاریخ زندگی گذشتگان بوده است و همانطور که از زندگی روزگار ساسانیان آگاهی بیشتری داریم، از شکار و آئین آن هم سخن بیشتر بمیان آمده است.

این آداب و رسوم صید قطعاً پیش از ساسانیان هم متداول بوده است؛ بخصوص شکره‌داری و آیین آن آنگونه که مقدمهٔ بازنامهٔ بریتانیا آمده است میان یونانیان و رومیان رواج داشته است.۱۱ اما ساسانیان آنرا باشکوه و تجمل همراه کردند و بآن رنگی از عظمت و جلال دربار خویش دادند و چنانکه خواهیم دید این آیین گاه سخت شکوهمند و خیره‌کننده بوده است.۱۲

۷ـ سمندورخش من‌بایوزوباسگ — سراسر خفته‌اند آسوده از تك
نه یوزانم سوی غرمان دویدند — نه بازانم سوی کبکان پریدند
اگر شاهم دهد همداستانی — کنم یکچند گه نخجیرگانی
روم زینجا سوی گرگان و ساری — بپرانم در او باز شکاری
تذروان را به بازان آزمایم — سگان را نیز برخوکان گشایم
گهی بیشه کنم برخوك زندان — گهی روی هوا برمرغ پران
چو عزم آید بپیش اندر شکارم — جهنده یوز را بروی گمارم
بدیدم شش مه این ایوان دیگر — ببینم باز شش مه دشت نخجیر

ویس ورامین بکوشش دکتر محجوب ص ۱۳۳ـ۱۳۴.

۸ـ شاهنامهٔ فردوسی چاپ بروخیم ج ۳ ص ۷۰۶.

۹ـ قابوسنامه چاپ طهوری سال ۱۳۴۳ ص ۷۲.

۱۰ـ چهارچیز گزین بود خسروان را کار — نشاط‌کردن و چوگان و رزم و بزم و شکار
دیوان فرخی باهتمام دبیر سیاقی ص ۱۵۲.

۱۱ـ رجوع به فصل باز و شکره در کتاب حاضر شود.

۱۲ـ رجوع به فصل آیین شکار ورجوع به شاهنامهٔ فردوسی بکوشش دبیر سیاقی ج ۵ ص ۲۴۷۸ تا ۲۴۸۰ بشود.

آنگونه‌که از تواریخ وکتب بر می‌آید «مشغولیت عمده وتفریح شاهان ساسانی شکار بود و برای این کار ترتیبی داشتند. در قرقگاهها (فردایس یا باغهای بزرگ سلطنتی) جانوران شکاری زیاد جمع می‌کردند و یا در یك محل شکار خیز حیوانات شکاری را از جلو رانده به محوطه‌ای که پر چین یا طنابی بدور آن کشیده بودند می‌بردند.[۱۳] «بزرگان ایران (در زمان ساسانیان) وقت خود را میان تمرینات جنگی و بکار بردن سلاح و شکار و عیش و عشرت تقسیم کرده بودند».[۱۴] علاقهٔ به تجمل در پادشاهان آنرا با مراسم خاص همراه‌کرده بود و ذکر آن در صفحات‌آینده خواهد آمد.*

اگر چه زنان و دختران پادشاهان و بزرگان کمتر به شکار می‌رفته‌اند اما گهگاه نمونه‌هایی از شکار آنان می‌توان دید. از آنجمله‌اند هفتاد دختری که باشیرین به خدمت خسرو می‌آیند، زور و زهره دارند، از سواری بهره دارند، با خسرو و همراهان چوگان می‌بازند و سپس به صید می‌روند و چندان آهو می‌افکنند که در حساب نیاید و ملك از آن ماده شیران شکاری در شگفت می‌شود.[۱۵]

با اینهمه نباید پنداشت که شکار به پادشاهان و بزرگان اختصاص داشت مردم کوه و دشت بهر حال از شکار جانداران چشم نمی‌پوشیدند. ظاهراً شکار با ساز مخصوص ویوزوباز اختصاص به شاهان داشته است.[۱۶]

در شاهنامه داستانی از شکار آسیابان در زمان بهرام گور است و حکایت از آن دارد که او هم مانند پادشاهان و بزرگان با گروه به شکار رفته است.[۱۷]

۱۳ـ تاریخ ایران از پرسی سایکس ج ۱ ص ۶۴۲.

۱۴ـ ایران در زمان ساسانیان ص ۵۳۵ و رجوع بایران از آغاز تا اسلام از گیرشمن ترجمهٔ دکتر محمد معین ص ۳۵۰ شود.

* در شاهنامه کار بهرام گور بدین‌گونه تقسیم شده‌است.

بدان گه که شد پادشاهیش راست　　فزون گشت شادی و انده بکاست
همه بزم و نخجیر بد کار اوی　　دگر اسب میدان و چوگان و گوی

شاهنامهٔ فردوسی به اهتمام دبیر سیاقی ج ۴ ص ۱۸۴۴

بدینسان روزها تدبیر کردند.　　گهی عشرت گهی نخجیر کردند.

خسروشیرین. خمسهٔ چاپ اسلامیه ص ۵۰

به نخجیر گوران و آهو بدشت　　همی یك مهی روز ایشان گذشت

شاهنامه فردوسی ج۷ ص ۲۲۵۳

بدیدم شش مه این ایوان دلگیر　　ببینم باز شش مه دشت نخجیر

ویس ورامین مصحح دکتر محجوب ص ۱۳۴

۱۵ـ خسرو شیرین. خمسهٔ چاپ اسلامیه ص ۴۴.

۱۶ـ بکردار شاهان نشیند به بار　　ابا یوز در دشت جوید شکار

(بهرام چوبین)

۱۷ـ شاهنامه فردوسی چاپ بروخیم ج ۷ ص ۲۱۴۳.

***

پیغامبر اسلام درآموختن تیراندازی وشنا تأکید داشته و«فرموده است فرزندان را تیراندازی و شنا بیاموزید[۱۸] البته تیراندازان را برای جنگ تربیت می‌کردند اما جانداران هم از گزند تیر ایشان در امان نبودند.

شکار جانداران در دربار خلفا رونق بیشتری داشت و مسلمانان از ایرانیان و رومیان چیزهای بسیار در شکار آموختند، از آنجمله شکار پرندگان با باز و شاهین و عقاب‌و چرخ‌و شکار خوك‌و آهو و گورخر با سگ ویوز بود. نخستین خلیفهٔ‌شکارگر یزید بود که همه گونه وسایل شکار مانند سگ و باز و ببر داشت. خلفای دیگر اموی هم چون یزید وسایل شکار برای خود فراهم ساختند.

توجه خلفای عباسی پیش از اموی به شکار بود. شکارگران و بازیاران و سگان شکاری و پرندگان شکاری بسیار گرد آوردند واملاك و مزارعی را به‌تیول شکاربانان و بازداران دادند. نزدیکی خلفا باین گروه تا آنجا بود که بدون اجازهٔ حاجب و دربان به دربار می‌رفتند و این سبب شد تا شاعران در مدح سگان و بازان قصاید بسیار سرودند و چابکی و چالاکی آنانرا ستودند و کتابها دربارهٔ شکار و طریقهٔ نخجیر کردن نوشته شد.

عباسیان که خود را بدل ساسانیان می‌شمردند برسم پادشاهان ایران به شکار درندگان‌پرداختند. مهدی و هارون خلفای عباسی بیش از همه به‌شکار توجه‌داشتند. صالح پسر هارون شکار خوك و امین پسر دیگرش شکار شیر و پلنگ را دوست داشت و با کمك گروهی از شکارگران بنام «اصحاب اللبابید» به‌شکار درندگان می‌رفت.[۱۹] نوشته‌اند که در سال ۱۷۵ هجری هارون به شکار رفت «نخجیری از بیم او پناه به زمینی برد او چندانکه جهد نمود اسبش در آن زمین نرفت و از آن زمین شکوهی در دل او آمد» او را از قبر حضرت امیرالمومنین خبر دادند امر کرد زمین را کاویدند و مقبرهٔ او ظاهر کردند.[۲۰]

خلفای فاطمی مصر، خلفای اموی اندلس، پادشاهان سلجوقی، ایوبیان، اتابکان و ممالیك نیز بهمین ترتیب شکارگاه و شکاربان و سگ و باز و شاهین داشتند و در هنگام فراغت به شکار و بزم می‌رفتند. ملکشاه سلجوقی شکارگری نامدار بود و ده هزار جاندار شکار کرد و از شاخها و کله‌های آنها منارها ساختند.[۲۱] «سلطان از لهو و تماشا شکار دوست داشتی و به خط ابوطاهر خاتونی شکارنامهٔ

۱۸ـ نوروزنامه حبیبی چاپ طهوری ص ۵۲.

۱۹ـ تاریخ تمدن اسلام جرجی زیدان ترجمهٔ علی جواهر کلام ج ۵ ص ۱۵۰ـ۱۵۱ و ص ۲۱۴ـ۲۱۵.

۲۰ـ نزهه القلوب باهتمام دکتر محمد دبیر سیاقی ص ۳۳.

۲۱ـ تاریخ تمدن اسلام جرجی زیدان ترجمه علی جواهر کلام ج ۵ ص ۲۱۶

او دیـدم آورده بود کـه سلطان یکروز هفتاد آهـو به تیر بزد و قاعدهٔ او چنان بود که بهر شکاری که بزدی دیناری مغربی بدوریش دادی و بهر شکارگاهی از عراق وخراسان منارها فرمود از سم آهو و گور و بولایت ماوراءالنهر و بادیهٔ عرب و به مرج و خوزستان و ولایت اصفهان هرجاکه شکار فراوان یافتست آثاری‌گذاشتست.»[۲۲]

فرخی ــ اگر سخنش خالی از اغراق باشد ــ گوید که روزی سلطان محمد پسر سلطان محمود غزنوی بدشت رفت و من آنجا به نظاره ایستاده بودم امیر با تیـر ویوز آنقدر شکار گرفت که حاجب او از بامداد تا نیمروز سوار بگشت و همه مانده شدند از کشیدن بار شکار و فراخ دشتی از آهوان پرشد.[۲۳]

***

اما همهٔ سرزمینها استعداد قبول تمدن‌های ابتدایی را نداشت. در مقـابـل دسته‌های شهرنشین گروه دیگری از انسانها در جنگل‌ها، کوهها، فلاتها وچراگاههای آسیای مرکزی و عربستان زندگی می‌کردند. و برای رفع نیازمندیهای خود به دوکار عمده سرگرم بودند: گله‌داری، شکار.

آنان برای توفیق بیشتر در این دو امر زودتر از اقوام متمدن فلز را بـرای شکار و حمله بکار بردند.[۲۴] برای تهیه خوراك و رفع نیازمندیهای خویش به شکار و پرورش جانداران که در اصطلاح‌گله‌داری نامیده می‌شود پرداختند. سرزمینهای این دسته بیشتر در فلاتها و چراگاههای آسیای مرکزی و عربستان بود. بنا بـه اقتضای محیط زندگی همواره بدنبال چراگاهها که طبعاً شکارگاه نیز بود می‌رفتند.

تواریخ و کتب دیگر قبل از اسلام و بعد از اسلام حکایتها از هجوم این اقوام دارد: تورانیان کشاورز نبودند و در جای معین سکونت نـداشتند. بیشتر از شکـار تغذیه می‌کردند و پوست آنرا مبادله می‌کردند. ظاهراً پوست حیوانـات از نخستین کالاهائی بود که در بازرگانی مبادله شد. [۲۵]

در هر حال اکثر این اقوام چون تورانیان وآشوریان و عربان و مغولان به اقوام متمدن هجوم می‌بردند و ویرانیها می‌کردند، زیرا بیابان گرد بودند و از کشاورزی اطلاعی نداشتند. در ترکستان زراعتی جز دخن که گاورس باشد نبود. خوراك ایشان شیر مادیانها بودو گوشت آن و بیشتر خوراك آنها گوشتهای شکار بود و آهن نزدشان اندك و تیرهای خود را از استخوان می‌ساختند.[۲۶]

۲۲ـ راحةالصدور چاپ اقبال ص ۱۳۱ـ۱۳۲.
۲۳ـ رجوع شود به دیوان فرخی باهتمام دکتر محمد دبیر سیاقی ص ۱۰۳.
۲۴ـ تاریخ تمدن شیبانی ص ۳۶.
۲۵ـ ص ۲۷ تاریخ تمدن شیبانی.
۲۶ـ البلدان یعقوبی ترجمهٔ آیتی ص ۷۱

مردمان ناحیت خرخیز شکار کننده و نخجیرزن بودند و طبع ددگان داشتند.[۲۷] تاتارها در بیابانی بدون کشت زندگی می‌کردند و پوست سگ و موش می‌پوشیدند و گوشت آنها را و گاه بار پاره‌یی درختان را می‌خوردند.[۲۸]

«در حدود قراقورم از افراط سرما زراعت نبودست. در عهد دولت اوکتای‌قاآن زراعت آغاز کردند شخصی ترب می‌کارد و از آن چند معدود بر می‌دارد و بخدمت او می‌برد می‌فرماید که ترب و برگهای آن می‌شمارند صد عدد می‌آید صد بالش می‌فرماید».[۲۹] در هر حال کار عمده این دسته شکار جانداران بود و بعضی از ایشان کشاورزی می‌کردند.[۳۰]

***

شکارگاهها، چنانکه از متون ادب پارسی و تواریخ و آثار باستانی بر می‌آید جای تفریح و عیش پادشاهان و بزرگان بوده است و بضرورت می‌بایست با رسوم خاص همراه باشد.

در شاهنامه موارد بسیار هست که به آموختن آیین شکار به شاهزادگان اشارت رفته و بیشتر با مجلس آراستن و می گساردن و بکار در آوردن باز و شاهین ویوز آمده است.[۳۱] از تأکید در شکار با باز ویوز آشکار است که اینگونه شکارکردن نشاط خاطری برای ایشان داشته و دلفروز بوده است.[۳۲] و در کتابهای تاریخ و داستانهای قبل از اسلام، تنها ذکری از آموختن هست و اشاراتی پراکنده در طریقهٔ شکار کردن.

بهر حال به شاهزادگان بزم و رزم و شکار[۳۳] می‌آموختند و بیشتر وقت ایشان در شکار و بزم می‌گذشت و حتی هنگامی که ارادهٔ نبرد داشتند شکار را ترك نمی‌گفتند[۳۴] می‌توان گفت که شکار قسمت بزرگی از زندگی آنان بود و در این کار حد و اندازه نگاه نمی‌داشتند و حتی کدخدایی را نیز از یاد می‌بردند. تأکید صاحب قابوسنامه هم چنانکه گذشت از همین جهت است که می‌گوید پادشاهان در هر کاری

۲۷ـ حدودالعالم چاپ دکتر ستوده ص ۸۰.

۲۸ـ رجوع شود تاریخ جهانگشا چاپ اروپا ج ۱ ص ۱۵

۲۹ـ تاریخ جهانگشا چاپ اروپا ص ۱۷۰ ج ۱.

۳۰ـ حدودالعالم چاپ ستوده ص ۸۱.

۳۱ـ شاهنامهٔ فردوسی چاپ بروخیم ج ۳ ص ۵۲۸.

۳۲ـ یکی آنکه دانستن باز و یوز بیاموزدش کان بود دلفروز
شاهنامهٔ فردوسی بروخیم ج ۷ ص ۲۰۸۲.
نشستنگه و مجلس و می گسار همان باز و شاهین و یوز و شکار
شاهنامهٔ فردوسی بروخیم ج ۳ ص ۵۲۸.

۳۳ـ شاهنامهٔ فردوسی چاپ بروخیم ج ۶ ص ۱۷۱۷.

۳۴ـ رجوع شود به داستان بهرام‌گور در خسمهٔ نظامی.

باید اندازه نگهدارند وتنها دو روز درهفته به‌شکار مشغول باشند وبقیه را به طاعت و کداخدائی و انجام‌امور.[۳۵] پادشاه ایران در نامهٔ خویش به بهرام‌گور پس از آنکه دشواریهای سلطنت را بازمی‌گوید او را که قسمت اعظم وقت خود را در شکار و شراب می‌گذراند نکوهش می‌کند و بی‌خبر از کار ملك می‌خواند.[۳۶]

در هر صورت شکار با این مقدمات و این ساز تنها به پادشاهان و کسانی که استعداد تهیه آن را داشتند اختصاص داشت و طبقات دیگر اجتماع توانایی آنـرا نداشتند.

شکار از اسباب عظمت پادشاهان بود و مردم مهارت پادشاهان و امـرا را در این امر با اعجاب مینگریستند و این از بیان فـردوسی آشکار است مثـلا آنـرا از صفتهای ممتاز گشتاسب بشمار می‌آورد.[۳۷]

خسروپرویز هنگامی که به بهرام چوبین بدگمان می‌شود و کارآگهان براو می‌گمارد می‌پرسد که او چگونه بربار می‌نشیند و رای شکار می‌کند؟ بکردار شاهان می‌نشیند و با یوز در دشت شکار می‌جوید؟[۳۸] زیرا این‌گونه شکار کردن‌به پادشاهان اختصاص داشت و نمودارندهٔ بزرگی ایشان بود. آنچه مسلم است پادشاهان ساسانی اغلب آنرا با آداب و رسوم به آیین انجام می‌دادند و با ساز وعدت و آلتی‌سخت با شکوه می‌رفتند.

نام کسانی که می‌بایست در خدمت پـادشاه به شکـار روند از پیش معلـوم بوده است، گروهی نیز مأمور آماده کردن مقدمات این امر بوده‌اند. همـراهان و ملازمان پادشاه نیز بررسم وآیین خاص ساز راه می‌کردند. از ویس و رامین برمی‌آید که گنجور آنچه را کـه باید آماده می‌کـرده و به شاهزادگان می‌داده است.[۳۹]

۳۵ـ قابوسنامه چاپ کتابخانه طهوری سال ۱۳۴۳ ص ۷۲.

۳۶ـ ازچنین عالمی توبی‌خبری / مالـك الملك عـالم دگـری
خوشتر آید ترا کبابی گور / از هزاران چنین کبابی شور
جرعهٔ باده بر نـوازش رود / بهتر از هرچه زیر چرخ کبود
کار جز باده و شکارت نیست / با صداع زمانه کـارت نیست
شب‌وشبگیر باشکار و شراب / گاه‌باخورد خوش گهی‌درخواب

هفت‌پیکر. خمسهٔ چاپ اسلامیه ص ۳۵۲.

۳۷ـ چوگشتاسب‌نشست‌یك شهریار / به رزم و به بزم وبـه رای و شکار

شاهنامهٔ فردوسی چاپ بروخیم ج ۶ ص ۱۶۴۶.

۳۸ـ شاهنامهٔ فردوسی چاپ بروخیم ج ۹ ص ۲۶۸۲

۳۹ـ بپیش شـاه رفت آزاده رامین / نکـرده ساز ره بـر رسم و آیین
شهـنشـه پیشـِ گـردان دلاور / بدو گفت این چه نیرنگست دیگـر
برو بستان ز گنجـور آنچـه باید / که ما را صید بی‌تـو خوش نیایـد

ویس ورامین به اهتمام دکتر محجوب ص ۳۵۵

در شاهنامه از این ساز نخجیر در دو مورد به تفصیل سخن رفته است نخست سازنخجیر بهرام‌گور است و ظاهراً شکار رفتن با این آراستگی و شکوهمندی از از زمانهای پیش نیز رسم بوده است:۴۰

شاه با لشکر و ساز از نخجیرگاه بیرون رفت، سیصد تن از بزرگان ایران از بهر شکار بدرگاه رفتند. با هر سواری پرستنده‌ای از ترك و روم و پارس. ده شتر بدیبا آراسته بارکاب زروپالان در، ده اشتر برای نشستن شاه با گاه آراسته بدیبا، هفت پیل با تخت پیروزه همرنگ نیل و پایه‌های زر و بلور، برای نشستنگـه شاه بهرام گور در پیش بود و با هر پیل سی غلام تیغزن با کمرها و ستام زرین. صد استر برای رامشگرانی که افسر گوهر بر سرداشتند. صد و شصت باز با بازداران دو صد چرخ و شاهین گردن فراز. در پس مرغی سیاه، سخت گرامی در نزد شاه دو چنگ او سیاه، منقار زرد، دو چشمش چون دو جام پرخون، نامش طغری۴۱ و آنرا خاقان برای بهرام فرستاده بود. پس بازداران صد و بیست یوز می‌بردند، باطوقی از گهر، که زنجیر زر در او افکنده بودند. شاهنشاه بدین سان بدشت آمد و تاجش از مشتری برگذشت.۴۲

دوم فهرستی از ساز نخجیر خسروپرویز در شاهنامه و خسرو و شیرین آمده است: روزی خسروپرویز آرزوی نخجیرگاه کرد و برسان شاهنشاهان پیش از خود مراسم شکار بیاراست. سیصدبالای زرین ستام باخسرو بردند. هزاوصدوشصت بندهٔ خسرو پرست، پیاده، زوبین بدست برفتند. هزارو چهل‌مرد شمشیردار زره پوشیده و بر بالای آن دیبا، پس آنها هفتصد بازدار باواشه و چرخ و شاهین؛ پس آنان سیصد سوار همه یوزدار، هفتاد شیر و پلنگ زنجیرکرده و به دیبای چین تنگ بسته، این پلنگان و شیران آموخته بودند و بازنجیرهای زرین دهانشان دوخته بودند، هفتصد سگ با قلادهٔ زر که در دشت به تك آهو می‌گرفتند؛ پس اینان دوهزار رامشگر که رود روز شکار ساخته بودند و هریك براشتری سوار بودند و افسر زربـر سر نهـاده بودند. هشتصد شتر حامل کرسی و خرگاه و پرده‌سرای و خیمه و آخر چاپاری. دو صد بندهٔ مجمرافروز که عود و عنبر می‌سوختند. دو صد برنا با دسته‌های نـرگس و زعفران در پیش می‌رفتند تا باد بوی خوش به شاه رساند و پیش از ایشان صد آبکش راه را آب می‌زدند تا بادگرد بر شاه فرخ نژاد ننشاند.۴۳

از اشارهٔ شاهنامه معلوم می‌شود که این رسم شاهنشاهان پیشین بوده و ظاهراً

۴۰ـ شاهنامهٔ فردوسی بکوشش دبیر سیاقی ج ۵ ص ۲۴۷۸.

۴۱ـ در شاهنامهٔ فردوسی بکوشش دبیر سیاقی ج ۴ ص ۱۸۷۶ «همی خواندندیش طغرل بنام.»

۴۲ـ شاهنامهٔ چاپ بروخیم ج ۷ ص ۲۱۵۹

۴۳ـ شاهنامهٔ فردوسی بکوشش محمد دبیر سیاقی ج ۵ ص ۲۴۷۸ـ۲۴۷۹.

زمانی دراز پیش از خسروپرویز مرسوم بوده است.۴۴ و نمونه‌ای آنرا نزد بهرام گور دیدیم و نیز در شاهنامه اشارتی کوتاه از شکار کیخسرو بایوز و باز و می و بتان طراز دیده می‌شود.۴۵

در خسرو و شیرین اشارت هست به آنکه شاهنشاه ابتدا سوی صحرا برون رفت پس خروش کوس و بانگ نای برخاست و علم داران علم بالا کشیدند و دلیران رخت به صحرا بردند.۴۶ پادشاه خود آرایش خاص داشت: با درفش کاویانی، تاج، گوشوار، جامهٔ بزربافته و با یاره و طوق و کمر زرین که بهر مهره‌ای گهر در نشانده بود.۴۷ در خسرو شیرین از رسوم دیگر سخن رفته است: برسرپادشاه درفش‌کاویانی بود و در رکابش تاجداران پیاده می‌رفتند. از تیغهایی که پیرامن او بود کسی را تایك میدان از پیش و پس راه نبود؛ چاوشان نفیر بر می‌آوردند، دورشو دورشو و چشم بدرا مهجور می‌کردند. و شاقان سرایی، جنیبت‌کشان، صد صد از هر سو روانه بودند، کوسها بر کوههٔ پیل غریو می‌کردند و صدوپنجاه پیل محمل از زر بزیر بار بودند. در هر کجا که شاه اسب می‌راند درستی از زرباز می‌ماند.۴۸

در نقش طاق بستان در شکارگاه خسروپرویز، پنج صف فیل دیده می‌شود که برهر یك دوفیلبان نشسته‌اند ،دربالا قایقی است که بانوان بسیار در آن نشسته‌اند و بخواندن و کف زدن مشغولند و دسته‌ای از زنان پارو می‌زنند. در وسط تصویر پادشاه باقدی فوق اندازهٔ طبیعی حجاری شده که در قایق ایستاده و کمان بزه کرده است و زنی در طرف چپ او ایستاده و تیر بوی می‌دهد. در طرف راست او، زنی دیگر به نواختن چنگ مشغول است. قایق دیگر در پشت سر شاه پس از نوازندگان چنگ است. در جای دیگر بر گرد سر شاه هاله‌ایست و کمانی سست شده در دست دارد.۴۹ در بالای نقش، پادشاه بر اسبش ــ که مهیای جهیدن است ــ سوار است و زنی دربالای سر او چتری افراشته که علامت قدیمی شوکت سلطنت است. در پشت سر او صفی از زنان هستند بعضی به حال احترام ایستاده و پاره‌ای به رامشگری مشغولند، دو تن شیپور در دست دارند و یکی تنبور می‌نوازد. بر روی چوب بستی که نردبانی بر آن قرار داده‌اند زنان نشسته‌اند که بعضی چنگ می‌نوازند و برخی

۴۴ــ بیاراست (خسرو پرویز) برسان شاهنشهان   که بودند ازو پیشتر در جهان
شاهنامهٔ فردوسی بکوشش دبیر سیاقی ص ۲۴۷۸ ج ۵.
۴۵ــ بەنخجیر یوزان‌وپرنده باز   می مشکبوی و بتان طراز
شاهنامهٔ فردوسی چاپ بروخیم ج ۵ ص ۱۳۴۹.
۴۶ــ خسرو و شیرین. خمسهٔ چاپ اسلامیه ص ۱۶۰.
۴۷ــ شاهنامهٔ فردوسی بکوشش دبیر سیاقی ج ۵ ص ۲۴۷۹.
۴۸ــ خسرو و شیرین از خمسهٔ چاپ اسلامیه ص ۱۶۰.
۴۹ــ ایران در زمان ساسانیان در کریستن سن ص ۴۹۲

کف می‌زنند. ۵۰ رعایت این رسمها البته برای نمودن قدرت و شوکت و آلت و عدت بوده است و آنرا از اسباب کار پادشاهی می‌دانسته‌اند. اما همیشه بدینگونه نبوده است و پادشاهان ترجیح می‌داده‌اند که تنها وگاه‌با ویژگان به شکار کردن بروند.۵۱

البته چنگ زنان ــ اگر هم شاه بی انجمن به شکار کردن می‌رفت ــ فراموش نمی‌شدند.

۵۰ـ ایران در زمان ساسانیان ص ۴۹۲.

۵۱ـ شه چوتنگ آمدی زتنگی‌کار — یك سواره برون شدی بـه شکـار
چون شد آنـروز غـم عنان گیرش — رغبـت آمـــد بســوی نخجیـــرش
یك تنـه سوی صیـد رفت بـرون — تـاز دل هم بخـون بشوید خـون
(هفت پیکر خمسه چاپ اسلامیه ص ۴۳۲).
روزی از تخت و تـاج کـرد کنار — رفت با ویـژگان خود بـه شکـار
(هفت پیکر خمسهٔ چاپ اسلامیه ص ۴۴۰).

رسم شکار پس از اسلام و احکام صید در فقه‌اسلامی

پیش‌از اسلام ایرانیان از گوشت بیشتر حیواناتی که پس‌از اسلام مکروه یا حرام بود استفاده می‌کردند: اسب، خر، خرگوش، سمور، خوک.

هرودت می‌نویسد ایرانیان در جشن تولد خود گاو و یا اسب، یا شتری قربانی می‌کنند و خری را درست و تمام کباب می‌کنند و می‌خورنـد. طبقات فقیر نیـز جانداران اهلی کوچکتری می‌پزند. و کریستن سن می‌نویسد، ایرانیان از گوشت خوك و سمور و خرگوش و گورخر اهلی و گاومیش و آهـو غذاهای مطبوع مـی‌سازند[1]

پس‌از اسلام صید و بکاربردن گوشت جانداران احکامی خاص یافت‌و جانداران به‌چهار گروه تقسیم شدند: حرام ـ مکروه ـ مباح ـ حلال و مانند دیگر اعمال در فقه اسلامی هر دسته حکمی مخصوص یافتند: گوشت پاره‌یی از جانـداران چون خر و اسب و استر مکروه است و محظور نیست و خوردن گوشت پیل روانیست. خوردن گوشت اشتر و گاو و گوسفند مباح است. اما حیوان دریا مباح نیست هیچ‌چیز از وی خوردن جز ماهی و از ماهی آنرا که فلس بود. از جانداران بیابان، خـوردن گوشت ددان روانیست چون شیر و پلنگ و یوزپلنگ و سگ و روباه و خـوك و خرگوش و خرس و گرگ و مانند آن چیزهایی که مسخ است و مانند آن از جملـهٔ ددان و بوزینه و گربه و خز و سمور و سنجاب و فنك و سوسمار و موش دشتی و جز دشتی و مار وکژدم و وزغ و خرچنگ.

پرندگان را نیز احکامی است: و اما مرغان را شاید خوردن هرچه درپریدن پرـ جنباند و پر راست ندارد پس اگر در پریدن هم پرزند و هم پرراست دارد اعتبار کند برآنکه بیشتر کند بر او. اگر پر جنباندن‌بیشتر بود از پرراست داشتن بشاید خوردن و اگر راست داشتن بیشتر بود بپرهیزد از آن و اگر ویرا کشته یابند هرچه را سنگ دانه بود یاحوصله بخورند.

وروانبود خوردن هیچ چیز از ددگان مرغان چون کرکس‌واله وبوم وتوشکنج وديش؟ و آن مرغی که ویرا چنگال درنده باشد که گوشت خورد و مکروه‌است خوردن قلاج وچلورك و هدهد وروا نبود خوردن پرستك وشقبازه و مکروهست گوشت چرز خوردن و محظورنیست.

و باکی نبـود خوردن مرغان آبـی و اگرچه ماهی خورند هرگاه که آن اعتبار که بگفتیم بکنند و روا نبود خوردن گـوشت طاووس و مکرو هست خـوردن گوشت کرایه و کاسکینه و آن مرغ که وی پلیدی خورده باشد.

۱ـ رجوع شود به‌ایران در زمان ساسانیان ص ۵۰۰.

با این مقدمه شکار کردن بسیاری از جانداران که جزء ممنوعان و مکروهان بودند نزد کسانی که مسلمانی را پذیرفته بودند کم‌کم متروك شد و منحصر شد به گروهی از جانداران که صید آنها مانعی نداشت و مسلمانان را جایز بود. بعلاوه صید نیز آئینی‌و احکامی خاص یافت و بسیاری‌از جانداران، پس‌از صید اگر رعایت این احکام نمی‌شد، بی‌مصرف و مردار بودند و مسلمانان را بکار بردن آنها حرام بود. از اینروی همهٔ جانداران می‌بایست با احکام جدید سنجیده شوند و حد هریك بدرستی و با دقت تعیین گردد: «صید ماهی، گرفتن ویست و از آب بیرون آوردن زنده برهروجهی که بود. اگر آنکس که ویرا بیرون آرد مسلمان بود یا کافر، از همه اجناس کفار چندانکه باشند ولیکن آن صید که آنکس کند که مسلمان نبود روا نبود خوردنش الاکه دیده باشند که وی ماهی زنده از آب بیرون‌آورده باشد. و اگر مردم دام در آب کند شبانروزی بیشتر از آن و پس بکشد و دروی ماهی بسیار بود روابود خوردن آن همه. و مکرو هست صیدکردن ماهی روز آدینه از پیش‌نماز، و مکروهست صیدکردن وحوش و مرغان به شب و حرام نیست. و مکروه است بچگانرا از آشیان بگرفتن. و مرغ چون هنوز نپریده باشد باکی نبود صیدکردن وی بهرنوع که خواهد مادام تا خداوندی نشناسد آن مرغ را، پس اگر خداوندش را شناسد واجب بود وی را با خداوندش دادن. و روا نبود مرغ پربریده را بگرفتن از بهرآنکه الا خداوندی را نبود.

و بهرنوعی از آلتها و صید که مرغ را بگیرند نشاید خوردن الاکه کشتاروی دریابند مگر آنچه تیر وی را بکشد و آنکس که تیرانداخته باشد بوقت انداختن نام خدای تعالی برده باشد. پس اگر خداوندش نام خدای تعالی نبرده باشد یا به کمان گروهه یا بندوق یا به سنگ و مانند آن بگرفته باشد و بمیرد روا نبود خوردنش. و اگر کسی تیری بیندازد برمرغی، بروی آید و بر بچه‌اش که هنوز پریده نباشد، هردو را بکشد، روا بود مرغ را بخوردن و روانبود بچه‌اش را بخوردن زیرا که بچه‌اش هنوز صید نیست الاکه کشتاری دریابد و آنرا که کشتاری در نیابد روانبود خوردنش. وانگه صید بود که بپرد و خداوند پرشود.

و هرگاه که صید کشته آید به‌تیری که بروی آید و برآن تیرآهن نبود روانبود بخوردنش و اگر بروی آهن بود و پیکان دارد ولیکن برپهنا بروی آید و بکشدش روانبود بخوردنش و اگر با صیاد تیری نبود که بروی آهن باشد و باوی تیر تیزی بود که در حیوان شود و بدرد، روابود خوردن آنچه بدان تیر صید کرده باشد هرگاه که بدریده باشد و چون بدریده نباشد نه بشاید خوردن. و اگر کسی تیری برصیدی اندازد وظنش آید که آن صید رانه تیر وی کشته است روا نبود بخوردنش.

و اگر صیدی را تیری برش آید و از کوه بزیر افتد یا در آب افتد و بمیرد روانبود بخوردن آن از بهرآنکه وی نداند که در آب مرده است یا از افتادن از کوه

بمرده است.

و هرگاه تیری بیندازد و نام خدای‌تعالی ببرد برصیدی معین‌برغیرآن آید و بکشد روابود بخوردنش، و اگر کسی گوشتی یابد که نداند کشتارست یا مردار باید که برآتش افکند اگر باهم شود کشتار باشد، اگر باهم نشود و راست بایستد مردار بود.

و هر آن چیز که اشکره وی را بگیرد چون باز و چرغ واله روانبود خوردنش الاکه کشتاری دریابد و آنرا که کشتاری در نیابد روانبود خوردنش برهیچ حال و کمتر چیزی که بدان کشتاری دریابد آنست که ویرا دریابند که چشم می‌زند یادم می‌جنباند یا پای فرو می‌کشد.

و روانبود آنچه یوزیا ددی که جزیوز باشد صیدی بکند آنرا خوردن الاکه کشتاری وی دریابد و کمتر چیزی که بدان کشتاری وی دریابند آنست که صید را یابد که چشم می‌زند یا دست و پا می‌جنباند.

و صیدکردن وحشی روا بود بهمهٔ انواع آلتهاء صید از اشکره و دام و مانند آن الا آنست که روانبود خوردنش الاکه کشتاری دریابد.

و آنچه سگ بکشته باشد روابود بخوردنش چون خداوندش در وقت برگذاشتن نام خدای تعالی برده باشد و اگر نام خدای تعالی برده باشد و سگ آن صید را بکشد و بعضی را بخورد باکی نباشد و آن باقی حلال بود خوردنش.

و هرآن سگی که وی را آموخته نباشد روا نبود خوردن صید وی الاکه کشتاری وی دریابند. و اگر سگی آموخته صیدی را بگیرد و خداوند آن، صید را زنده دریابد واجب بود بروی که وی را بکشد پس اگر باوی چیزی نبود که آن صید را بکشد رهاکند تا سگ ویرا بکشد و پس بخورد. و اگر سگی بجهد و صیدی بکند بی‌آنکه خداونش را بر هشته باشد روانبود خوردن آن چیز که وی بکشد، و اگر نام خدای تعالی فراموش کند در وقت برگذاشتن سگ، و وی معتقد بود که واجب است نام خدای تعالی بردن، روابود بخوردن آن چیزکه وی بکشته باشد و روانبود که کسی دیگر نام خدای تعالی برد الاآن کس که سگ را فراکند که اگر کسی سگ برکند و کسی دیگر نام خدای تعالی برد روانبود آن صید را بخوردنش چون بکشته باشد. و صیدسگ چون از چشم غایب شود پس او را کشته یابند روانبود بخوردنش.

و اگر صیدی را نیزه در روی زنند یا شمشیری بروی زنند و بکشند و نام خدای تعالی برده باشند روا باشد خوردنش. و اگر بدو نیم کرده باشند و هیچ دونجنبد روا بود خوردن هردو پاره چون خون بیامده باشد. و اگر یکی بجنبد و آن دیگری نجنبد آنچه نجنبیده باشد ترکش کند و آن دیگر بخورد. و اگر شمشیر پاره‌یی از اندام صید بیندازد، یادام پاره‌یی از وی بیفکند باید که آن پاره را ترک کند و آن

باقی بکشد و بخورد.»*

راههای صیدکردن

طریقهٔ صید در این دوره متعدد بود و معمولا از وسایل رزم برای‌شکارکردن جانداران استفاده می‌کردند. بکاربردن این وسایل به جای شکارکردن بستگی داشت: شکارکوه، شکار دشت، شکار در آب، شکار در هوا، و در هر حال شکار در هریك از این جایها هم وسایل مخصوص می‌خواست و هم طریق خاص داشت. و نیز بانوع شکار: درنده، دونده، پرنده و جاندارانی که در آب میزیستند تغییر می‌کرد.

پادشاه و همراهان شکارگاهها را می‌شناختند و این شناختن از آنروی لازم بود که هر شکار در جایی مخصوص می‌چرد و آرام می‌گیرد و در وقت معین به آب خوردن‌می‌رود و جفت می‌گیرد و می‌زاید و بچه‌اش را در محلهای معیـن می‌پـرورد و آگاهی از همهٔ اینها برای نخجیرگر اگر بخواهد کامیاب شود لازم است. درهرحال جانداران در طی قرنها طریقهٔ پنهان شدن در طبیعت را بخوبی فرا گرفته‌اند و هر حیوان به طریقی خاص خود را از دید دشمن پنهان می‌دارد. این پنهانکاری در درندگان، برای صیادان خطرناك بود. نخجیرگر می‌بایست طریقهٔ پنهان شدن هر جاندار را بداند و او را در زیستگاه بیابد و شکار کند. مثلا صیادان شیرگیر، او را که در بیشه‌ها مخفی بود می‌جستند و شکار می‌کردند.[۱] و شکارگران مرغان آبی درخم رودخانه‌ها آنها را می‌یافتند و بانگ می‌زدند تا مرغ برخیزد و شکارش کنند.[۲] گاه شکارگاهها در مناطق ناشناخته بود و پادشاهان و بزرگان راه را نمی‌دانستند و گردی که راه می‌دانست با ایشان به نخجیرگاه می‌رفت[۳]

همراهان پادشاه اغلب بسیار بودند و با بازداران و یوزداران و دیده‌بانان و نخجیرداران به صدها تن می‌رسیدند. اما ملازمان همه نخجیرگر نبودند و گروهی فقط به قصد ملازمت با پادشاه می‌رفتند و تنهـا نخجیرجویان بسوی شکـار روی می‌نهادند.[۴]

شکارگاه جایی بزرگ بود با آبها و سبزه‌ها، خوش‌ونزه، مناسب برای زیستن

---

* ـ مطالب این قسمت از کتاب ترجمهٔ النهایه شیخ طوسی ج ۲ ص ۳۹۵ تا ۳۹۶ اقتباس وگاه بعینه نقل شده است.

۱ـ شاهنامهٔ چاپ بروخیم ج۷ ص ۲۱۸۷.

۲ـ شاهنامهٔ چاپ بروخیم ج۱ ص ۱۵۷

۳ـ شاهنامهٔ چاپ بروخیم ج۶ ص ۱۶۴۹ وج ۷ص ۲۱۸۷.

۴ـ هرآنکس که بودند نخجیر جوی سوی آب دریا نهادند روی
(شاهنامهٔ فردوسی دبیرسیاقی ج ۴ ص ۱۸۷۷)

شکـار و در آن کمینگاهها ساخته بودند تا نخجیرگـران در آنجای نشینند و شکار ایشان را نبینند. در این گونه شکار آن گروه کثیر که گاه از چند صدتن زیاده بودند پراکنده می‌شدند و هر دسته به کمینگاه می‌رفتند.

دیده بانان از پیش بدنبال شکار می‌رفتند و آنها را به سوی شکارگـران می‌آوردند. از شاهنامه برمی‌آیدکه نـزدیك شدن شکـار را دیده‌بانان با بـانگ مخصوص که از آن به «نعره برداشتن» یادشده است به کمین‌آوران می‌رسانده‌اند.[۵] این طریقه شکار به کوهستان اختصاص داشته است و دشوارتر از شکار دشت بـوده است.

در شاهنامه اشارتی هست به گردشدن سپاه و دسته جمعی تاختن بهرشکار[۶] که نظامی در خسرو و شیرین اصطلاح «زنخیربستن» بکـار برده است و ایـن در شکار مرغ‌آبی و ماهی بود که گروهی برگرد شط حلقه می‌زدند ومترصد مرغان آبی و ماهیان بودند و آنها را شکار می‌کردند.[۷]

گاه شکارگران پنهانی به نزدیك شط می‌رفتند و در جایی مناسب‌می‌ایستادند پس بانگ می‌کردند تا مرغ از آب برمی‌خاست و تیر بر او می‌انداختند.[۸]

بیهقی در ذکر شکار سلطان مسعود نوشته است: و وی فرموده بود تا آوارها ساخته بودند از بهر حواصل گرفتن و دیگر مرغان را و چند بار دیدم‌که برنشست روزهای صعب سرد.. و آنجا رفت و شکار کرد و پیاده شد.[۹] این آوارها ظـاهراً خاك‌ریزی بود که شکارگر د رپناه آن به شکار نزدیك می‌شد.

نیز در تاریخ بیهقی و دیوان فرخی ذکری از نهاله‌گه یا نهاله جای به میان آمده است و آن ظاهراً جایی در کوه و یا دشت بوده است که می‌ساختند تا شکارگر در آنجا از دید شکار مخفی بماند پس‌شکاربانان شکار رابه طرف‌وی می‌راندند.[۱۰] نهاله‌جای، مکانی بزرگ بوده است و سلطان مسعود، هنگامـی کـه به شکـار ژه

۵ـ شاهنامهٔ فردوسی چاپ بروخیم ج۲ ص۴۱۸.

۶ـ شاهنامهٔ فردوسی چاپ بروخیم ج۹ ص ۲۹۵۴.

۷ـ گهی برگرد شط بستند زنجیر ز مرغ وماهی افکندنـد نخجیـر

خسروشیرین خمسهٔ چاپ اسلامیه ص ۴۹.

۸ـ بزد بانگ تا مرغ برخاست زآب همی تیـر انداخت انـدر شتاب

شاهنامهٔ فردوسی چاپ بروخیم ج۱ ص ۱۵۷.

۹ـ بیهقی چاپ فیاض ص ۱۲۵.

۱۰ـ وزکه ری در نهاله‌گاه تورانند روز شکار تو صدهـزار شکاری

دیوان فرخی باهتمام دبیرسیاقی ص ۳۸۷.

بکوه برشد و اندر نهاله‌گـه بنشست خدنگ پیش بزه کرده نیم چرخ‌به‌چنگ

دیوان فرخی باهتمام دکتر محمد دبیرسیاقی ص ۲۰۶.

می‌رود در آن شراب می‌خورد و نشاط می‌کند.[۱۱]

در شاهنامه از چاه نخجیرگاه سخن رفته است و برمی‌آید که آنرا برای گرفتن جانداران شکاری تعبیه می‌کردند و چنان بود که در سر راه شکار گودالی می‌کندند و سر آن را باخس و خار می‌پوشاندند.[۱۲]

در کتاب مقدس اشارت هست به آنکه «گودال بزرگ‌و حفری عمیق می‌کاویدند و حیوانات بزرگ مثل شیر و ببر و غیره را در آنها می‌گرفتند..»[۱۳]

همین استتار سبب می‌شد تا شکار درچاه افتد. گاه دشمنان را در جنگ به این نخجیرگاهها می‌بردند و گرفتار چاهها می‌کردند:

هنگامی که رستم به کابل می‌رود شغاد و پادشاه کابل چاه بسیار در شکار-گاهی می‌کنند و دربن آن تیغ و شمشیر و ژوبین بسیار می‌نشانند و سرچاهها را می‌پوشانند. این جای شکارگاهی خرم بوده است و شکار فراوان داشته و رستم که سخت بشکار علاقه‌مند بوده است و زواره در چاه می‌افتند و جان می‌دهند.[۱۴] این چاهها، گاه پناهگاه شکارگران از بیم درندگان بود و به لغت عرب آنرا زبیه می‌گفتند.[۱۵]

در هرحال پس از درآمدن درشکارگاه شکارگران پراکنده می‌شدند و هرکس بدنبال شکار می‌رفت.[۱۶] در دشتها از اسب استفاده می‌کردند و بدنبال گور، غرم، آهو[۱۷] اسب بر می‌انگیختند و نزدیك می‌شدند، آنگاه نخجیرگر آنرا از پای درمی‌آورد برای اینکار در شاهنامه اسب برانگیختن بکار رفته است.[۱۸]

در شکارگاه، از جانداران اهلی مانند شتر و فیل برای حمل جانداران شکار شده و یا شکار جانداران وحشی استفاده می‌کردند. در نقش شکارگاه طاق بستان پنج صف پیل دیده می‌شود که هریك را دوپیلبان می‌رانند، پیلان گرازان شکار شده را با خرطوم برپشت می‌نهند و حمل می‌کنند.

بیهقی در شکار سلطان مسعود فصلی از شکار با پیل آورده است: پس از آن امیر

۱۱ـ تاریخ بیهقی باهتمام فیاض ص ۵۲۴. این کمینگاهها را که اکنون هم متداول است و شکارگران از آن استفاده می‌کنند در تداول مردم بروجرد کله [به ضم اول و فتح دوم] می‌گویند.

۱۲ـ شاهنامهٔ فردوسی چاپ بروخیم ج۴ ص ۹۲۹.

۱۳ـ قاموس کتاب مقدس ص ۵۷۲.

۱۴ـ شاهنامهٔ فردوسی باهتمام دبیرسیاقی ج۳ ص ۱۵۲۱ تا ۱۵۲۹.

۱۵ـ مقدمهٔ الادب زمخشری چاپ دانشگاه تهران ص ۲۹۸.

۱۶ـ شاهنامه فردوسی باهتمام دبیرسیاقی ج۳ ص ۱۵۲۶.

۱۷ـ شاهنامه فردوسی باهتمام دبیرسیاقی ج۳ ص ۱۵۲۶.

۱۸ـ فرائین برانگیخت از جای اسب همی تاخت هر سو چو آذرگشسب

شاهنامه چاپ بروخیم ج۹ ص ۲۹۵۴.

چنان کلان شد که همه شکار بر پشت پیل کردی و دیدم وقتی در حدود هندوستان که از پشت پیل شکار می‌کردی و روی پیل از آهن بپوشیده بودند چنانکه رسم است.[۱۹]

صید با قایق معمول بود این طریق شکارکردن با قایق برای رودها و باطلاقها بکار می‌رفت و در طاق‌بستان نمونه‌ای از آن حجاری شده است. درنیزاری که پناه گرازان است «قایقی می‌بینیم که بانوان بسیار درآن نشسته‌اند و بخواندن و کف‌زدن مشغولندو گروهی پارومی‌زنند. شکارگاه مکانی نیزارو باتلاقی‌است باماهی و مرغابی بسیار، در وسط یك جفت قایق دیگر دیده می‌شود و پادشاه در میان قایق نخستین ایستاده و کمان را بزه کرده است و زنی تیری باو تقدیم می‌کندو شاه دو گراز بزرگ را با تیر از پای درآورده است. درسمت راست تصویر همان دو قایق دیده می‌شود، برگردسر پادشاه هاله‌ایست و در دستش کمان زه ناکرده است علامت پایان شکار.»[۲۰]

صید با کمند از شکارهای جالب بود و نخجیرگر می‌بایست به شکار نزدیك شود وکمند رابراوافکند. این‌طریق شکار از زمانهای قدیم‌درایران مرسوم بودوحتی درندگان را نیز پهلوانان و نامدارانی چون سیاوش با کمند می‌گرفتند.[۲۱] و بهرام گور با بازو و کمند بیشتر گوران را به بند می‌آورد.[۲۲] در هرحال کمند افکندن مهارت وتخصص می‌خواسته و شاهنامه آنرا از صفات شاهانی چون تهمورث دیوبند و بیژن دانسته است.[۲۳]

دام برای شکار پرندگان بود اما برای گور و آهو و روباه نیز بکار می‌بردند.[۲۴] البته دامی که برای صید گور و آهو بود با دام پرندگان تفاوت داشت.

در داستان لیلی‌و مجنون اشارت به گرفتن آهو با دام هست اما تفاوت‌هاست میان صید در لیلی‌و مجنون و هفت‌پیکر و خسرو و شیرین. ظاهراً صید گور و آهو با دام‌در ایران کمتر متداول بوده است و شکارگران این طریقه را دور از آیین جوانمردی می‌دانستند. در لیلی‌و مجنون، مجنون آهویی چند می‌بیند که در دام گرفتارند و وقتی برای رهائی آنها می‌رود صیاد از فقر و زحمت عیال سخن می‌گوید و بالاخره مجنون اسب خود را باو می‌دهد. جای دیگر همه ساز و آلت خویش را به صیاد می‌بخشد تا صید را رها کند و صیاد که صیدی سره چون

۱۹ـ تاریخ بیهقی چاپ فیاض ص ۱۲۶ـ۱۲۷.
۲۰ـ کریستن‌سن، ایران در زمان ساسانیان، ص ۴۹۲.
۲۱ـ شاهنامهٔ فردوسی، چاپ بروخیم، ج۳ ص ۵۲۸.
۲۲ـ هفت‌پیکر، خمسهٔ چاپ اسلامیه، ص ۲۴۶.
۲۳ـ شاهنامه فردوسی، چاپ بروخیم ج۴ ص ۱۰۷۱ و ۱۰۵۹.
۲۴ـ همان کتاب ج۵ ص ۱۱۷۳ وج ۷ص ۲۲۳۸ و لیلی ومجنون، خمسهٔ چاپ اسلامیه ص۲۶۳.

مجنون می‌بیند صید می‌گذارد.۲۵

بهترین و رایجترین طریقه صید با تیروکمان بود زیرا که از فاصله دور و گاه تا صد گام شکار کردن میسر بود.۲۶ قدرت و قوت این وسیله به نیرو و آزمودگی نخجیرگران وابسته بود که گاه شگفت و افسانه بنظر می‌آید: نوشته‌اند که‌روزی بهرام گور در شکارگاه بود، شیری پنجه‌کشیده برپشت گوری نشسته بود،شه کمان بر گرفت و تیری در زه آورد و درکشید، تیر هر دو را سفت و بیرون جست و تا سوفار د رزمین شد.۲۷ و گاه این مهارت تا آنجا بوده است که برکنار رودها و مردابها بانگ می‌زدند تا مرغ از آب برخیزد و تیر بسویش می‌انداخته‌اند.۲۸ و این از دشوارترین طرق شکار کردن بوده است. و نیز نوشته‌اند بهرام گور روزی پیش نعمان‌منذر ایستاده بود بیك کمان دو تیر انداخت و دو مرغ را بدان دو تیر از هوا فرود آورد.۲۹

نمونه‌یی از آن هم در کتاب آداب‌الحرب در مهارت و حکم‌اندازی بهرامشاه آمده است. روزی به شکار برنشسته بودو می‌گشت؛ از هر نوع شکاری آوردند؛ ناگاه جفتی مرغ در هوا پریدند نیك بلند؛ ماده در زیر می‌پرید و نر زبر ماده. سلطان سعید بهرامشاه تیری بینداخت وهر دو مرغ را بدوخت. مرغان هم برآن جمله دوخته پیش صف سلطان بیفتادند. و هیچ پرنده‌یی از پیش تیر او بیرون نشدی که حکم انداز و قادر دست بود.۳۰

بهرحال نخجیرگر برای از پای درآوردن شکار طرق گوناگون بکار می‌برد و از هر وسیله‌ای استفاده می‌کرد. اما بکار بردن پاره‌یی سلاحها چون شمشیر در شکارنادر بود و فقط دلیرانی چون سیاوش گور را با شمشیر بدونیم می‌کردند.۳۱

در نقشی ــ روی دوری سیمین مطلا ــ یکی از پادشاهان ساسانی‌را درحال‌شکار کردن نشان‌می‌دهدو شکار ظاهراً گوزن است. پادشاه برپشت او سوار شده با دست چپ شاخهایش را گرفته و با دست راست خنجری میان کتف و گردن او فرو برده است. گوزن دیگری که ظاهراً بهمین نحو شکار شده در پایین صحنه افتاده است.۳۲

۲۵ــ لیلی ومجنون، خمسهٔ چاپ اسلامیه ص ۲۶۴ــ۲۶۵.

۲۶ــ چوتیر ازبر چرخ برکرد شاه (جمشید) بزخم کبوتر ز صد گام راه . . . .
شاهنامهٔ فردوسی، چاپ بروخیم ج۱۰ ص۳۰۴۱.

۲۷ــ هفت‌پیکر. خمسهٔ اسلامیه ص ۳۴۶.

۲۸ــ شاهنامهٔ چاپ بروخیم ج ۱ ص ۱۵۷.

۲۹ــ نوروزنامهٔ جیبی چاپ طهوری ص ۵۶.

۳۰ــ آداب‌الحرب باهتمام سهیلی خوانساری ص ۲۶۸.

۳۱ــ یکی را به شمشیر زد بردو نیم دو دستش ترازو شد و گور سیم
شاهنامه فردوسی چاپ بروخیم ج۳ ص ۶۰۴.

۳۲ــ نگاه کنید به تاریخ هنرهای مصور ص ۱۳۹.



نبرد با درندگان و بخصوص شیر سابقهٔ بسیار قدیم دارد وظاهراً از افتخارات شاهان و بزرگان بشمار می‌رفته و نوعی نمودن قدرت بوده است. در حفاریهـای تخت جمشید در کاخ خصوصی داریوش شاه نقشی از وی که در حال خفه‌کردن شیری است یافته‌اند. این نقش اکنون در موزهٔ ایران باستان است. در موزهٔ لوور نقش برجستهٔ عظیم یك مردریش‌دار هست که شاید پهلوانی آشوری باشد. وی گاـوی شیری را میان بازو وساعد چپ گرفته و می‌فشارد.[۳۳] در شاهنامه، در ذکر محاسن و دلاوریهای کیخسرو گوید او نخست نخجیرآهو می‌کرد و به‌جنگ پلنگان و شیروان نمی‌رفت. اکنون نزد او جنگ شیردمان همانست و نخجیرآهو همان.[۳۴]

بهرام گور در بیشه‌یی دوشیر را که شبانان از بیم ایشان در گزند بودند به زخم پیکان بدون پرازپای درآورد و البته کشتن شیر با تیروکمان‌کاری آسان نبود و به نخجیرگری چون بهرام‌گور اختصاص داشت.[۳۵]

گاه نخجیرگران را وضعی خاص بود که سلاحهایشان را نمی‌توانستند بکـار برند یا دردسترس ایشان نبوده در این هنگام مشت خویش را بکار می‌گرفتند و این بیشتر در شکار درندگان بود. البته این شکارگران بقول صاحب قابوسنامه «از بهر نام جستن و خویشتن را باز نمودن» به‌شکار سباع می‌رفتند.[۳۶]

در خسرو و شیرین داستانی از این‌گونه شکار شیر آمده است: روزی خسـرو و شیرین عزم تماشا کردند و در سبزه‌ها آرامگاهی یافتند که ناگاه تند شیری بیشه پرورد برآمد و دنبال برزمین می‌زد و گرد برهوا می‌کرد و در لشکر افتاد شاه بی‌درع و شمشیر با یکتا پیرهن عزم او کرد و مشتی براو زد که هوش ازو شد و پس ازآن رسم چنان شد که پادشاهان بی‌تیغ در بزمگه نباشند.[۳۷]

در تاریخ بیهقی آنجا که ذکر شیرکشی‌های سلطان مسعود غزنوی می‌رود از اینگونه شکارکردن سخنی هست: و عادت چنان داشت که چون شیر پیش آمدی خشتی کوتاه بدست گرفتی و نیزهٔ کوتاه تا اگـر خشت بینداختـی و کاری نیامدی نیزه بگزاردی... این روز چنان اتفاق افتاد که خشت بینداخت شیر خویشتن دردزدید... و شیر سخت بزرگ و سبك و قوی بود به نیزه درآمد وقوت کرد تا نیزه بشکست و آهنگ امیر کرد پادشاه با دودست برسر وروی شیر زد چنانکه شیر شکسته شد و

۳۳ـ تاریخ عمومی هنرهای مصور، علینقی وزیری ص ۹۳.

۳۴ـ شاهنامهٔ فردوسی، چاپ بروخیم ج۳ ص ۶۷۴.

۳۵ـ برای اطلاع بیشتر رجوع شود به شاهنامهٔ فردوسی باهتمام محمـد دبیـرسیاقـی ج۴ ص ۱۸۸۲ و ۱۸۸۳.

۳۶ـ رجوع به قابوسنامه چاپ کتابخانه طهوری قطع جیبی سال ۱۳۴۳ ص ۷۲ شود.

۳۷ـ خسرو وشیرین. خمسهٔ چاپ اسلامیه ص ۴۶.

بیفتاد و امیر او را فرو افشرد و غلامان را آواز داد و غلامی درآمد و برشیر زخمی استوار کرد چنانکه بدان تمام شد و بیفتاد.۳۸

از اینروی صاحب قابوسنامه عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر نخجیرگران را اندرز می‌دهد که: در عقب سباع درنده متاز، که در شکار سباع هیچ فایده نباشد و جز خطرجان هیچ حاصل نباشد چنانکه از اصل ما دو پادشاه بزرگ در شکار سباع هلاك شده‌اند یکی جد پدر من امیر وشمگیر و دیگری پسر عم من امیر شرف المعالی پس بگذار تا کهتران تو بتازند مگر پیش پادشاهان بزرگ که آنجا از بهرنام جستن و خویشتن را باز نمودن روا باشد.۳۹

۳۸ـ تاریخ بیهقی باهتمام دکترغنی و فیاض ص ۱۲۶.
۳۹ـ قابوسنامه چاپ کتابخانه طهوری قطع جیبی سال ۱۳۲۳ ص ۷۲.

شکارکردن در جای محصور

راندن و شکار کردن شکار در جای محصور هم یکی از انواع صید کردن بوده‌است. زمان پیدایی این طریقه شکارکردن بدرستی معلوم نیست شاید از آن زمان که بشر جانداران وحشی را رام کرد و ازآنان رمه ساخت این‌کار را یادگرفته باشد. آنچه مسلم است در زمان ساسانیان شکار کردن باین روش متداول بواه است. در جایی که شکار فراوان بوده است حیوانات را به‌محوطه‌ای که پرچین یا طنابی بدور آن کشیده بودند می‌راندند.[۱]

در باغ بزرگی که جزو قصر خسرو پرویز بود و آنرا فردوس می‌گفتند شترمرغ، غزال، گورخر، طاووس، تذرو، شیر و پلنگ بسیار بود. نقش این شکارگاه در طاق بستان بردوسوی طاق بزرگ دیده می‌شود. صیادان‌گوزنان را دنبال می‌کنند و جانوران هراسان و گریزان از دریچه‌ای که در طرف راست حصار است بدرون حصار می‌جهند. پادشاه را سوار براسب در سه‌جای این محوطه محصور ترسیم کرده‌اند که شکار می‌کند.[۲] این کاخ در قصر اللصوص یا کنگاور کنونی قرار داشت و بواسطهٔ فراوانی شکار وگوارائی آب و مرغزارها و دشتهای باصفای آن دژ محکم و گردشگاه مخصوص پرویز بود.[۳]

پس از اسلام ظاهراً معتصم طرز شکارکردن جرگه را رسم کرد. بدستور او در محلی موسوم به دجیل نزدیك بغداد دیواری ساختند بدرازای چند فرسخ. نخجیروالان از راههای دور درندگان را به آن‌جای می‌راندند و میان دیوار و آب دجله محصور می‌شدند. آنگاه معتصم با پسران و نزدیکان و ملازمان درمی‌آمد و گرد جانداران حلقه می‌زدند و می‌کشتند و بند می‌کردند و گاه گروهی آزاد می‌شدند.[۴]

سلطان ابوعبدالله المستنصر چون معتصم شکارگاهی در بنزرت درست کرد. این شکارگاه بقدری وسیع بود که براندن شکار احتیاج نداشت و همه‌نوع جاندار در آنجا پیدا می‌شد.[۵]

در زمان غزنویان این طریقه شکارکردن متداول بود. فرخی در ذکر شکار سلطان محمود غزنوی و میر ابواحمد محمدبن محمود غزنوی نمونه‌هایی از آنرا یاد می‌کند: هر چه در صحرا درنده و دام و دد بود دریك‌دیوار گردکردند و پره‌ای گرد آنان بستند که تند عقاب هم از آن بیرون نتوانست رفت و کوهساری که بامدادان

۱ـ تاریخ ایران سایکس ج۱ ص ۶۴۲.
۲ـ ایران در زمان ساسانیان ص ۴۹۲.
۳ـ ترجمهٔ سفرنامهٔ ابودلف مسعربن مهلهل ص ۶۶.
۴ـ تاریخ تمدن اسلام از جرجی‌زیدان ترجمهٔ علی جواهرکلام ج۵ ص ۲۱۵.
۵ـ همان کتاب ج۵ ص ۲۱۶.

پراز وحش بود شامگاه از وحش خالی شد و دشت از خـون دد ودام لعـل شد چون گلستان هنگام بهار. وکشتگان را شمار نبود. کاش بهرام بودی و از شاه شکارکردن بیاموختی.۶ و بیهقی در وقایع سال ۴۲۸ گوید: غرهٔ محرم روز دوشنبه بـود و بکوشك دشت لنگان فرود آمد (سلطـان مسعود) روز پنجشنبه چهـارم محرم امیر رضی‌الله عنه واین‌کوشك از بست بریك فرسنگی است. نزدیك‌نماز پیشین لشکرپره برداشتند و ازددگان و نخجیر برانده بودند و اندازه نیست نخجیر آن نواحی‌را.چون پره تنگ شد نخجیر را در باغ راندند که در پیش کوشك است وافزون ازپانصدو ششصد بود که بباغ رسیده و به صحرا بسیار گرفته بودند به یوزان وسگان وامیر برخضرا بنشست و تیر میانداخت و غلامان در باغ می‌دویدند و می‌گرفتند و سخت نیکو شکاری رفت.۷

***

طریقه دیگر شکارکردن جانداران را در زمان مغول کتب تاریخ آورده‌اند. در تاریخ جهانگشا آمده که چنگیز دریاسای خویش «کار صید بجد داشته است و گفته که صید وحوش مناسب امیر جیوش است که برارباب سلاح و اصحاب کفاح تعلیم و تربیت آن واجب است که چون صیادان به شکاری رسند برچه شیوه آنرا صید کنند وصف چگونه کشند و برحسب قلت و کثرت مرد برچه شیوه شکاری را در میان آرند. و چون عزیمت شکاری خواهند کرد برسبیل تجسس مردان بفرستند ومطالبهٔ انواع و کثرت وقلت صید کنند. و چون بکـار لشکر اشتغال نـداشته باشند دایماً برصید حریص باشند و لشکر را برآن تحریض نمایند. و غرض نه مجرد شکار باشد بلکه تا برآن معتاد و مرتاض باشند و برتیرانداختن و مشقت خوگر شوند. و خان بهر وقت که عزیمت شکاری بزرگ کند و وقت آن اول دخول فصل زمستان باشد فرمان رساند تا لشکرها مستعد شکار گردند و برحسب آنچ اشارت رانند از ده‌نفر چند نفر برنشینند. و فراخور هرموضعی که شکار خواهند کرد آلات آن از سلاحهـا و چیزهای دیگر تعیین کنند و دست راست و چپ و قلب راست گردانند و بـه امرای بزرگ تفویض کنند. و با خواتین و سریات و ماکولات و مشروبات روان شوندو حلقهٔ شکار یك ماهه و دو ماهه و سه‌ماهه فرو گیرند و شکاری را بتدریج وآهستگی می‌رانند و محافظت می‌نماید تا از حلقه بیرون نروند. و اگر ناگاه شکـاری از میانه بجهد سبب و علت آن به نقیر و قطمیر بحث واستکشاف نمایندو امیران‌هزارو صدو ده را برآنچوب زنند و بسیار باشد نیز که‌بکشند و اگرمثلا صف را که نرکه خوانند راست ندارند یاقدمی پیشتر بازپس نهند در تادیب او مبالغت کنند و اهمال

۶ـ دیوان فرخی باهتمام دکتر محمد دبیرسیاقی ص ۷۹ـ۸۰ و رجوع به داستان شکار میرابو احمد در همین دیوان صفحات ۱۰۱ و ۱۰۲ شود.
۷ـ تاریخ بیهقی باهتمام دکتر غنی و فیاض ص ۵۰۴،

ننمایند. دوسه ماه شب و روز برین منوال رمهٔ گوسفند شکاری می‌رانند و ایلچیان بخدمت خان می‌فرستند و از احوال شکار و کمی وبیشی آن اعلام می‌کنند که به‌کجا رسید و از کجا برمید تا چون حلقه بیکدیگر رسد برمقدار دوسه فرسنگ رسنها بیکدیگر متصل کنند و نمدها براندازند و لشکر برمدارد دوش بدوش بازنهاده بایستند. میان حلقه صفوف و حوش در بانگ و جوش آمده و انواع سباع در زفیر و خروش. پندارند که وعدهٔ واذالوحوش حشرت درآمد. شیران با گوران خوگر گشته، ضباع باثعالب مستأنس شده، ذئاب با ارانب ندیم آمده. چون تضییق حلقه بغایت کشد چنانکه مجال جولان بر اوابد وحوش ممکن نباشد، بابتدا خان با چندکس از خواص در میان راند و یك ساعتی تیراندازند و صید افکنند چون ملول شود هم در میان نرکه برموضعی بلند نزول کنند تا چون پادشاه زادگان در آیند تماشای آن‌هم بکنند و بترتیب بعد از ایشان نوینان و امرا وعوام درآیند چند روز برین جمله باشد تا از صید چیزی نماند مگر یکان و دوگان مجروح و مهزول، پیران و سالخوردگان برسبیل ضراعت پیش خان آیند و دعاگویند و برابقای بقای حیوانات شفاعت کنند تا از موضعی که به آب و علف نزدیکتر باشد راه دهند. وتمامت شکاری را که انداخته باشند جمع کنند و اگر شمارو حصر وعد انواع حیوانات ممکن نشود برشمار سباع و گوران اختصار نمایند. دوستی حکایت گفت که در عهد دولت قاآن* برین شیوه زمستانی شکار کردند و قاآن برسبیل نظاره و تفرج بربالای پشته نشسته بود. حیوانات از هر صنفی روی به تختگاه او نهادند و در زیر پشته‌ای بانگ و فریاد برمثال دادخواهان برآوردند. قاآن بفرمود تا همه حیوانات را اطلاق کردند و دست تعرض از ایشان کوتاه.»[۸]

همچنین اوکتای قاآن میان بلادختای و موضع مشتاه از چوب و گل دیواری برکشید و درها نهاد تا شکار بدانجا درآید وشکار کند. ونیز در حدود الماسیغ و قناس نیز بهمین شیوه شکارگاهی ساخت.[۹]

طریقه شکار مغولان سبب شد که گروهی بسیار از جانداران از میان رفتند. کار مغولان شکار نبود، ظاهراً آماده داشتن لشکر برای نبرد در روزهای فراغت بود و سیرکردن آنان، در حقیقت نبرد و تغذیه بود. نوشته‌اند که: چنگیزخان پس ازغارت غزنین و نواحی آن از فرشاور عزیمت مراجعت کرد و برجیحون عبره کرد و ایلچی به‌توشی فرستاد تا از دشت قفچاق روان شود و صیدی که بیشتر آن گورخر بود براند و جغاتای واوکتای به تماشای صید قوقو (یاقرقو) به قراگول آمدند و آن زمستان به تماشای صید مشغول بودند و هریك هفته جهت چنگیزخان پنجاه شتر وار قوقو

* یعنی اوکتای‌قاآن بن چنگیزخان.

۸ـ تاریخ جهانگشا چاپ اروپا ج۱ ص ۱۹ـ۲۱.

۹ـ همان کتاب ج۱ ص ۲۱.

می‌فرستادند تا صید نیز نماند و زمستان به‌آخر کشید.
و از جانب دیگر توشی در رسید به‌خدمت پدر آمد و از دشت قفچاق چنانکه اشارت رفته بود گله‌های گورخر بشکل گوسفند براندند. حکایت گفتندکه گورخران را سم فرسوده می‌شدست نعل می‌بستند. و گورخران را در میان کردند و شکارکردند و از غایت خستگی چنان شد که بدست می‌گرفتند.[۱۰]
طریقه‌های دیگر در شکارکردن نیز متداول بوده است گاه جاندار را چندان تعقیب می‌کرده‌اند تا خسته شود و از حرکت باز ماند و شکار شود. در قاموس‌کتاب مقدس آمده است که اعراب چون خواهندکبك را شکارکنند او را از هرطرف بپرانند تا وقتی از پرواز باز بماند و خسته شود پس با دست بگیرند.[۱۱]

***

سگ بسیار زود با انسان انس گرفت و از آن برای شکار استفاده کردند. درویس و رامین نگرانی‌های رامین از آنست که وی با یوز وسگ و باز به شکار نرفته و اینان «سراسر خفته‌اند آسوده از تك». این شکار با شکرگان لذت آورد بود و از سرگرمیهای پادشاهان و امرا بشمار می‌آمد. یوز را پس از یافتن جانداران چون غرم وگور به‌سوی آنها می‌دوانیدند؛ یعنی رها می‌کردند و اشارت تابدود و شکار را بگیرد.
باز معمولا برای شکارکردن کبك بکار می‌رفت و گاه پرندگان بزرگتر از او را شکار می‌کرد. از شکارهای جالب باز تندرو بود که در گرگان و ساری شکار می‌کردند. پس از آنکه پرنده‌یی را می‌دیدند باز را رها می‌کردند تا بگیرد.[۱۲] بقول ویس ورامین همینکه می‌خواستند تا باز به‌سوی شکار رود طبلکها را به نالیدن درمی‌آوردند و با شنیدن صدای آن مرغ صید افکن به پرواز می‌آمد و جهان از کبك و کبوتر خالی می‌کرد.[۱۳]
و نیز دربازنامهٔ حاضر مختصری از اینگونه شکارکردن آمده و آن چنانست

۱۰ــ همان کتاب ص ۱۱۱.
و فردوسی اشاره به‌فراوان بودن گورخر در این سرزمین کرده است:

غمی بددلش (رستم)ساز نخجیرکرد کمر بست و ترکش پر از تیر کرد
چو نزدیکی مرز توران رسید بیابان سراسر پر از گور دید

شاهنامهٔ فردوسی چاپ بروخیم ج۱ ص ۳۸۵.
۱۱ــ قاموس کتاب مقدس ص ۷۱۴.
۱۲ــ ویس ورامین فخرالدین اسعد گرگانی باهتمام دکتر محجوب ص ۱۳۳ــ۱۳۴.
۱۳ــ چو در نالیدن آمد طبلك باز در آمد مرغ صیدافکن بپرواز
روان شد درهوا باز سبك پر جهان خالی‌شد ازکبك وکبوتر
خسرو وشیرین. خمسهٔ چاپ اسلامیه ص ۱۶۵.

که اهل خراسان چون مرغ در آب ببینند دست بردارند و مرغ بنمایند و باز را بپرانند و طبل زنند تا مرغ برآید و بلند شود و باز به زیر او شود و به آسانی بگیرد و آنچه درفراخ آب و هرز آب رانند هم پیش طبل کنند یعنی که هنوز باز دور بود که طبل زنند تا بلند برآید ببانگ طبل و باز به‌آسانی ویرا بگیرد.[۱۴]

در شاهنامه از شکار با طغرل سخن رفته است. این طغرل مرغی سخت شکار کنند بوده است و طبل می‌زده‌اند و به‌هوا برمیخاسته و کلنگ می‌گرفته است و نیز در جای دیگر از غریو طبل سخنی آمده است. بهرحال این طبل برای برخاستن شکار و بدنبال شکار رفتن شکره بوده است.[۱۵]

در شکار جانداران بزرگ‌چون خوك و خرس از سگ نیز استفاده می‌کرده‌اند. سگان را تا یافتن شکار نمی‌گشودند و همین که شکار دیده می‌شد «سگان را بروی می‌گشودند»[۱۶] این سگان چالاك بودند و تند می‌دویدند و وقتی به شکار می‌رسیدند او را می‌گرفتند تا صیاد برسد و در شاهنامه «سگی که به‌تك نخجیر گیرد» نامیده شده‌اند.[۱۷]

***

طریقه‌های دیگر هم در شکار بکار می‌رفت که باختصار از اینقرار است:

گرفتن پرندگان کوچك چون سمانه با چادر.[۱۸]

آلودن پرنده‌یی به‌مادهٔ چسبناك چون دبق تا پرندگان شکارگیر که باونزدیك می‌شوند آلوده شوند و پریدن نتوانند و این بیشتر در شکار باز رایج بود.[۱۹]

ریختن سم در آب برای صید ماهی. این سم را ماهیز هرج یاداروی ماهی می‌گفتند و چون در آب می‌ریختند ماهیها بی‌هوش می‌شدند و آنها را می‌گرفتند.[۲۰]

و نیز شکارگر آهنی که چند نوك تیز یا چند انگشت داشت و معمولا چون دست آدمی و پنج انگشت بود بدست می‌گرفت و برکنار رود می‌ایستاد و چون ماهی رد

۱۴ــ رجوع شود به بازنامهٔ حاضر باب «اندر چیزهائی که بازدار را بکار باید داشتن».

۱۵ــ بزد طبل و طغرل شد اندرهوا ‌‌ ‌ شکیبا نبد مرغ فرمانروا
شاهنامهٔ فردوسی دبیرسیاقی ج ۴ ص ۱۸۷۷.
فتاده غوطبل طغرل به ابر ‌ ‌ گریزان ز گرد سواران هزبر
شاهنامهٔ فردوسی چاپ بروخیم ج ۲ ص ۴۱۸.

۱۶ــ ویس‌ورامین باهتمام دکتر محجوب ص ۱۳۴.

۱۷ــ همی بود همراهشان چارسگ ‌ ‌ سگانی که نخجیر گیرد به تك
شاهنامهٔ فردوسی چاپ بروخیم ج۶ ص ۱۶۰۸.

۱۸ــ بلبل من که بمقنع پیوست ‌ ‌ چون سمانه که بچادر گیرند
خاقانی باهتمام نخعی ص ۷۸۵

۱۹ــ رجوع به بازنامه حاضر شود.

۲۰ــ بحرالجواهر چاپ سنگی ص ۳۳۲.

می‌شد انگشتان را برپشت ماهی فرو می‌برد و او را از آب بیرون می‌کشید.[۲۱] یاقوت دربارهٔ ماهیگیران رود کارون می‌نویسد: چوبی در دست آنان بود و در نوك آن آهنی سه شعبه قرار داشت مانند انگشتان منتهی بلندتر و باآن ماهی صید می‌کردند و بفارسی فالته گویند.[۲۲]

دیگر تقلید از صدای پرندگان برای صید بود و آن بدینطریق بود که دام در جایی می‌گستردند سپس آواز پرندهٔ مادر را از آلتی کــه معمولا از پوست درخت می‌ساختند ایجاد می‌کردند و بچگان چون این صدا می‌شنیدند بسوی دام می‌آمدند و گرفتار صیاد می‌شدند.[۲۳] این روش اکنون هم در شکار سمانه یا بلدرچین بکار می‌رود.

۲۱ـ مستفاد از مقدمة الادب زمخشری چاپ دانشگاه ص ۲۹۶.

۲۲ـ معجم‌البلدان ج۶ ص ۳۱ـ۳۰.

۲۳ـ رجوع به بازنامهٔ حاضر شود.

ابزار نخجیر کردن

انسان اولیه ابزار شکار و نبرد خویش را بیشتر از چوب و سنگ و شاخ جانداران می‌ساخت. سلاح او عبارت بود از چوب، تبرهایی از سنگ چخماق و دشنه‌هایی از شاخ حیوان.[۱]

انسانهای دوران نوسنگی برای شکار پرندگان دامی از کتان می‌ساختند و نیز برای شکار جانداران بزرگتر و دفاع و حمله ابزاری از سنگ آتش زنه و سنگهای دیگر درست می‌کردند. در مساکن ایشان ادوات سنگی چون چاقو، آلات حفاری و سنگهایی که ظاهراً برای پرتاب به‌هدف بوده است یافته‌اند. در عصر یخبندان نژاد انسان در اروپا به غارها پناه برد و با حیوانات درنده که از بیم سرما بانجا هجوم می‌بردند جنگ کرد. شکار در تغذیهٔ او اهمیت بسیار داشت. وسایل شکار وی‌گرز، چماق چوبی و قطعات سنگ آتش زنه بود. گوشت شکار را می‌خورد پوست او را برای لباس بکار می‌برد.[۲] صید ماهی، چون امروز، اهمیت داشت و دام بکار می‌بردند. در ۱۸۵۴ هنگامی که آب یکی از دریاچه‌های سویس بیش از حد فرونشست ضمن آثار مربوط به دوران نوسنگی دام ماهیگری یافتند.[۳] قلاب نیز از ابزارهای شکار انسانهای اولیه بود.[۴] و آنرا از استخوان می‌ساختند. در حفریات شوش نیز دشنه‌های سنگی و نوعی فلاخن از انسان عهد حجر و ابتدای عصر مفرغ بدست آمده است.[۵] در اوستا به نوعی فلاخن که باآن سنگ پرتاب می‌کردند اشارت رفته است.[۶] اقوام ساکن خوزستان نیز این سلاح‌را برای شکار بکار می‌بردند و در حفریات شوش نمونه‌هایی از آنرا یافته‌اند اما نیزه و کمان دیده نشده است.[۷] بکاربردن این سلاح تا مدتها بعد رواج داشت.

استرابون می‌گوید؛ ایرانیان همیشه با تیروکمان وژوبین و فلاخن به‌شکار می‌روند و در گور یکی از پادشاهان اشکانی جزء اشیائی که با او به‌خاک سپرده‌اند فلاخن دیده شده است[۸] و بهرحال از سلاحهای مؤثر عهد قدیم بوده است.

در حفاریهای مربوط به ۴ تا ۵ هزار سال قبل از میلاد دشت مرکزی ایران

۱ـ تاریخ عمومی هنرها مصور از علینقی وزیری ص ۵۵ـ۵۶.
۲ـ تاریخ تمدن شیبانی ص ۲۱ـ۲۰.
۳ـ همان کتاب ص ۲۵.
۴ـ تاریخ عمومی هنرهای مصور از علینقی وزیری ص ۵۶ـ۵۷ و تاریخ تمدن شیبانی ص ۲۶.
۵ـ ص ۹۸ـ۱۰۰ تاریخ عمومی هنرهای مصور.
۶ـ مهریشت ۳۹.
۷ـ تاریخ هنرهای مصور وزیری ص ۱۰۴.
۸ـ لغتنامه ذیل اسب.

ابزارهای شکار و دفاع را که از سنگ ساخته شده یافته‌اند مانند تیغه کارد که از سنگ چخماق می‌ساختند و تیغه داس و تبر صیقلی شده و نیز آلت تراش. در اواخر این عهد نخستین اشیاء کوچك مسین ناهموار بدست آمد. انسان فلز را شناخته و عهد حجر متأخر پایان یافته بود.[۹]

با آغازشدن عصر مفرغ تحولی در زندگی بشر و در شکارکردن جانداران پیدا شد زیرا تبر، شمشیر و دشنه‌های فلزی سلاحی مناسبتر برای شکارگران بود.

تبرـ از سلاحهای بسیار قدیم بود که در جنگ و شکار بکار می‌رفت ظاهراً انسان پس از کشف فلز این سلاح را ساخت زیرا که در حفاریهای ایران نوعی تبر صاف و هموار مسین از آخر هزارهٔ چهارم قبل از میلاد پیدا شده است.[۱۰] نوعی ازین تبر بدوی بردست انوبانی‌نی پادشاه لولوبی است در نقشی از هزارهٔ سوم قبل از میلاد.[۱۱] در اوستا در گردونهٔ مهر هزار تبرزین دو تیغهٔ پولادین هست‌که ضربه‌یی مؤثر علیه دیوان است.[۱۲] اما پس از اسلام با تنوع و تعدد سلاحها آنرا کمتر بکار می‌بردند از اینروی صاحب آداب‌الحرب آنرا سلاح دیلمان و شبانان وجتان می‌داند.

شمشیر ـ در فارسنامهٔ ابن‌البلخی ساختن سلاحهای گوناگون از آهن و پولاد، و ساختن شمشیر، به جمشید نسبت داده شده است.[۱۳] این افسانه قدمت ساختن و بکار بردن‌آنرا نزد بشر می‌رساند. صاحب منصبان مادی نیز نوعی شمشیر کوتاه بکار می‌بردند.[۱۴] بهرحال بنظر می‌آید که شمشیر سلاح جنگ بود وکمتر درشکار بکار می‌رفت. تنها دلاوران و نخجیرگرانی چون بهرام‌گور در شکار درندگان آنرا بکار می‌بردند تا دلیری خویش ثابت کنند و نادلیر نخوانندشان.[۱۵] و گاه نخجیرگری چون سیاوش چنان در بکارگرفتنش مهارت داشت که‌با شمشیر صید را به دونیم می‌کرد و دودستش ترازو بودو گورسیم.[۱۶]

پس از اسلام جنگ‌آوران هر یك سلاحی بکار می‌بردند. و پادشاهان آل ناصرالدین سبکتکین هریك به سلاحی جنگ کردندی... وسلطان یمین‌الدوله والدین

۹ـ ایران از آغاز تا اسلام از گیرشمن ترجمهٔ دکتر معین ص ۱۲.
۱۰ـ همان کتاب ص ۲۲.
۱۱ـ همان کتاب ص ۳۸.
۱۲ـ مهریشت بند ۱۳۰.
۱۳ـ فارسنامه ابن‌البلخی چاپ اروپا ص ۳۰.
۱۴ـ ایران از آغاز تا اسلام از گیرشمن ترجمهٔ معین ص ۱۷۰ و ۲۶۵.
۱۵ـ ولیکن به شمشیر یازم به شیر بدان تا نخوانندمان نادلیر.
بزدبرسرشیرشمشیرتیز(بهرام‌گور) سبك جفت او جست راه گریز
شاهنامهٔ فردوسی چاپ بروخیم ج۷ ص ۲۱۸۸.
۱۶ـ شاهنامهٔ فردوسی چاپ بروخیم ج۳ ص ۶۰۴.

محمود به شمشیر و قلاچوری جنگ کردی که سلاح مبارزان و دلاورانست...۱۷ حرب و شکار با شمشیر از فاصلهٔ نزدیك بود و بقول صاحب آداب‌الحرب چون شل‌و زوبین بیندازند و کاری نیاید به شمشیر جنگ کنند.۱۸ چنانکه سلطان مسعود پسر محمود غزنوی هنگامی که در هندوستان شیر شکار می‌کرد «شیری سخت از بیشه بیرون آمد وروی به‌پیل نهاد، امیر خشتی بینداخت وبرسینهٔ شیر زدچنانکه جراحتی قوی کرد. شیر از درد و خشم یك جست کرد چنانکه به قفای پیل درآمد و پیل می‌طپید. امیر بزانو درآمد و یك شمشیر زد چنانکه هردو دست شیر قلم کرد. شیر بزانو افتاد و جان بداد.»۱۹

تیروکمان ـ از بهترین و مؤثرترین سلاح در جنگ‌کردن و نخجیرکردن بود. در داستانهای ایرانی ساختن آنرا به کیومرث نسبت دهند. صاحب نو روزنامه می‌نویسد: نخست کس‌که تیروکمان ساخت کیومرث بود و کمان وی بدان روزگارچوبین بود بی‌استخوان. یکباره چون درونهٔ حلاجان و تیروی‌گلگین باسه پروپیکان استخوان. پس چون آرش و هادان بیامد بروزگار منوچهر کمانرا به پنج پاره کرد هم ازچوب و هم از نی وبا سریشم بهم استوار کرد و پیکان آهن کرد. پس تیراندازی به‌بهرام گور رسید بهرام کمان را با استخوان بار کرد و بر تیر چهارپر نهاد وکمان را توز پوشید.۲۰

آنچه مسلم است انسانهای دوران نوسنگی نخست کسان بودند که تیروکمان را اختراع کردند در حفاریها و نقشهای قدیمی باز مانده از بشر این سلاح دیده می‌شود. از نقش‌های باز مانده از هزارهٔ چهارم قبل از میلاد برمی‌آیدکه شکارگران آنرا در شکار بکار می‌بردند از آنجمله نقش شکارگریست برکاسه‌یی که کمان خم کرده را بدست گرفته است.۲۱ در موزه بریتانیا نقش برجسته شیری تیرخورده از دوران آشور هست، تیر برپشت شیر در ناحیهٔ کتف فرو رفته و از دردی جانگاه‌رنج می‌برد.۲۲ در نقشهایی که از حکام لولوبی برجای مانده است و به‌هزارهٔ سوم قبل از میلاد تعلق دارد تیروکمان دیده می‌شود.

کمان شکلی بسیار ساده و ابتدایی دارد و آن چوبی است خمیده که به‌دوسر آن زهی متصل است. یك چوبه تیر که نزدیك به ۲/۳ زه کمان است و برنوك آن پیکانی

۱۷ـ آداب‌الحرب باهتمام سهیلی خوانساری ۲۶۷ـ۲۶۸.
۱۸ـ همین کتاب ص ۲۶۰.
۱۹ـ تاریخ بیهقی باهتمام دکتر غنی و فیاض ص ۱۲۷ـ۱۲۶.
۲۰ـ نوروزنامه جیبی چاپ کتابخانه طهوری ص ۵۲ـ۵۳.
۲۱ گیرشمن ایران از آغاز تا اسلام ترجمهٔ دکتر محمد معین ص ۲۱.
۲۲ـ تاریخ هنرهای مصور علینقی وزیری ص ۹۴.

چون برگ بید قرار داده‌اند در دست اوست.[۲۳] نمونه‌یی از این پیکانها را که گاه باریك و کشیده و گاه پهن است ــ و برویهم به‌برگ بید می‌ماند ــ در گورهای مردمان هزارهٔ اول قبل از میلاد در سیلك یافته‌اند. بروسط این پیکانها برجستگی دیده میشود که تیر را سه‌پهلو یا چهارپهلو می‌نماید.[۲۴]

قدیمترین کتابهای دینی چون تورات و اوستا از استعمال تیروکمان چه در حرب و چه در شکار سخن بمیان آورده‌اند. از آنجمله درسفر پیدایش که از قدیمترین اسفار تورات است از شکارکردن با تیروکمان گفتگویی آمده است.[۲۵]

در یشتها آمده است که درگردونه مهرهزارکمان خویش ساخت‌هست، بسی از این کمانهای به‌زه آراسته، از زه‌گوسن[۲۶] ساخته شده و نیز هزار تیر به پر کرکس آراسته زرین ناوك با سوفارهایی از استخوان خوش ساخت هست. بسی از این تیرها آهنین است.[۲۷] آنگونه که هردوت می‌نویسد، سك‌ها (سکاها) تیروکمان داشتند و گاه از پوست دشمنان برای تیرها غلاف می‌ساختند.[۲۸]

بنابروایت تاریخ تیروکمان از سلاحهای مؤثر قوم پارت در جنگ بادشمنان بود ودر جنگی هزار شتر که بار آنها تیرهای ذخیره بود باسپاه کمانداران سواره، که همیشه موجب شهرت قشون پارت بودند، همراه بود.[۲۹]

این سلاح را اقوام دیگر دنیای قدیم هم می‌شناختند حبشیان برای کمبوجیه کمانی فرستادند که هیچکس از ایرانیان نتوانست آنرا خم کند و تنها سمردیس برادر تنی خشایارشا آنرا به گشادی دوانگشت کشید.[۳۰]

بهرحال تیروکمان از زمانهای قدیم مورد استفاده بشر بود و بخصوص شکارگران چیره‌دست در شکار از آن بهرهٔ بسیار می‌بردند. بیشتر صحنه‌ها و نقشهایی که از مناظر شکار برجای مانده است موید این امر است. از شاهنامه و ویس و رامین و خمسهٔ نظامی و کتب ادب و تاریخ برمی‌آید که از وسایل مؤثر شکارکردن بوده است. شاهنامه و نقش طاق بستان حکایت دارد از آن که در شکارگاهها کنیزکان گلرخ کمان را به زه می‌کردند و بدست چپ پادشاه

۲۳ــ رجوع شود به‌کتاب ایران از آغاز تااسلام از گیرشمن ترجمهٔ دکتر محمد معین ص۳۸.
۲۴ــ همان کتاب ص ۶۴.
۲۵ــ قاموس کتاب مقدس ص ۵۷۲.
۲۶ــ شاید گوزن باشد (حاشیهٔ یشتها ص ۲۳۰).
۲۷ــ یشت ۱۲۸ و ۱۲۹.
۲۸ــ تاریخ هردوت وترجمهٔ وحید مازندرانی ص۱۸۷.
۲۹ــ ایران از آغاز تا اسلام از گیرشمن ترجمهٔ دکتر محمد معین ص ۲۶۵.
۳۰ــ تاریخ هرودت ترجمهٔ وحید مازندرانی ص ۱۳۸.

می‌دادند.[۳۱] این سلاح بیشتر در شکار جاندارانی که تیز می‌دویدند و نزدیک شدن بآنان آسان نبود بکار می‌رفت. در شکارکردن پرندگان نیز سلاحی مؤثر و گاه از فاصله‌یی نزدیک به‌صد گام صید آنان میسر بود.[۳۲] اما شکار درندگان با این سلاح از مهارتهای پادشاهان به شمار آمده است.[۳۳] در شاهنامه وصف کمان چنین است: دوزاغ که آنرا بزه می‌نهادند و کمان را به‌زه می‌داشتند و تیر را رها می‌کردند. برنوك تیر پیکان بود و پری بآن نصب می‌کردند.[۳۴] معمولا پردم‌کرکس و عقاب نیك بود و اگر نبود پرچرغ و شاهین و موش‌خوار و لکلك و کلنگ و سرخاب و خروس وبط و غلیواژ و بوتیمار و شترمرغ هم بکار می‌بردند.[۳۵] استعمال پرکرکس و عقاب از زمانهای بس دور مرسوم[۳۶] و ظاهراً سبب قوت و قدرت تأثیر تیر بود.[۳۷]

در زمانهای بعد شکل کمان و تیر از صورتهای بدوی بیرون آمد و تزیین یافت و نظم گرفت و برهرجزء آن نامی نهادند. بعقیدهٔ خیام این صورت ونظم و نامگذاری را از صورت بخشهای فلك برداشته‌اند «چه خداوندان علم بخشهای دایره فلك را قسی خوانده‌اند یعنی کانها و این خطها که از کرانهٔ هربخشی تا دیگرکرانه خیزد براستی آنرا او تار خوانند یعنی زه‌ها و این خطهاکه از میان دایرهٔ فلك برآید و برمیانهٔ این بخش بگذرد برپهنای وی آنرا سهام خوانده‌اند یعنی تیرها و چنین گفته‌اند که هرنیك و بدی که از تأثیر کواکب سیاره برزمین آید بتقدیر وارادت باری تعالی و بشخصی پیوندد، بدین او تار و قسی گذرد چنان چون پدیدست اندر دست تیر انداز که هرآفتی که به شکار وی رسد از تیروی رسد که به‌زه وکمان وی گذرد. و پیکر کمان برصورت مردم نگاشته است از رگ و پی واستخوان و پوست و گوشت. و زه وی چون جان که وی زنده بود چه کمان تا بازه است زنده است با جان که از هنرمند بیاید. و چون بحقیقت‌نگاه کنی کمان سینه و دست مردم است»[۳۸]

کمان راوزنهای متفاوت بوده است از ششصد من تا یك من. «ووزن کمان بلندترین ششصد من نهاده‌اند و آنرا کشکنجیر خوانده‌اند. و فروترین یك‌من بود و

۳۱ـ کمان ترك گلرخ به زه برنهاد — بدست چپ پهلوان در نهاد
شاهنامهٔ چاپ بروخیم ج۱ ص ۱۵۷.

۳۲ـ چوتیر از بر چرخ برکرد شاه — بزخم کبوتر ز صد گام راه
شاهنامهٔ فردوسی چاپ بروخیم ج۱۰ ص ۳۰۴۱.

۳۳ و ۳۴ ـ شاهنامهٔ فردوسی باهتمام دبیرسیاقی ج ۴ ص ۱۸۸۲.

۳۵ـ آداب‌الحرب باهتمام سهیلی خوانساری ص ۲۴۴.

۳۶ـ مهریشت ۱۲۹.

۳۷ـ چو با تیر بی‌پرتو شیر افکنی — به پر کوه خارا ز بن برکنی
شاهنامهٔ فردوسی باهتمام دکتر دبیرسیاقی ج۴ ص ۱۸۸۲.

۳۸ـ نوروزنامهٔ جیبی چاپ طهوری ص ۵۳ـ۵۴.

مرآنرا بهر کودکان خرد سازند. و هرچه از چهار صدمن تا دویست و پنجـاه من «چرخ» بود. و هرچه از دویست و پنجاه من فرود آید تا به صدمن «نیم‌چرخ» بود و هرچه از صدمن فرود آید تا به شصت‌من از کمان بلند بود.»[۳۹] ظاهراً در شکار کوه کمانهایی بکار می‌بردند که وزن متوسط داشتند و نیم‌چرخ می‌گفتند.[۴۰]

تیرها را بانواع می‌ساختند و هر تیر مناسب نوعی شکار کردن بود مثلا پیکان بیلك دوشاخ را برای شکار پرندگانی کـه بردرخت‌بودند بکـار می‌بردند تـا در شاخ بـاریك سخت نشود و اگر بـر شاخ رسد شاخ را ببرد.[۴۱] اندازه تیر بـه اندازهٔ کمان بستگی داشت. در نقشهای بازمانده از هزارهٔ سوم قبل از میلاد اندازهٔ تیر نزدیك به‌$\frac{۳}{۴}$ زه کمان است و پیکانش به برگ بید می‌ماند. تیرها را در تیردان می‌نهادند.[۴۲]

بعدها همانطور که در شکل و اندازهٔ کمان تغییر و تحول راه یافت در تیر نیز دگرگونی راه یافت و اندازهٔ تیرها برحسب کمان تیرانداز شد و چنانکه سه‌گونـه چرخ است: بلند و پست و میانه، «همچنین انواع تیروی سه است، دراز وکوتاه و میانه، دراز پانزده قبضه، میانه ده قبضه، کوتاه هشت قبضه ونیم».[۴۳]

زه کمان را از پوست جاندارانی چون گرگ و گوزن و نیله گاو و اسب می‌ـ کردند. اما صاحب کتاب آداب‌الحرب گوید، و اگر بردد اندازد ،زینهار بر گرگ نیندازد که یازه بگسلد و یا کمان بشکند و یا خلل افتد. و اگر تیراندازی خواهد که برتیراندازان دیگر کید کند زه کمان خود از پوست گرگ سازد. هرگاه تیر از کمانی که زه آن از پوست گرگ باشد بیرون فرستد چون آواز آن بهر کمانی رسد که از پوست گوزن و نیله‌گا و واسب باشد جمله بگسلد.[۴۴]

مهارت در تیراندازی خود داستانی دیگر است. گاه شکارگران چنان دراین فن استاد بودند که برروی گردونه‌ای که توسط اسب کشیده می‌شد می‌ایستادند و در همان حال بسوی جاندار شکاری تیر می‌انداختند. نقشی در هزارهٔ اول قبل از میلاد برروی یك مهر از چنین شکاری بـا تیـروکمان پیدا شده است.[۴۵] در شاهنامـه

۳۹ــ همان کتاب ص ۵۵.

۴۰ــ فرخی در شکار سلطان محمود غزنوی آرد:

به کوه برشد و اندرنهاله‌گه بنشست　　　خدنگ پیش بزه‌کرده نیم‌چرخ به‌چنگ

دیوان فرخی باهتمام دبیرسیاقی ص ۲۰۶.

۴۱ــ آداب‌الحرب ص ۲۴۴ـ۲۴۵.

۴۲ــ ایران از آغاز تا اسلام ص ۳۶ـ۳۸.

۴۳ــ نوروزنامهٔ قطع جیبی چاپ کتابخانهٔ طهوری ص ۵۵.

۴۴ــ آداب‌الحرب باهتمام سهیلی خوانساری ص ۲۴۵.

۴۵ــ ایران از آغاز تاسلام گیرشمن از دکتر معین ص ۶۸.

فردوسی و خمسهٔ نظامی و دیوان شعرا و بخصوص آداب‌الحرب موارد فراوان از این مهارتها در تیراندازی می‌توان یافت.

تیغ و خنجر ـ تیغ را جمشید بیرون آورده است و آن کفایت و کیاست او بوده است و او را درین‌باب برجملهٔ اهل عالم منت است و صدسال در آن کرد تا آهن از کوه وکان بیرون آورد و تیغ کردن فرمود.[۴۶] آنچه مسلم است نخستین‌بار انسان عصر حجر توانست از شاخ حیوان دشنه بسازد.[۴۷]

در حفریات شوش از انسان عهد حجر و اوایل عصر مفرغ دشنه‌های سنگی یافته‌اند*. طول‌تیغ‌های انسان نخستین متفاوت است. در حفاریهای سیلك ازگورهای نزدیك به‌هزارهٔ اول میلادی ۵نمونه یافته‌اند که درازای تیغ بزرگتر دوبرابر کوچکتر است و تقریباً یك‌شکل دارند: تیغه‌یی مستقیم که یك‌سر آن تیزو برنده است و برسر دیگر دسته‌یی نصب کرده‌اند. جای اتصال به دسته پهن است و برنده نیست تا در هنگام خنجر زدن دست برتیغه نلغزد.[۴۸] در اوستا، در گردونهٔ مهر، خنجرهای دوسرخوش ساخت هست که به‌شتاب نیروی اندیشه به سوی سردیوان پرتاب شود.[۴۹] البته از این خنجر در شکار جانداران استفاده می‌کردند و آن هنگامی بود که به‌شکار نزدیك بودند و در دسترس بود. در نقشی روی دوری سیمین مطلا یکی‌از پادشاهان ساسانی را درشکار ظاهراً گوزن نشان می‌دهد. پادشاه بر پشت او سوار است و با دست چپ شاخهایش را گرفته و با دست راست خنجری میان کتف‌و گردن گوزن فرو برده است.[۵۰]

این خنجرها بسیار تیز وبرنده بود و حتی می‌توانست پیکر گراز را به دونیم کند.[۵۱] تیغ را انواع بسیار بوده است چون: چینی و روسی و خزری و رومی و فرنگی و یمانی و سلیمانی و شاهی و علایی وهندی و کشمیری. و هندی از همه نامدارتر بود.[۵۲]

نیزه ـ اوستا از نیزه‌های تیز خوش‌ساخت سخن گفته که به‌شتاب نیروی

۴۶ـ آداب‌الحرب باهتمام سهیلی خوانساری ص ۲۵۷ـ۲۵۸.
۴۷ـ تاریخ عمومی هنرهای مصور ص ۵۵ـ۵۶.
* همین کتاب ص ۹۸ ـ ۱۰۰.
۴۸ـ ایران از آغاز تا اسلام ص ۶۴.
۴۹ـ مهریشت ۱۳۱.
۵۰ـتاریخ هنرهای مصور علینقی وزیری ص ۱۳۹.
۵۱ـ بزد خنجری برمیان برش(گراز) به دو نیمه شد پیلتن پیکرش
شاهنامهٔ فردوسی چاپ بروخیم ج۴ ص۱۰۷۲.
۵۲ـ آداب الحرب باهتمام سهیلی خوانساری ص ۲۵۸.

اندیشه‌پران گردد و بسوی سردیوان پرتاب شود.۵۳ ظاهراً این نیزه‌ها کوتاه بود ودر هنگام ضرورت پرتاب می‌کردند. جایی دیگر از نیزه‌های تیز بلنددسته سخن رفته است.۵۴ نیزه از سلاحهای موثر سواران پارت بود.۵۵ ترکان و تازیان هم آنرا بسیار بکار می‌بردند و برای تعرض از نزدیك بکار می‌رفت طول نیزه متفاوت بود و گاه به نه ذراع می‌رسید. دستهٔ دراز چوبی داشت و به‌انتهای آن تك نیزه‌یی پولادین می‌گذاشتند.۵۶ این سلاح هم در شکار بکار می‌رفت و ظاهراً در شکار شیر بیشتر آنرا بکار می‌گرفتند. در نقشی از بهرام‌گور بریك بشقاب شاه سوار براسب است و تنها سلاح او نیزه‌ایست نزدیك به دومتر و دوشیر را نشان می‌دهد که یکی کشته و افتاده و دیگری در حال حمله است و بهرام نیزهٔ خویش را در دهان اوفرو برده است.۵۷

از شرح ابوالفضل بیهقی معلوم می‌شود که نیزه زمانی بکار می‌رفت که‌خشت کارگر نمی‌آمد و شیر نزدیك می‌شد آن‌وقت نیزه می‌گذاردند و برشیر زخم می‌زدند و اورا برجای می‌داشتند.۵۸

گاه زنان با نیزه به‌شکار می‌رفتند و بازخم آن زمین را برگوران نیستان می‌کردند.۵۹ نیز نوعی نیزهٔ دوشاخه در نخجیر کردن بکار می‌رفت.۶۰ در حفاریهای سیلك ابزاری آهنین یافته‌اند که دسته‌یی کوتاه و استوار دارد و دوشاخه نسبتاًبلند و تیز به‌آن متصل است. این از آلات جنگ بوده است که در گور جنگجویان یافته‌اند۶۱ و ظاهراً سر همان نیزه‌های دوشاخ است که در شاهنامه ذکرش به میان آمده است. صاحب آداب‌الحرب گوید: نیزه سلاح ترکان و اعرابیانست و سلاح بیدارست چون برگرفتی در حال کارتوان بست.۶۲ و این می‌رساند که پس از اسلام استعمال آن بیشتر به این دو قوم اختصاص یافته است.

ژوبین وخشت ــ چون نیزه‌یی کوتاه بود که بسوی دشمن پرتاب می‌کردند

۵۳ـ اوستا، مهریشت ۱۳۰.
۵۴ـ اوستا، مهریشت ۳۹.
۵۵ـ ایران از آغاز تا اسلام گیرشمن ترجمهٔ دکتر محمد معین ص ۲۶۵.
۵۶ـ سیر تمدن و تربیت در ایران باستان ج۱ ص ۷۶.
۵۷ـ پوشاك ایرانیان باستان از جلیل ضیاءپور ص ۲۴۵.
۵۸ـ تاریخ بیهقی چاپ فیاض ص ۱۲۶.
۵۹ـ خسرو وشیرین. خمسهٔ چاپ اسلامیه ص ۴۴.
۶۰ـ شاهنامهٔ فردوسی چاپ بروخیم ج۹ ص ۲۸۰۹.
۶۱ـ رجوع شود به ایران از آغاز تا اسلام ترجمهٔ دکتر معین ص ۶۴.
۶۲ـ آداب‌الحرب باهتمام سهیلی خوانساری ص ۲۶۱.

شدت پرتاب آن گاه‌چنان بود که زره برتن جنگجوی می‌درید.[۶۳] در سپاه همواره گروهی ژوپین‌انداز بوده است. نوك ژوپین چون نوك نیزه از فلزی سخت و تیز و برنده بود و گاه نوك آنرا زهرآب می‌دادند.[۶۴] این سلاح در نخجیرجانداران بزرگ‌ و درنده بکار می‌رفت و در شکار گراز از آن استفادهٔ بسیار می‌کردند.[۶۵]

ایرانیان ــ چنانکه استرابون گوید ــ همیشه درشکار ژوپین همراه‌می‌بردند.[۶۶]

خشت نیز چون ژوپین نیزه‌یی کوچك بوده است که آنرا بسوی دشمن پرتاب می‌کردند فلز بسیار درساختن آن بکار می‌رفت و می‌درخشید.[۶۷] این سلاح را از قدیم می‌شناختند. در هندی باستان آنرا RSHTI و در اوستا ARSHTI و در پارسی باستان TARSHTI و در پهلوی ARSHT می‌گفتند.[۶۸]

بهرحال آنرا چون ژوپین برای شکار جانداران بزرگ‌ و درنــده و بیشتــر گراز بکار میبردند و آنرا بسوی شکار پرتاب می‌کردند. و اتفاق می‌افتاد که به هدف نمی‌رسید و حیوان درنده اسب وسوار را ازپای درمی‌آورد.[۶۹]

کمند ــ کمند را برای حمله وشکار از فاصلهٔ کم بکار می‌بردند و حیوان یا دشمن را زنده گرفتار می‌کردند. طول کمند زیاد بود و شاید به بیست وپنج تا سی متر می‌رسید زیرا طبق روایات شاهنامه گاه آنرا ۶۰ حلقه می‌پیچیدند.[۷۰] در هر حال از صفات پیچان و دراز معلوم می‌شود که طول بسیار داشته است.[۷۱] کمند از وسایل نخجیر کردن در دشت بود و از ابزار موثر صید چون تیرو کمان وگرز بشمار

۶۳ــ بینداخت ژوبین به پیران رسید — زره سر بسر بر تنش بردریــد.
(شاهنامهٔ فردوسی ــ بنقل لغت‌نامه ذیل ژوپین).

۶۴ــ زپنهان بــدان شاهــزاده ســوار — بینداخت ژوپیــن زهر آب‌دار.
(دقیقی بنقل لغت‌نامه ذیل ژوپین).

۶۵ــ شاهنامهٔ فردوسی چاپ بروخیم ج۲ ص ۴۱۶.

۶۶ــ لغت‌نامه ذیل اسب.

۶۷ــ درخشیدن تیغ و ژوپین و خشت — تو گفتی به زر آهن اندر سرشت
شاهنامهٔ فردوسی بنقل لغت‌نامه.

زبس هند و انبوه چون خیــل زاغ — زبس خشت وخنجرچورخشان چراغ
گرشاسب‌نامه بنقل لغت‌نامه.

۶۸ــ حاشیهٔ برهان مصحح دکتر معین ذیل خشت.

۶۹ــ رجوع شود به تعلیقات مینورسکی برویس ورامین باهتمام دکتر محجوب ص ۴۰۶. داستان شاه موبد.

۷۰ــ سیر تمدن و تربیت در ایران باستان ج۱ چاپ اول ص ۷۷.

۷۱ــ بشد گرد چوپان و ده کره‌تاز — ابازین و پیچان کمندی دراز
شاهنامهٔ فردوسی دبیرسیاقی ج۴ ص ۱۸۲۲.

می‌رفت.۷۲ همینکه نخجیرگر به نخجیر نزدیك می‌شد کمند می‌انداخت وشکار را می‌گرفت وگاه تا صد آهوی مشکین به خم‌کمند می‌گرفتند.۷۳ بکار بردن این سلاح در شکار به قدرت ومهارت شکارگر بستگی داشت و گاه کسی چون یوسف‌بن ناصرالدین غزنوی با آن از بیشه کرگ می‌آورد.۷۴

گرز ـ از قدیمترین سلاحهای جنگ وشکار است. در اوستا وزر* می‌گفتند و در هندی باستان وژر ** و در پهلوی وزر*** و این معلوم می‌دارد که از زمانهای باستان آنرا می‌شناختند و بکار می‌بردند.

در اوستا از گرز زیبای سبك پرتابی با صد گره و صد تیغه سخن رفته‌است. این گرزها را گاه از آهن می‌ساختند وگاه ازفلز زرد وبقول‌کتاب اوستا استوارترین و پیروزمندترین رزم‌افزارهاست که به شتاب نیروی اندیشه‌پران گردد و به سوی سردیوان پرتاب شود.۷۵ ظاهراً نوعی از آنرا به‌سردشمن پرتاب می‌کردند.۷۶ ونوعی دیگر نیز برای جنگ از نزدیك بکار می‌رفت. شاهنامه آنرا علاوه بر ابزار رزم از ابزارهای شکار آورده، همچون تیرو کمان و کمند.۷۷ در دورهٔ کیانیان گرزهای گاوسر فلزی بکار می‌بردند و جنگجویان آنرا ازپهلوی زین می‌آویختند.۷۸

پس از اسلام از اعتبار این سلاح کاسته شد و در جنگها کمتر بکار رفت و آنرا تنها کسانی بکار بردند که برقوت بازوی خود اعتماد داشتند.۷۹ کسی چون سلطان مسعود به گرز هفتادمنی لعب کردی و بگرز چهل‌منی جنگ.۸۰

۷۲ـ به تیرو کمان وبه گرز و کمند — بیفکند بر دشت نخجیر چند
شاهنامهٔ فردوسی چاپ بروخیم ج۲ ص ۴۳۴.
۷۳ـ همان کتاب ص ۴۵۸.
۷۴ـ کرگی آورد ازآن بیشه منکربکمند — که ازو پیل نهان گشت همی زیر گیاه
دیوان فرخی باهتمام دبیرسیاقی ص ۳۴۸.
* Vazra
** Vajra
*** Vazr (از حاشیهٔ برهان مصحح دکتر معینی).
۷۵ـ اوستا نگارش جلیل دوست‌خواه ص ۲۳۱.
۷۶ـ همین کتاب ص ۲۰۴.
۷۷ـ نگاه کنید به حاشیه ۷۲
شاهنامهٔ فردوسی چاپ بروخیم ج۲ ص ۴۳۴.
۷۸ـ سیر تمدن و تربیت در ایران باستان ج۱ ص ۷۷.
۷۹ـ آداب‌الحرب باهتمام سهیلی خوانساری ص ۲۶۳.
۸۰ـ همان کتاب ص ۲۶۸.

دام ــ در کتاب مقدس ذکری ازصید بادام یا تله وتور رفته است پرندگان و مرغان هوا را باتوری که برچهارچوبهٔ حلقه مانند کشیده می‌شد صید می‌نمودند و یا اینکه تله و دام را با چوبی آنگونه نگاه می‌داشتند که با مختصر حرکتی می‌افتاد. برخی را در میان تورهایی که فضای وسیعی را دربر می‌گرفت و کم‌کم تنگ می‌شد و به چاله‌ای منتهی می‌گشت می‌گرفتند. پاره‌یی از دامها را در راه حیوان می‌گستردند و پای حیوان در دام می‌افتاد وشکار می‌شد.۸۱ دام را برای شکار همه‌گونه جانور بکار می‌بردند اما برای هرجانور دامی مناسب بوده است چنانکه دام روباه با شیر تفاوت داشته وگاه در دام روباه شیر می‌آویخته است.۸۲ نوعی دام را آنگونه می‌ساختند که دست وپای جانور را محکم گیرد و حتی آهو وگور را باآن صید می‌کردند.۸۳

دام پرندگان، چوبی به شکل مربع یا حلقه بود که شبکه‌یی از ریسمان بر آن نهاده بودند و برگوشه‌یی از چوب نیز ریسمانی بلند بسته بودند که آنرا پای‌دام یا ریسمان دام و حباله می‌گفتند و برزیر آن چوب نهاده بودند. همینکه پرندگان زیر دام گرد می‌شدند ریسمان را می‌کشیدند و دام برروی پرندگان می‌افتاد. برای‌کشیدن پرندگان به‌زیر دام دانه می‌ریختند که آنرا چنه و چینه و خوردنی دام و خورد دام می‌گفتند.۸۴

در صید ماهی و جانداران دریایی نیز نوعی دام بکار می‌بردند که آنرا شست هم می‌گفتند.۸۵

در شاهنامه از سلاحی دیگر، چوب خمیده، ذکری رفته است که ساز جنگ کیخسرو و با شیر پلنگ بوده است.۸۶

عرابه ــ از وسایل شکار بود و در زمان هخامنشیان از آن برای شکارجانداران بزرگ چون شیر و گوزن استفاده می‌کردند.۸۷ از آثار آشوری و بابلی معلوم می‌شود که سلاطین سواره یا در عرابه گاوهای وحشی و شیر را صید می‌کردند.۸۸ این

۸۱ـ قاموس کتاب مقدس ص ۵۷۲.

۸۲ـ شاهنامهٔ فردوسی چاپ بروخیم ج۷ ص ۲۲۳۸.

۸۳ـ لیلی‌و مجنون، خمسهٔ‌چاپ اسلامیه‌ص ۲۷۶و ویس ورامین باهتمام دکتر محجوب‌ص۲۶۱.

۸۴ـ ازهنر ایران پوپ ص ۸۶۵ ج ۵ و مقدمةالادب زمشخری چاپ دانشگاه ص ۲۹۷.

۸۵ـ شاهنامهٔ چاپ بروخیم ج ۷ص ۲۱۳۴.

۸۶ـ شاهنامهٔ فردوسی چاپ بروخیم ج۳ ص ۶۷۳.

۸۷ـ پوشاك ایرانیان باستان از جلیل ضیاءپور ص۹۹.

۸۸ـ قاموس کتاب مقدس ص ۵۷۱.

عرابه‌ها دوگونه بود: جنگی و شکاری[۸۹] و ظاهراً عرابه‌های جنگی محکم‌تر و زره‌دار بود.

در شکار ماهی دام ماهی یا تورماهی و سمی که آنرا ماهیزهرج می‌گفتند بکار می‌بردند و آن‌چنان بود که سم را باخوردنی می‌آمیختند و درآب می‌ریختند چون ماهیان می‌خوردند بی‌هوش می‌شدند و گرفتار.[۹۰]

وسیله دیگر شکار ماهی نیزه سه‌انگشت یا پنج‌انگشت بود که شکارگران ماهی باآن ماهیها را صید می‌کردند[۹۱] این آلت شکار چنانکه یاقوت وصف کرده است چوبی بود که درسرآن آهنی سه شعبه چون انگشتان نصب کرده بودند و به فارسی فالته یا بالته می‌گفتند[۹۲] و اکنون نیز پالته گویند.

۸۹ـ پوشاك ایرانیان باستان از جلیل ضیاءپور ص ۹۸.
۹۰ـ بحرالجواهر چاپ سنگی ص ۳۳۲. امروز هم شکار ماهی باین طریق متداول است.
۹۱ـ مقدمةالادب زمخشری چاپ دانشگاه ص ۲۹۶.
۹۲ـ معجم‌البلدان چاپ بیروت ج۶ ص ۴۱ـ۳۰.

شکارگاهها

آن زمان که پادشاهان را رزمی نبود بزمی می‌بایست بودن و بزمگاهی که‌در آن اسباب طرب آماده باشد: سبزه وگل، شکار، می‌ومطرب، چنین بـزمگاه شکارگاه نام داشت. ایجاد شکارگاهها ظاهراً از زمانهای بس‌دور مورد توجه بوده است.

مادها ــ بخصوص در زمان اژی‌دهاك ــ علاوه‌بر قصرها و باغها، شکارگاههای پهناور داشتند که مخصوصاً برای شکار مهیا شده بود.[۱]

درسال ۶۲۸ میلادی که هرقل امپراطور روم دستگرد را غارت کرد علاوه بر غنایم بسیار درباغ بزرگی که‌جزء قصر خسرو پرویز بود و آنرا فردوس می‌گفتند شترمرغ، غزال، گورخر، طاوس، تذرو، شیرو پلنگ بسیار یافت. این جای ظاهراً شکارگاه خسرو بود و نقش آنرا در طاق‌بستان در جدار دوطـرف طاق بـزرگ می‌بینیم[۲] بعلاوه نقشهای متعدد دیگر از شکارگاه برظرفها و مهرها و اشیاء فلزی وقالی و غیره برجای مانده است. هنرمندان روزگاران قدیم عـلاقهٔ فـراوان در ترسیم صحنه‌هایی از شکارگاه داشته‌اند. حجاران آشوری شکارگاه شاهان را با دقتی خاص ترسیم می‌کردند.[۳] وحتی بردف نقشی از شکارگاه بود تا ــ بقول خاقانی ــ حیوان آن مدام تهنیت شاه گویند.[۴] شکارگاه جای نشاط کردن پادشاهان بود و در آن دل شاد و خرم می‌کردند و روان را با نخجیر بی‌غم.[۵]

پاره‌یی از پادشاهان چون خسروپرویز وبهرام‌گور چنانکه دیدیم بـا شکوه بسیار به شکارگاهها درمی‌آمدند. گروهی کثیر کار تهیهٔ مقدمات را برعهده‌داشتند و گاه زیردستان پیش‌از سپاه می‌رفتند و چاه می‌کندند و چرخ برآن می‌نهادند تا لشکر ازآن بیاشامد.[۶] پس پادشاهان با بزرگان و سالاران و سپاهیان می‌آمـدند و سراپرده می‌زدند و خرگاه و خیمه و پرده‌سرای وآخر و چارپای بسیار همراه‌داشتند و گاه هشتصد شتر باروبنه شکار پادشاهی چون خسروپرویز را می‌کشید.[۷]

چون این مقدمات فراهم می‌آمد شکارگران به شکار جانداران می‌رفتند ودشت

۱ــ تاریخ ایران‌باستان مشیرالدوله پیرنیا قطع جیبی ج ۱ ص ۲۰۵.

۲ــ ایران در زمان ساسانیان ص ۴۹۲.

۳ــ تاریخ هنرهای مصور ص ۹۳ـ۹۴.

۴ــ از حیوان شکارگاه دف‌آواز   تهنیـت شـاه را مـدام برآیـد

دیوان خاقانی باهتمام نخعی ص ۱۵۹.

۵ــ شاهنامهٔ فردوسی چاپ بروخیم ج ۳ ص ۶۰۴.

۶ــ همین کتاب ج ۷ ص ۲۱۸۷.

۷ــ رجوع کنید به‌شاهنامهٔ فردوسی چاپ بروخیم ج ۷ ص ۲۱۸۷ و ج ۱۰ ص ۳۰۷۶ و شاهنامهٔ فردوسی به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی ج ۵ ص ۲۴۷۹.

و کوه را ازشکار تهی می‌کردند. پس مجلس می‌آراستند و بساط شاهوار می‌افکندند و بربط زنان می‌نواختند و ساقیان پیاله می‌دادند[۸] و بقول فردوسی می بود وگوشت نخجیر و چنگ و رباب وخواب را در چشم کسی راه نبود.[۹]

شکارگاهها، گاه وعده‌گاه عاشقان بود چنانکه شیرین در ظاهر برای شکار و در باطن برای دیدن خسرو به شکارگاه موغان رفت.[۱۰] و گاه مقتل پادشاهان و سرداران چون رستم که به نیرنگ شغاد درچاه نخجیرگاه افتاد و جان‌سپرد و چون احمد سامانی «چه او مولع برصیدکردن بود و به صید رفته بود و شیری بود که هر شب بردر او بودی تا هیچ‌کس گرد نیارستی گشتن، آن شب آن شیررا نیاوردند و دیگر از کسان و اصحاب بردر نیز نخفتند چندی ازین غلامان او اندر آمدند وگلوی او ببریدند».[۱۱] و چون سلطان سنجر که در شکارگاه اسیر غزان شد.[۱۲]

در هرحال این شکارگاهها جایی بزرگ بود و اکثر مرغزار که گاه به ده فرسنگ در پنج فرسنگ می‌رسید. در کتابهای جغرافیا ذکر پاره‌یی ازین مرغزارها و شکارگاهها رفته است:

اصفهان ــ درآن ولایت مرغزارهاست بزرگترینشان بلاشان‌است وشکارگاههای فراوان و نیکو دارد چون گاوخانی و هر شکاری درو باشد.

الانی ــ (در کردستان) ــ قصبه‌ییست معتبر، علفزارهای نیکو و شکارگاههای خوب فراوان دارد.[۱۳]

بست ــ و نواحی آن از شکارگاههای معروف در زمان غزنویان بود. هم ددگان بسیار در آنجا بود و هم نخجیر فراوان و چنان بوده است که لشکریان گروههای پانصد و بیشتر ازآنها را درباغهای سلطانی می‌راندند. ابوالفضل بیهقی می‌نویسد «واندازه نیست نخجیر آن نواحی را».[۱۴]

بغداد ــ شکارگاههای فراوان و نیکودارد و شکار بسیار و زمین هموار و علف خوارهاش سازگار بود.[۱۵]

بطایحه‌های نه‌گانه ــ جای صید ماهی است و اندر و ماهی بسیارست و

۸ــ نمونه‌ای از آن را نظامی در خسروشیرین توصیف کرده است. رجوع شود به خسرو و شیرین ــ خمسهٔ چاپ اسلامیه ص ۱۷۹ــ۱۸۰.

۹ــ شاهنامهٔ فردوسی چاپ بروخیم ج ۷ ص ۲۱۸۷.

۱۰ــ خمسهٔ چاپ اسلامیه ص ۹۸.

۱۱ــ زین‌الاخبار گردیزی ص ۱۸.

۱۲ــ جامع‌التواریخ به‌اهتمام بهمن کریمی ص ۲۳۷.

۱۳ــ نزهةالقلوب بکوشش دکتر محمد دبیرسیاقی ص ۱۲۷.

۱۴ــ تاریخ بیهقی باهتمام دکتر غنی و فیاض ص ۵۰۴.

۱۵ــ نزهةالقلوب چاپ اروپا ص ۳۴.

صیادان اندرو کار کنند.[۱۶] ابن رسته گوید در آنجا نی می‌روید و از آن نهرهایی جاریست که ماهی فراوان صید می‌کنند و نمك شور کرده بشهرهای مجاور می‌فروشند[۱۷] و در نیزارهای کسکر، در خاور بطایح، مرغابی و اردك شکار کنند و به شهرهای مجاور برند.[۱۸]

تستر ـ شکارگاههای بسیار دارد و در رسالهٔ ملکشاهی گوید چهار شکارگاهست بزرگ: یکی رخش‌آباد، پانزده فرسنگ در دردوازده فرسنگ. دوم دورق و هندویان، بیست فرسنگ در ده‌فرسنگ‌است[۱۹] درآنجا شکارفراوانست ولی‌حیوانات از چریدن در بعضی نقاط آنجا خودداری‌می‌کنند.[۲۰] سیم مشهدکافی، ده فرسنگ در شش فرسنگ است. چهارم حویزه، بیست فرسنگ در دوازده فرسنگ است.[۲۱]

ناحیت تغزغز ـ که از آن مشك بسیار خیزد و روباه سیاه و سرخ و ملمع و موی سنجاب و سمور و قاقم و فنك و سبیجه وختو وغژغاو.[۲۲]

مرزتوران ـ از شکارگاههای معروف بوده است و در شاهنامه بارها ذکر آن رفته است چنانکه رستم چون غمی می‌شود و سازنخجیر می‌کند بدانجا می‌رود و بیابان سراسر پر از گور می‌بیند[۲۳] و شاید همان دشت قفچاق باشد که در آغاز حملهٔ‌مغول گله‌های بزرگ گورخر در آنجا می‌زیست و توشی به اشارت چنگیز گله‌های بزرگ گورخر از آنجا براند «حکایت گفتند که گورخران را سم فرسوده می‌شدست‌نعل می‌بستند.»[۲۴] و نیز بهرام‌گور برای شکار کردن گور و غرم و آهو بسوی‌تور می‌شود و جهان پر از رنگ و بوی و شکار می‌بیند.[۲۵]

۱۶ـ حدودالعالم چاپ ستوده ص ۱۸.
۱۷ـ جغرافیای تاریخی لسترنج ص ۴۵ (ترجمه).
۱۸ـ همین کتاب ص ۷۰.
۱۹ـ نزهةالقلوب باهتمام دبیرسیاقی ص ۱۳۱.
۲۰ـ ترجمهٔ سفرنامهٔ ابودلف ص ۹۰.
۲۱ـ نزهةالقلوب به‌اهتمام محمد دبیرسیاقی ص ۱۳۱.
۲۲ـ حدودالعالم چاپ دکتر ستوده ص ۷۶.
۲۳ـ شاهنامهٔ فردوسی چاپ بروخیم ج ۱ ص ۳۸۵.
۲۴ـ تاریخ جهانگشا چاپ اروپا ج ۱ ص ۱۱۱.
۲۵ـ در شاهنامه چنین است:

بگفتند با شاه بهرام‌گور — که شد دیر هنگام نخجیر گور
چنین داد پاسخ که مردی هزار — گزین کرد باید زلشکر سوار
بیاورد باید همه یوز و باز — همان چرغ و شاهین گردن‌فراز
از ایدر سوی تور باید شدن — بباید به نخجیر ماهی بدن

←

خلخال ــ در آذربایجان علفزارهای نیکو دارد و شکارگاههای فـراوان و پرشکار و شکارش سخت فربه می‌باشد.۲۶

دریای **بختگان** ــ اندرپارس درازاء اوبیست فـرسنگ انـدرپهناء پـانـزده فرسنگ و اندروی نمك بندد و گرد او جای ددگانست.۲۷

جزایر و کنارهای دریای خزران (مازندران) ــ مرکزصید پرندگان دریائی، ماهی، حواصل و بازبوده است.۲۸

زاول ــ شکارگاههای خوب و علفزارهای بسیار دارد.۲۹

سرخس و بیابان ــ جای شکار آهو و میش بوده است.۳۰

سلطانیه ــ علفزارهای بغایت خوب و فراوان دارد و شکارگاههای نیکو۳۱

قزوین ــ شکارگاهها و علفزارهای نیکو دارد.۳۲

شهرود و مندور ــ دوجای است که شکارگاه خسرو و شیرین بوده و در آن مرغ و ماهی و آهو و گور شکار می‌کرده‌اند.۳۳

فراهان ــ که در آنجا بحیره‌ییست که مغول آنرا چغان ناوور خوانند و در آن حوالی شکارگاه خوبی است.۳۴ این ناحیه باتـلاق شوره‌زاری بوده است در کنار ناحیه‌ای بنام دولت‌آباد نزدیك کرج ابودلف به‌مساحت چهار فرسخ مربع.۳۵

ناحیهٔ قصرالصوص یا کنگاور کنونی ــ بواسطهٔ فراوانی شکار و گوارائی آب و مرغزارها و دشتهای باصفا گردشگاه مخصوص پرویز بود.۳۶

←

سوی تـور شد شاه نخجیـرجـوی — جهان دید یکسر پر از رنگ و بوی
زگـور و زغـرم وزآهـو جـهـان — بـپـرداختـنـد آن دلاور مـهـان

شاهنامهٔ فردوسی باهتمام دبیرسیاقی ج۴ ص ۱۸۷۱

۲۶ــ نزهةالقلوب دبیرسیاقی ص ۹۳.

۲۷ــ حدودالعالم چاپ دکتر ستوده ص ۱۵.

۲۸ــ رجوع شود به حدودالعالم چاپ دکتر ستوده ص ۲۴ و جغرافیای تاریخی لسترنج ص ۳۹۴.

۲۹ــ نزهةالقلوب باهتمام دبیرسیاقی ص ۱۷۹.

۳۰ــ دگر سوسرخس و بیابـان بـه پیش — گـلـه گشتـه بـردشت آهـو و میش

شاهنامهٔ فردوسی چاپ بروخیم ج ۲ ص ۴۱۷.

۳۱ــ نزهةالقلوب دبیرسیاقی ص ۶۰.

۳۲ــ همان کتاب ص ۶۳.

۳۳ــ خسروشیرین خمسهٔ چاپ اسلامیه ص ۴۹ـ۵۰.

۳۴ــ نزهةالقلوب دبیرسیاقی ص ۷۶.

۳۵ــ جغرافیای تاریخی لسترنج.

۳۶ــ ترجمهٔ سفرنامهٔ ابودلف مسعربن مهلهل ص ۶۶.

قراگول ــ جای شکار قرقو یا قوقو.[۳۷]

گوار ــ (در فارس) میوه و غله بسیار دارد و در آن حدود نخجیر فراوان است.[۳۸]

میان فسا وشیراز ــ نواحی موهووهمجان و کبرین، نخجیر بسیار بود.[۳۹]

گرگان و ساری ــ جایگاه شکار پرندگان و خوك و گرگ است.[۴۰]

گوراب ــ در جنوب همدان شکارگاه شیر بوده است و نیستان.[۴۱]

نوبنجان ــ در شعب بوان در فارس که در آن نخجیر کوهی بیش از اندازه باشد.[۴۲]

هیرك ــ از ییلاقات بردع در آذربایجان، آبهای روان و علفزارهای فراوان و شکارگاههای بسیار دارد.[۴۳]

مرغزار دشت‌ارژن ــ بحیره و بیشه‌یی است، دو فرسنگ در یك فرسنگ، و در آن‌شیران شرزه باشند.[۴۴]

مرغزار سیکان ــ میان شیراز و کوار است، پنج فرسنگ در سه فرسنگ، و بیشه‌یی است و جای شیران است.[۴۵]

مرغزار کامفیروز ــ مرغزاری است در فارس پاره پاره برکناررود کرو بیشه است و معدن شیرو شیران کامفیروزی سخت شرزه ومکابر باشند[۴۶] و از بیم‌شیر چارپا آنجا کم برند.[۴۷]

ناحیه میان عراق و جیلانات ــ که در کوهستانی سخت افتاده است شامل اشکور ــ دیلمان ــ طوالش ــ خرکان ــ خستجان و در آن شکار بسیار بودو علف‌خوارش بسیار و سازگار[۴۸] علاوه براینها نام بسیاری جایها در دیوانها وکتابهای تاریخ و جغرافیا و غیره ذکر شده از اینقرار:

خارك ــ از بهترین صیدگاههای مروارید.

جاسك و قشم ــ برای صید مروارید و در آن غوصگاههای صید بوده است.

۳۷ـ جهانگشا چاپ اروپا ج ۱ ص ۱۱۱.

۳۸ و ۳۹ـ نزهةالقلوب دبیرسیاقی ص ۱۴۲ و ۱۴۳.

۴۰ـ ویس ورامین باهتمام دکتر محجوب ص ۱۳۳ـ۳۵۵.

۴۱ـ همان کتاب ص ۲۳۷.

۴۲ـ فارسنامهٔ ابن‌البلخی چاپ اروپا ص ۱۴۷.

۴۳ـ نزهةالقلوب دکتر دبیرسیاقی ص ۱۰۵

۴۴ و ۴۵ـ همان کتاب ص ۱۶۲.

۴۶ـ فارسنامهٔ ابن‌البلخی چاپ اروپا ص ۱۵۵.

۴۷ـ نزهةالقلوب باهتمام دکتر دبیرسیاقی ص ۱۶۲.

۴۸ـ همان کتاب ص ۶۵.

سغد ــ جای شکار گور بوده است.
سوکجو ــ در سرحد تبت ــ جای صید آهوی مشک و غژغاو بوده است.
کوه سرندیب ــ جای شکار آهوی مشک و گرگ بوده است.
مالقه (برکنار دریای روم) شکارگاه سوسمار بوده است.
تطیله در آندلس و **کیماك** در **مغرب** خرخیز ــ شکارگاه سمور بوده است.
الواحات دراسوان ــ شکارگاه گوسپندان وحشی بوده است.
نساوابیور ــ جای شکار روباه بوده است.



جانداران شکاری یا شکره

شکره و اشکره مطلق مرغان شکاری را گویند.[۱] و گاه مطلق جانداران شکاری چون یوز و سگ و سیاه‌گوش و باز و باشه و چرغ و شاهین و سنقر و یوهه و طغرل[۲]. این لفظ از اشکردن و شکردن بمعنی شکستن و شکارکردن و هاء پسوند اتصاف و نسبت ساخته شده و در پهلوی بصورت شکره[۳] و در کتب لغت و ادب اشکره و شکره آمده است.

بکار گرفتن شکرگان در شکار از زمانهای بسیار دور معمول بوده است. در پیدا شدن شکره و آیین شکره‌داری ــ که در دنیای قدیم از هنرها بوده است ــ اقوال مختلف است و رام کردن و تعلیم دادن و به جاندار درآوردن هر یك را به قومی یاکسی منسوب داشته‌اند.

گویند تهمورث اول کس بود که «خط پارسی نهاد و زینت پادشاهان ساخت از اسپان برنشستن و بارها بر چارپایان نهادن و اشکره‌ها از بهر نخجیر بدست آوردن و از موی جامه و فرش ساختن[۴]. در بازنامه‌ها اهل علمان شکره را، خاقان ترك، مرزبانان عجم، و بطریقان روم دانسته‌اند[۵] و فنون بازو بازداری را از ایشان نقل کرده‌اند و یا به آنان نسبت داده‌اند.

صاحب تحفه می‌نویسد: اول کسی که صید شاهین و باز کرده و ایشان را شکار آموخته قسطوس پادشاه روم است و صید با شه اختراع کسری است و شکار بحری و چرغ را نسبت به بهرام داده‌اند و طریق اصطیاد و بیان نیك و بد و بیان سایر احوال سباع که جوارح نامند به اقسام‌مختلف تحریر کرده‌اند. و نیز آرد: پوشیده نماند که علماء این علم بسیار قلیل‌اند و بهترین ایشان فسطوس* رومی و ابن‌العوام و ادهم و قطریف* و سومارس و ابن حانس است. نظیر این‌گونه مطالب در مقدمهٔ بازنامهٔ موزهٔ بریتانیا متعلق به کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران و حیوة‌ـ الحیوان دمیری بتفصیل و با مختصر اختلاف آمده است و معلوم می‌دارد که همه از مأخذ واحد نقل مطلب نموده‌اند.

شکار کردن با شکرگان راه و رسمی داشت و در شمار هنرها محسوب می‌شد و شاهزادگان و بزرگ‌زادگان آنرا نزد نامداران و دلاوران با هنرهای دیگر چون

۱ـ رجوع شود به لغتنامه ذیل‌اشکره.

۲ـ رجوع به بازنامهٔ حاضر شود.

۳ـ SHAKRA (حاشیه برهان مصحح دکتر معین).

۴ـ فارسنامهٔ ابن‌البلخی چاپ اروپا ص ۲۸.

۵ـ بازنامهٔ موزهٔ بریتانیا نسخهٔ خطی ورق ۳۶.

* قسطوس و عطریف (بازنامه موزهٔ بریتانیا نسخه خطی مقدمه).

سواری و تیراندازی و مجلس آراستن و می گساردن و داد دادن و سخن گفتن و رزم و راندن سپاه می‌آموختند.[۶]

از هدایای گرانبهایی که پادشاهان می‌فرستادند یکی نیز شکره بود. فردوسی گوید: در جزء هدایایی چون تخت با تاج بیجاده و طوق زرین زبرجد نگار و چهل یاره و سی‌و شش گوشوار و سیصد بار شتر طرایف که خاقان چین برای بهرام گور فرستاد شکره‌یی طغرل نام بود که از همه در چشم شاه گرامی‌تر بود[۷]. و فخرالملك نظامه چون می‌خواست که وزارت بستاند پیشکش و آلت و تجمل بسیار آورد که از آنجمله شکره بود[۸] و جزء هدایای شمس‌الدوله دیلمی که از همدان مجدالدوله را فرستاد دو دست باز بود.[۹]

شکرگان را نزد پادشاهان قرب و منزلت بسیار بوده است و بازداران و بزرگان و شاهزادگان تا هنگامی که شکره بر دست داشتند ادب را مراعات می‌کردند وگرنه سزای بی‌ادبی خویش را می‌دیدند. «چنین گویند که ماهان مه پادشاهی بزرگ بوده است، عاقل و کافی. یکروز بازدار خویش را دید باز بر دست آب می‌خورد. بفرمود تا صد چوبش بزدند. گفت ای عجب باز بتن خویش پادشاه پرندگانست و غمگسار عزیز دست پادشاهانست. روا بود که تو این چنین بی‌ادبی کنی، عزیز ملوك بر دست تو و تو آب خوری یا جز آب چیز دیگر؟ بازدار گفت زندگانی خداوند دراز باد چون بشکارگاه تشنه گردم چون کنم که باز با من بود. گفت به کسی دیگر ده که اهل آن بود که باز تواند داشت که تو آب خوری یا چیز دیگر که ترا بدان حاجت افتد».[۱۰] و نیز بوعبدالله خطیب‌مؤدب امیرابوالعباس برادرفخرالدوله اوراملامت‌می‌کندکه اشکره بر دست دارد و خیو می‌اندازد و بعد نعلینی چند بر گردن خادم می‌زند و می‌گوید: «شما ملك‌زادگان را چنین می‌پرورید کزیشان بی‌ادبی می‌آید که اشکره بر دست دارند و خیو اندازند»[۱۱].

۶ـ شاهنامهٔ فردوسی باهتمام محمد دبیرسیاقی ج ۴ ص ۱۸۷۶.

۷ـ چون سیاوش بزرگ شد او را برستم سپردند و:

تهمتن ببردش به زابلستان	نشستنگهی ساخت در گلستان
سواری و تیر وکمان و کمند	عنان و رکیب وچه و چون و چند
نشستنگه و مجلس و می‌گسار	همان باز و شاهین و یوز وشکار
زداد و زبیداد و تخت و کلاه	سخن گفتن ورزم و راندن سپاه
هنرها بیاموختش سر بسر	بسی رنج برداشت کامد ببر

شاهنامهٔ فردوسی باهتمام محمد دبیرسیاقی ج ۲ ص ۴۶۷.

۸ـ راحة‌الصدور چاپ اقبال ص ۱۴۳.

۹ـ بازنامهٔ حاضر مقدمه.

۱۰ـ نوروزنامهٔ جیبی چاپ کتابخانه طهوری سال ۱۳۴۳ ص ۷۷.

۱۱ـ نوروزنامهٔ جیبی چاپ کتابخانه طهوری سال ۱۳۴۳ ص ۷۷ـ۷۸.

***

جانداران شکاری یا شکرگان را به دو گروه تقسیم کرده‌اند: شکرگان دونده و شکرگان پرنده.[۱۲] سگ، یوز، سیه‌گوش، راسو از شکرگان دونده‌اند و باشه، باز، شاهین، چرغ، طغرل از شکرگان پرنده. و ما در اینجا تنها به ذکر سگ و یوز و باشه و باز و شاهین اکتفا می‌کنیم.

سگ ــ از جاندارانی است‌که در گذشتهٔ دور با انسان انس‌گرفته و درمحافظت رمه‌ها و شکار کردن بکار رفته است. در گلدانی از قرن پنجم پیش از میلاد نقش شکارگر ایستاده‌یی است با دو نیزهٔ بلند یکی بدست راست و دیگری بدست چپ. سگی از نوع تازی با پاهای کشیده و بدنی باریك نزد اوست[۱۳] در کنار استخوانهای انسان هزارهٔ چهارم قبل از میلاد، در نجد ایران استخوانهای نوعی از سگ تازی یافته‌اند.[۱۴] توان گفت که این حیوان زود با انسان انس گرفت و با وی یار گشت و کم‌کم نزد او تقربی یافت و محترم شد تا آنجا که مغان همهٔ حیوانات را با دست خود می‌کشتند جز سگ و انسان را[۱۵] مرگ این حیوان در مصر چون مرگ یکی از عزیزان بود، مردم موی سر و بدن خویش می‌تراشیدند و عزا می‌گرفتند و سگ را بخاك می‌سپردند یا در قبرستان مقدس دفن می‌کردند.[۱۶]

برای شکار کردن از سگان تندرو استفاده می‌کردند بقول شاهنامه سگانی که به تك نخجیر می‌گرفتند.[۱۷] این سگان به سبب خوی و خصلت مخصوص که جرأت و جسارت و چالاکی و ایجاد نشاط بود مورد توجه پادشاهان بودند.

در دربار یزید سگهای بسیار برای شکار بود و برای آنها گردن‌بند و جل زربفت تهیه کرده بود و هر سگی پرستاری داشت.[۱۸] سلطان مسعود سلجوقی همهٔ سگان شکاری خود را جل اطلس می‌پوشاند و گردن‌بندهای جواهرنشان بگردن آنها می‌آویخت.[۱۹]

پاره‌یی از سگان گرگ و گراز و خوك و پلنگ می‌گرفتند و صاحب بازنامهٔ حاضر از دو سگ در زمان طغرل خبر می‌دهد که شیر می‌کشتند. سگان شکارگیر در شکل و رنگ زیباتر بودند و هم در کوه و هم در دشت شکار می‌توانستند کـرد و

۱۲ــ شاهنامهٔ فردوسی چاپ بروخیم ج ۷ ص ۲۰۷۱ و بازنامهٔ حاضر.
۱۳ــ تاریخ تمدن غرب و مبانی آن در شرق. ترجمه پرویز داریوش ص ۵۲.
۱۴ــ ایران از آغاز تا اسلام از گیرشمن ترجمه دکتر محمد معین ص ۱۶.
۱۵ــ تاریخ هرودت ترجمهٔ وحید مازندرانی ص ۶۳.
۱۶ــ همان کتاب ص ۸۹.
۱۷ــ شاهنامهٔ فردوسی چاپ بروخیم ج ۶ ص ۱۶۰۸.
۱۸ــ تاریخ تمدن اسلام جرجی‌زیدان ترجمهٔ علی جواهرکلام ج ۵ ص ۲۱۴ـ۲۱۵.
۱۹ــ همان کتاب ص ۲۱۶.

خرگوش و روباه و آهوبره و میش و بز کوهی می‌گرفتند. سگهایی در مازندران بودند، بزرگ که قادر به شکار گاو کوهی بودند.۲۰

یوز ـ یوز از زمانهای دور با انسان انس داشته است زیرا نوشته‌اند که آفریدون آنرا مطیع گردانید.۲۱ و تهمورث شکار کردن آموخت.۲۲ اما صاحب صبح‌الاعشی می‌نویسد که اول کس که با این حیوان صید کرد کسری انوشیروان بود و صاحب‌المصاید و المطارد گوید که مادهٔ آن شکارکننده‌تر از نر اوست چون اکثر جوارح.۲۳

جای این شکره درگرمسیر بوده است و در ایران درنواحیی چون موصل وکرمان و شیراز و شهرزور می‌زیسته است۲۴ و ظاهراً چندان فراوان بوده است که شیخ احمد در بیرون یزد یکی از آنها را با دست می‌گیرد و به‌شهر می‌آورد۲۵. برای شکار کردن یوز از چاله‌ها یا گودالها استفاده می‌کردند، بدینگونه که در جایی که یوزان گذر می‌کردند چالهایی با بن تنگ و سر فراخ به بلندی ده ارش می‌کندند و سرش را با نی می‌پوشیدند تا یوز در آن می‌افتاد. و چون یوزی در گودی می‌افتاد و آواز می‌کرد دیگران به طلب او می‌آمدند و در گود می‌افتادند.۲۶

برای تربیت کردن یوز و شکار آموختن، در دستگاه پادشاهان، یوزداران بودند و علاوه بر تربیت یوز را به شکارگاه می‌بردند. گاه پادشاهان خویش یوز را بر پشت اسب می‌نشاندند و به شکار می‌رفتند. از اینروی صاحب قابوسنامه گوید: یوز بر اسب نگیر که زشت بود که پادشاه یوزداری کند و هم شرط نیست سبعی را از پس در فقای خود گرفتن.۲۷

عدد یوزان، گاه در دشت شکارگاه فروان و از صد فزون بود، با طوقهای زرین و گهرنشان و زنجیرهای زر. یزداران نیز سوار بر اسب بودند و در هنگام حرکت پس بازداران می‌رفتند.۲۸

۲۰ـ بازنامهٔ حاضر ـ فصل سگان صیدی.
۲۱ـ نوروزنامهٔ جیبی چاپ طهوری ص ۱۵.
۲۲ـ تاریخ طبری بلعمی چاپ وزارت فرهنگ ص ۱۲۹.
۲۳ـ صبح‌الاعشی ج ۲ ص ۴۰ـ۴۱.
۲۴ـ بازنامهٔ حاضر فصل یوز.
۲۵ـ تاریخ یزد ص ۱۱۷ـ۱۱۸.
۲۶ـ بازنامهٔ حاضر فصل یوز.
۲۷ـ قابوسنامهٔ چاپ کتابخانه طهوری قطع جیبی ص ۷۳.
۲۸ـ فردوسی در ساز نخجیر بهرام‌گور آورده است:

پس بازداران صد وشصت یوز — ببردند با شاه گیتی فروز
بیاراسته طوق زراز گهر — بدو اندر افکنده زنجیر زر

شاهنامهٔ فردوسی باهتمام دبیرسیاقی ج ۴ ص ۱۸۷۷ و رجوع شود به ج ۵ ص ۲۴۷۸.

البته وقتی شکارگران بایوزان همراه می‌شدند از شکار دماری سخت برمی‌آمد و بقول فردوسی همه دشت از چنگال یوزان پر از غرم می‌شد «دریده‌برودل پر از داغ گرم.»

فرخی سیستانی در وصف شکار سلطان محمد پسر سلطان محمود غزنوی گوید: روزی بدشت رفت و من آنجا به نظاره ایستاده بودم امیر با تیر ویوز آنقدر شکار کشت و گرفت که حاجب او از بامداد تا نیمروز باهزار سوار بگشت و همه مانده شدند از کشیدن بار شکار و فراخ دشتی از آهوان پر شد.[۲۹] بهرحال با یوز غرم، غزال، آهو، رنگ، و گاه خرگوش می‌گرفتند.

طغرل ـ این حیوان شکارگیر را از روزگار دراز رام کرده بودند و در صید جانداران از آن استفاده می‌کردند. وصف آن در شاهنامه چنین است:

مرغی است سیاه، باچنگهای سیاه و منقار زرد، چون زر درخشنده برلاجورد، چشمانش چون دوجام پر از خون.[۳۰] ظاهراً هنگامی که این پرنده را می‌خواستند به سوی شکار بپرانند طبل می‌زدند، با بانگ بسیار که غو آن به ابر می‌افتاد[۳۱]. در هر حال این پرنده حتی کلنگ را شکار می‌کرد. بر او زنگی می‌آویختند تا هنگامی که او را نمی‌بینند بر آوای زنگ روند. این رسم زنگل بستن بر پای باز و طغرل تا قرن پنجم هم متداول بوده است. و اهل خراسان آنرا بردم باز و اهل عراق بر پای باز می‌بستند و میان ایشان گفتگوها درین باب بوده است.[۳۲] طغرل جانوری کمیاب بودو ظاهراً در چین و ترکستان او را تربیت می‌کردند. پاره‌یی آنرا شاهین و باز یکی دانسته‌اند.[۳۳]

شاهین ـ یاعقاب از شکارگران‌است که‌چون بالها بگشایدبه سه‌متر می‌رسد. پرنده‌ایست بلند آشیان، سبکپر، تندنگاه، تیزبانك، ستبرنوك، سهمگین چنگال ودر شکار ازجانوران بزرگتر خود هم‌چون‌گوسفند وبزوآهو رونگرداند و ازربودن‌بچهٔ‌آدمی باك ندارد. شاهین بیش از صد سال می‌زید و در توانایی و شکوه سرآمد و شاه مرغانست. این پرنده در همه‌جا بویژه در سرزمینهای بیشه‌زار و کوهستانی دیده می‌شود. دیرگاهی است که ایرانیان به این پرنده توجه داشته‌اند. در اوستا و بار بنام سئن* یاد گردیده و اوستاشناسان اروپایی آنرا به عقاب برگردانده اند. و از

۲۹ـ دیوان فرخی باهتمام محمد دبیرسیاقی ص ۱۵۳.
۳۰ـ شاهنامهٔ فردوسی دبیرسیاقی ج ۴ ص ۱۸۷۷.
۳۱ـ همان کتاب و شاهنامه فردوسی چاپ بروخیم ج ۲ ص ۴۱۸.
۳۲ـ نگاه کنید به بازنامهٔ حاضر.
۳۳ـ برای آگاهی بیشتر رجوع به لغت‌نامه ذیل طغرل شود.
* Saéna

اینکه سئن همان شاهین یا عقاب است شکی نیست.[۳۴]

چنان می‌نماید که صفت شاهین از واژهٔ شاه آمده و این پرنده را به مناسبت شکوه و توانایی و تقدس شاه مرغان خوانده باشند.[۳۵]

بهر حال این پرنده را هنگامی که پادشاهان ساز نخجیر می‌کردند همراه‌داشتند و گاه تعداد بسیار از آن را به شکارگاه می‌بردند. این شکره را که رام و شکاری شده باشد شاهنامه «شاهین‌کار» نام‌نهاده است.[۳۶] و تهمورث اول کس بوده است که وی را آورده و آموختن گرفته و جهانی ازو در شگفت مانده است.[۳۷] بردن شاهین در موکب پادشاهان علامت عظمت ایشان بوده است چنانکه رسم پادشاهان روم و سلاطین عرب آن بوده است که هنگام حرکت شاهین‌ها بر فراز سر ایشان بپرواز درآید.[۳۸]

بهترین نوع شاهین سرخ‌رنگ، عظیم‌جثه، درشت چشم، بلند گردن درشت منقار، سینه فراخ وموی بر روی شانه افشانده بوده‌است بارانهای فربه و گوش و پاهای کوتاه و پنجهٔ باز و بالهای بلند و دم کوتاه پرپشت.[۳۹] توجه شاهان هخامنشی به این شکره چندان بود که آنرا نشان علم خویش نهادند و در زمان اسکندر به یونان و روم و اروپا رفت.[۴۰]

آشیان این پرنده در کوهستان بر کمرهای استوار است ونوعی از او در بیشه‌ها آشیان می‌کند و داراله گویند. در قصران ورود بارو آذربایجان عقاب فراوان بوده است.[۴۱] در صحاری و نزدیك شهرها هم مسکن گیرد. صاحب نزهه‌القلوب نوشته است که در ناحیهٔ عسکرمکرم شوشتر عقاب قتال بسیارست.[۴۲]

نوشته‌اند اول کس که شاهین را شکار آموخت و بااو شکار کرد اهل مغرب بودند گویند که قیصر روم عقابی به کسری ملك فارس هدیه کرد و کسری عجب کرد از شکارکردن او و او را گرسنه داشت برای شکار، عقاب به کودکی از حاشیهٔ کسری حمله برد و ویرا کشت. کسری گفت قیصر در سرزمین ما بی‌سپاه می‌جنگد. پس از آن کسری در صدد تلافی برآمد و به قیصر یوزی هدیه کرد و

۳۴ـ فرهنگ ایران‌باستان پورداود ص ۳۹۶ـ۳۹۸ اما در بازنامهٔ حاضر و بازنامهٔ نسخهٔ خطی بریتانیا و حیوة‌الحیوان آنرا دو پرندهٔ جدا دانسته‌اند.

۳۵ـ حاشیهٔ برهان مصحح دکتر معین ذیل شاهین.

۳۶ـ رجوع شود به شاهنامهٔ فردوسی باهتمام دبیرسیاقی ج ۴ ص ۱۸۷۶ و ج ۵ ص ۱۸۷۷.

۳۷ـ شاهنامهٔ فردوسی باهتمام دبیرسیاقی ج ۱ ص ۲۰.

۳۸ـ صبح‌الاعشی ج ۲ ص ۵۸.

۳۹ـ صبح‌الاعشی ج ۲ ص ۵۸ـ۵۹.

۴۰ـ فرهنگ ایران‌باستان پورداود ص ۲۹۶.

۴۱ـ بازنامهٔ حاضر فصل عقاب.

۴۲ـ نزهةالقلوب باهتمام دبیرسیاقی ص ۱۳۴.

نوشت که با او آهو و جاندارانی چون او را می‌توانی شکار کرد و داستان عقاب را نگفت. قیصر از صفات این حیوان در شگفت شد و روزی ازوی غافل گشت تا کودکی از او را بکشت گفت: کسری مارا صید کرد.[۴۳] شکار این شکره کبك‌ـ گودره (نوعی از مرغابی)، مرغابی. تذرو، خرچال و پرندگان دیگر دیگر است. گاه بزغاله‌کوهی و میش بره به آشیان می‌برد و فخرالدوله دیلمی عقابی داشت که آهو می‌گرفت.[۴۴]

باشه ــ از شکرگان زرد چشم‌است این کلمه با کلمهٔ بازهمریشــه است. در فارسی بصورتهای باش، باشه، واشه و در طبری واشه و در گیلکی‌واشك‌آمده‌است[۴۵] و در پهلوی هم ناگزیر و اشك بوده و معــرب آن‌واشق شده است. ایــن لــفظ از «وز»* گرفته شده که بمعنی پریدن در اوستا آمده است.[۴۶] پرنده‌یی لطیف است و صفات نیکو دارد و پرندگان کوچك چون دراج و کبوتر و ورشان صید می‌کند[۴۷] بهرحال میان باشه و باز فرقی نیست «فرق آنست که باشه خردترست و باز بزرگتر و چنین باید دانستن که باشه باز خردست.»[۴۸] این پرنده را از قدیم می‌شناختند و پادشاهان در شکار آن را بکار می‌گرفتند. در جزو شکرگان خسروپرویز هفتصد بازدار بوده‌اند با واشه و چرغ و شاهین‌کار.[۴۹]

پس از سلام نیز خادمان باشه بردست در خــدمت امــرا و بزرگان بودند. ظاهراً شکرگان پرنده را پادشاهان عزیز می‌داشتند و از آنجمله باشه را. صاحب نوروزنامه آورده است: شنیدم که ابوعبدالله خطیب، مودب امیرابوالعباس بود برادر فخرالدوله، بر منظر نشسته بود و امیر ابوالعباس کودك بود، از پیش وی فرود آمده بود. خادمی باشه بر دست داشت. آن باشه بخواست و بردست نشاند. در آن میان از دهن خیوبینداخت چون سوی عبدالله خطیب آمد او را مــلامت نمود و روی ترش کردو گفت، اگر نه آنستی که تو هنوز خردی و این ادب نیاموخته، مــن تــرا امروز مالشی دادمی که باز گفتندی. آنگاه گفت ای سبحان‌الله تو ملك و ملك‌زاده‌ای عزیز ملکان بر دست تو، چنین بی‌ادبی کنی کزدهان خیوبیندازی. پس‌نعلین برداشت و آن‌خادم را نعلینی چند برگردن زدو گفت شما ملك‌زادگان را چنیــن می‌پــرورید

۴۳ـ حیوةالحیوان دمیری چاپ مصر سال ۱۳۳۰ ص ۲۲۱.

۴۴ـ بازنامهٔ حاضر فصل عقاب.

۴۵ـ از حاشیهٔ برهان ذیل باشه.

* Vaz

۴۶ـ فرهنگ ایران‌باستان پورداود ص ۲۹۹ و ۳۱۴.

۴۷ـ صبح‌الاعشی ج ۲ ص ۵۸.

۴۸ـ بازنامهٔ حاضر فصل باشه وعصفی

۴۹ـ شاهنامهٔ فردوسی باهتمام دکتر محمد دبیرسیاقی ج ۵ ص ۲۴۷۸.

کزیشان بی‌ادبی می‌آید که اشکره بردست دارند وخیواندازند.[۵۰]باشه پرنده‌یی ضعیف است و پرندگان کوچك شکار می‌کند.[۵۱] در هنگام وزیدن باد شدید شکار نمی‌تواند کرد و بقول خاقانی عقیم است.[۵۲] شکار باشه ونج (گنجشك)، کبوتر، صعوه، دراج، ورشان، سمانه و کلاغ دانه‌چین است.

چرغ ــ از شکرگان پرنده است و از سیاه چشمان و به عربی صقر گویند. چرغ در کوه و دشت و کنار دریا می‌زید و به گرمسیر و سردسیر می‌رود.[۵۳] پرنده‌ییست زود انس و بردبار در سختی و آزار دیدن. به پرندگان بزرگ چون کرکی و مانند آن وگاه به غزال و خرگوش حمله می‌کند.[۵۴]در هنگام شکارسگی شکاری با چرغ همراه می‌کردند تا او آسانتر جاندارانی چون خرگوش و آهو گیرد.[۵۵]

این پرنده تیزپر و زورمند را از قدیم می‌شناختند و خسرو پرویز در میان اشکرگان پرنده هفتصد باشه، چرغ شاهین کار داشت[۵۶] و نیز سلطان طغرل سلجوقی چرغی داشت که بدشت خوارزم تذرو بسیار گرفته بود و چرز و خرگوش می‌گرفت و سیزده کریز خورده بود.[۵۷]

سنقر ــ شکره ایست از جنس چرغ. گویند بسیار زننده می‌باشد.[۵۸] و ظاهراً آنرا از ترکستان و خزران و بلغارستان می‌آوردند.[۵۹] صاحب صبح‌الاعشی می‌نویسد: اشرف جوارح است اگر چه ذکری در قدیم از وی نیست و یکدانه آن بالغ برهزار دینار ارزد.[۶۰] در هر حال این شکره در سرزمین ایران یافت نمی‌شد. در بازنامه حاضر نوشته است: باین دیار نبود نام شنیده‌ایم گفتند که بدرگاه امیر محمود و امیر مسعود بود. از ترکستان همی‌آرند. چون سلطان طغرل باین دیار آمد سنقری داشت پای او آب کرده بود از من درمان پای او خواستند..... وظن من

۵۰ـ نوروزنامه جیبی چاپ کتابخانهٔ طهوری سال ۱۳۴۳ ص ۷۷ـ۷۸.

۵۱ـ حافظ شکار باشه را صید مختصر گوید:

به‌تاج هدهدم ازره مبرکه باز سفید چوباشه در پی هرصید مختصر نرود

۵۲ـ تا که خاقانی، بلبل سخن است اوست چون باشه‌گه باد عقیم

خاقانی به تصحیح نخعی ص ۸۳۲.

۵۳ـ بازنامهٔ حاضر مبحث چرغ و شاهین.

۵۴ـ حیاةالحیوان دمیری چاپ مصر سال ۱۳۳۰ ج ۲ ص ۱۳۳.

۵۵ـ رجوع شود به مبحث چرغ در همین کتاب و تفسیر ابوالفتوح ج ۴ ص ۳۱۶.

۵۶ـ شاهنامهٔ فردوسی باهتمام محمد دبیرسیاقی ج ۵ ص ۲۴۷۸.

۵۷ـ بازنامهٔ حاضر مبحث چرغ و شاهین.

۵۸ـ برهان.

۵۹ـ مستفاد از اشعار خاقانی چاپ نخعی ص ۶۰۲ و ۳۶۲ و ۶۶۲.

۶۰ـ از صبح‌الاعشی ج ۲ ص ۵۹ـ۶۰.

آنست که سنقر چرغی بزرگست والله اعلم[۶۱]

باز – باز شکره‌ایست از تیرهٔ زرد چشمان و باباشه در لفظ بیك معنی است وباید از وز* باشد بمعنی‌پرنده از مصدر وز** بمعنی پریدن که در اوستا هم آمده است.[۶۲] شکار با باز از قدیم متداول بود و در زمان ساسانیان بآنجا رسید که از میان افسران درباری یکی را به‌سمت بازدار انتخاب می‌کردند.[۶۳]

در نوروزنامه آمده است که «آیین ملوك عجم از گاه کیخسرو تا بروزگار یزدجرد شهریار که آخر ملوك عجم بود چنان بوده است که روز نوروز، نخست‌کس از مردمان بیگانه، موبد موبدان پیش ملك آمدی، با جام زمردین پر می و انگشتری و درمی و دیناری خسروانی و یکدسته خوید سبز رسته و شمشیری و تیر وکمان و دوات و قلم واستر و بازی و غلامی خوب روی...» و گفتی «.... اسپت کامکار و پیروز و تیغت روشن و کاری و بازت‌گیراو خجسته به شکار....»[۶۴] در ممالك متمدن قدیم چون مصر وایران و روم باز را حرمت بسیار بود و وی را چون ملوك صاحب حشمت و شوکت می‌دانستند. هردوت می‌نویسد: در مصر اگر بازی بمیرد آنرا بخاك‌می‌سپارند ویا درقبرستان‌های‌مقدس با احترام دفن‌می‌کنند.[۶۵] درنوروزنامه آمده است: باز مونس شکارگاه ملوکست و به‌وی شادی آرند و وی را دوست دارند و در بازخویها بود چنانك اندر ملوك بود از بزرگ‌منشی و پاکیزگی. و پیشینگان چنین گفته‌اند که: شاه جانوران گوشت‌خوار بازست و شاه چهار پایان گیاه‌خوار اسب.... بهرحال این باز به‌ملوك‌مخصوصترست‌که بدیگرمردمان و مر باز را حشمتی است که پرندگان دیگر را نیست و عقاب از وی بزرگست و لیکن وی آن را حشمت نیست که باز را.[۶۶] این شکره را از روزگاران بس قدیم می‌شناختند. طبق روایت شاهنامه باز و شاهین را نخست تهمورث آموختن گرفت و جهانی از او در شگفت شد[۶۷]. و نامدارانی چون رستم و زواره روزگاری با یوز و باز نخجیر می‌گردند.[۶۸]

۶۱ـ بازنامهٔ حاضر مبحث سنقر.

* Vaza

** Vaz

۶۲ـ فرهنگ ایران‌باستان پورداود ص ۳۱۴.

۶۳ـ تاریخ سایکس ج ۱ ص ۶۴۲.

۶۴ـ نوروزنامهٔ چاپ طهوری قطع جیبی سال ۱۳۴۳ ص ۲۶.

۶۵ـ تاریخ هرودت ترجمهٔ وحید مازندرانی ص ۸۸.

۶۶ـ نوروزنامه چاپ طهوری قطع جیبی سال ۱۳۴۳ ص ۷۴ـ۷۵.

۶۷ـ شاهنامهٔ فردوسی چاپ بروخیم ج ۲ ص ۲۵.

۶۸ـ همان کتاب ص ۶۲۲.

انس پادشاهان با بازگاه چنان بود که آنرا همواره بر بالین و در مجلس داشتند چنانکه علاءالدوله دیلمی همواره بازی بر بالین داشت و ملك طبرستان هم بازی سفید داشت که در مجلس همیشه در بالین او نشسته بودی.۶۹

نشان بهترین باز ــ طبعاً انتخاب باز می‌بایست از روی دقت و مهارت باشد. از این روی در کتابها نشانهایی از بهترین باز داده‌اند تا بازداران و پادشاهان‌آنها را بشناسند. در نوروزنامه که فصلی دربارهٔ باز دارد نوشته است: هیچکس از ماهان مه‌وشمگیر بهتر نشناخته‌اند اشکره را که کار ایشان سال دوانزده ماه شکار کردن بود و اورا بزبان کوهی کتابی شکره‌نامست بزرگ تصنیف وی. و او چنین گفته است که همهٔ جانوران یکرنگ به‌از آمیختهٔ ناتمام. ولیکن شرط اندر اختیار باز آنست که سخت گوشت بود و گرد و پیوسته و اندامهاش درخور یکدیگر چنانکه سر کوتاه و خرد بود و پیشانی و چشمهایش فراخ بود و حوصله فراخ و سینه‌پهن و پست و دمچه‌و ران ستبر و گوشت وی سخت و ساقهایش ستبر و گرد و کوتاه و پنجه نیکو و انگشتان قوی‌و ناخنان سیاه و پای سبز. هر بازی که بدین صفت بود آن بیشتر سپید چرده یا زرد یاسرخ تمام بود و نادر افتد و بهمه قیمتی ارزد.۷۰ در بازنامه نسخهٔ خطی موزهٔ بریتانیا نوشته است: چنین گویند اهل علم شکره ازخاقان ترك و مرزبانان عجم و بطریقان روم که نشان بهترین بازان آنست که خردسر باشد، درازگردن ستبر پتفوز وانگشت، و فراخ چشم و دهان و حوصله، و سوراخ بینی گرد، کوشان کوتاه... زانو نرم، سیاه چنگال، زرین مخلب، زود گدازندهٔ طعام۷۱. ظاهراً شکار باز خود حرفه‌یی بوده است و گروهی باین کار سرگرم بوده‌اند زیرا صاحب حدودالعالم در ذکر جزیرهٔ دهستان سر در دریای خزران گوید اندرو اندکی مرد مست صیادان بازاند و حواصل وماهی.۷۲

به سبب عزت و تقرب‌بازان به پادشاهان و امراباز یاران رانیز مقام ومرتبت خاص بوده است و چنانکه سایکس گفته است قبل از اسلام یکی از افسران درباری‌به سمت بازداری منسوب می‌شد۷۳. در توقیعی که میان علاءالدوله و ابوالفتح وزیر نوشته شده بود در تذکرهٔ شرایط وزارت یك شرط آن بود که چون وزیر و علاءالدوله باهم نشسته باشند هیچکس را راه نباشد مگر ابراهیم بازسالار را که پادشاه فرموده بود که اورا باز نتوان داشتن که هربامداد درآید و باز از بالین من

۶۹ـ بازنامهٔ حاضر.

۷۰ـ نوروزنامهٔ چاپ کتابخانه طهوری سال ۴۳ ص ۷۶ـ۷۷.

۷۱ـ بازنامه موزهٔ بریتانیا خطی ورق ۳۷.

۷۲ـ حدودالعالم چاپ دکتر ستوده ص ۲۴.

۷۳ـ تاریخ سایکس ج ۱ ص ۶۴۲.

بردارد.[۷۴] درهر حال بازداری راه و رسمی داشت و بازدار را آداب و صفاتی لازم بود و آگاه نبودن از این راه ورسم زیانها و خطرها داشت و کسی چون بازدار ماهان‌مه صدچوب می‌خورد[۷۵] وگاه ـ چنانکه صاحب بازنامهٔ حاضر اشاره می‌کند سر مرد برباد می‌داد. این است مختصری از آنچه بازدار باید بداند تا سردر این‌راه نبازد: اگر شراب خورده باشد باز بردست‌نگیر و اگر بوی دهنش ناخوش بود باز یاری نکند. اشکره را از دود و گردو درد دندان پرهیز دهد. چون باز را خواهدبستن برنشیمن اندازد پس ببندد وچون خواهد گرفتن نخست بگشاید پس برگیرد.[۷۶] و چون باز بردست دارد آب نخورد یا چیز دیگر که بدان حاجت باشد و خیو نیندازد زیرا اشکره بردست داشتن و چنین کارها کردن از بی‌ادبی بود.[۷۷] البته پادشاهان کمتر بر دست خویش باز می‌پرانند و این بازداران یا بازسالاران بودند که در شکارگاهها باز بردست داشتند و پادشاهان از ایشان باز می‌گرفتند و می‌پرانند.

صاحب قابوسنامه امیرعنصرالمعالی کیکاووس‌بن اسکندربن‌قابوس‌بن وشمگیر زیاری که‌خود و خاندانش در شکار دستی بسزا داشته‌اند و بقول خود وی از اصل او دو پادشاه بزرگ در شکار سباع هلاك شده‌اند، یکی جد پدرش امیر وشمگیر و دیگر پسرعمش امیرشرف‌المعالی، می‌نویسد: پس اگر شکار بازکنی پادشاهان بردوگونه کنند، ملوك‌خراسان باز بدست نپرانند و ملوك عراق را رسم آنست که بدست‌خویش پرانند هردوگونه روا بود. و اگر پادشاه نباشی چنانکه خواهی می‌کن و اگر پادشاه باشی و خواهی که‌خودپرانی رواست. اما هیچ باز را بیش از یکبار مپران که پادشاهان را نشاید که بازی را دوبار پرانند یك‌بار پران اگر صید گیرد و اگرنه پس بازی دیگر بستان و بپران[۷۸]

فال گرفتن با باز ـ عادت بوده است که از کردار باز فال گیرند و رفتار وی را دلیل اقبال و ادبار دانند. در بازنامهٔ حاضر بابی در فال گرفتن اشکره‌داران دارد. همچنین در نوروزنامه سخنی در فال گرفتن باشکره آورده است: و پادشاهان دیدار وی بفال دارند و چون باز بی‌تبعی سبك بردست وی نشیند و رو سوی پادشاه کند دلیل آن باشد که وی را ولایتی نو بدست آید و برخلاف این به عکس. و چون بوقت برخاستن سر فرود آرد وباز بردارد دلیل کند که ضعفی بکار ملك درآید. و چون برخیزد و کسد کند یا شکار کند و برگرفته بانگ کند تشویش سپاه باشد و

۷۴ـ بازنامهٔ حاضر مقدمه.
۷۵ـ نوروزنامه چاپ طهوری قطع جیبی ص ۷۶.
۷۶ـ بازنامهٔ حاضر در باب فال‌گرفتن شکره وبرای تفصیل بیشتر در شرایط بازداری رجوع به این باب شود.
۷۷ـ نوروزنامهٔ چاپ کتابخانه طهوری قطع جیبی سال ۱۳۴۳ ص ۷۷ـ۷۸.
۷۸ـ قابوسنامه چاپ کتابخانه طهوری قطع جیبی مهر ۱۳۴۳ ص ۷۲ـ۷۳.

چون بوقت برخاستن اهار نکند نقصانی پدید آید و چون بچشم راست سوی آسمان نگرد ملك بلندی گیرد و چون بچشم چپ نگرد خللی باشد. وچون بر آسمان بسیار نگرد دلیل ظفر ونصرت بود و چون بزمین بسیار نگرد مشغولی باشد. و چون باز آسوده باشد و به شکارگاه کاهل برخیزد و به شکارگاه با بازی دیگر جنگ افتد دشمنی نو پدید آید.[۷۹] باز معمولا پرندگان را شکار می‌کند و گاه دوندگانی چون خرگوش را نیز می‌گیرد و بهرحال بنا بگفته صاحب صبح‌الاعشی شکار او خرگوش، غزال، کرکی، دراج، کبك، کبوتر بط و پرندگان آبی دیگر است.[۸۰]

۷۹ـ نوروزنامه جیبی چاپ طهوری سال ۱۳۴۳ ص ۷۵.
۸۰ـ صبح‌الاعشی ج ۱ ص ۵۷.

احوال و آثار نسوی

احوال و آثار نسوی*

ابوالحسن علی‌بن احمد نسوی از دانشمندان معروف قرن پنجم هجری است وی چنانکه در مقدمه بازنامهٔ حاضر می‌نویسد بسال ۳۷۱ از تاریخ پادشاهی یزدجرد شهریار (برابر با ۳۹۳ هجری قمری) در شهرری بدنیا آمد.

از هشت‌سالگی آرزوی شکره‌داری در او پدید آمد و دل اندر آن بست چنانکه خود تصریح می‌کند: «مدت شصت سال باین شغل اشتغال نمودم وسپاهیگری و خدمت سلطان باین سبب اختیار کردم و آنچه خدای عزوجل مرا روزی کرد از درمی چهار دانگ درین شغل خرج کردم».

عشق نسوی‌به اشکره‌داری اورا بااشکره‌داران فخرالدولهٔ دیلمی وشمس‌الدوله ملك طبرستان و علاءالدوله و امیر محمود غزنوی و امیرمسعود غزنوی و سلطان طغرل‌بیك آشنا می‌کند و کتاب حاضررا در۴۴۹ یزدگردی (برابر ۴۷۲ هجری قمری) پس‌از ده‌سال خانه‌نشینی و درآخر عمر تألیف می‌نماید بنابراین آنرا باید حاصل مطالعه و ممارست هفتادسالهٔ او دانست.

ابوالحسن بیهقی عمراو را نزدیك به صدسال ذکر می‌کند و پس، وی شاهد حوادث گوناگون یك قرن از ضعف و انحطاط آل‌بویه و قدرت غزنویان و شکست این سلسله و روی‌کار آمدن ترکان سلجوقی و انقلاب و حوادث گوناگون بوده است.

از آنچه حکیم ناصرخسرو در سفرنامه آورده است معلوم میشود که نسوی خود را از شاگردان ابوعلی‌سینا میدانسته است و بنابراین محتملست که این استفاده هنگام سفر یا سفرهای شیخ‌الرئیس با امیرعلاءالدوله کاکویه به‌ری ما بین سالهای ۴۱۴ــ۴۲۸ هجری بعمل آمده باشد، زیرا در سفر ابوعلی از گرگان به ری درسال ۴۰۴ یا ۴۰۵ هجری نسوی طفلی دوازده ساله بوده است.

---

* این مقاله تقریباً خلاصه ایست از مقاله مفصل استاد محترم آقای دکتر غلامحسین صدیقی که در شماره اول سال ششم مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران چاپ شده است. برای آگاهی بیشتر به این مجله مراجعه شود.

در آخر نسخهٔ یکی از مولفات حکیم نسوی بنام «التجرید فی اصول‌الهندسه» که در تاریخ ۵۵۷ هجری نوشته شده است «کاتب بدو واسطه شمه‌ای از سیرت او را نقل و ازجمله خانه و کتابخانهٔ او را وصف میکند و میگوید که این حکیم با علم، نعمت وافر و ثروت بیکران داشت و خانهٔ او بیت‌الحکمه و مجمع ارباب علم وفضل و محل رفت‌وآمد اهل استفاده بود و هرکس بدیدار او می‌آمد تا پیش وی چیـزی نمیخورد اجازهٔ مراجعت نمییافت. ابوالحسن نسائی (نسوی) خود روایت کرده است که شیخ ابوعلی ابن‌سینا بخانهٔ من آمد و مدتی درآنجا مقیم بود و قسمتی از کتاب قانون خود را درخانهٔ من تصنیف کرد. نوبتی دیگر شیخ ابوریحان بیرونی بخانه‌من وارد شد و او مردی بود کوتاه قامت و مستغرق در تعلیم و تصنیف ومن تاکنون مردی باتقان او ندیده‌ام.

بقول ابوعبید جوزجانی ابوعلی‌سینا کتاب اول قانون را پیش از مرگ امیر شمس‌الدوله (۴۱۲ هجری) نوشته و کتابهای‌دیگر را بعد تألیف کرده است. درصورت صحت قول منسوب به نسوی که شیخ قسمتی ازکتاب قانون‌را در ری درخانه اوتصنیف کرده چون ابوعلی در اواخر سال ۴۰۵ یا اوایل ۴۰۶ از ری بقزوین و همدان رفته و لااقل تا ۴۱۴ به ری بازنگشته است نظر بصغرسن نسوی در ۴۰۵، امر تالیف در خانهٔ نسوی مربوط بکتاب اول قانون نمی‌تواند باشد.

دربارهٔ ورود ابوریحان بیرونی بخانهٔ نسوی، ابوریحان برطبق ماخذ موجود قبل ازسال ۳۹۰ هجری قمری (یعنی پیش از تولد نسوی) سفری بری کـرده و از آنجا بگرگان رفته و پیش ازسال ۴۰۰ بخوارزم بدرگاه مامونیان پیوسته و پس‌از فتح خوارزم بدست محمود غزنوی (۴۰۸ هجری) باسلطان بغزنه رهسپار شده و دیگر بری بازنگشته است. بنابراین معلوم نیست کـه ملاقات ابوریحـان و نسوی بتفصیل مذکور در چه‌تاریخ اتفاق افتاده است.

استاد نسوی یك‌چند در سمنان مقیم شد و بساط تدریس بـگسترد و حکیم ناصرخسرو در ذی‌الحجهٔ سال ۴۳۷ نزدیك او رفت وبا یکدیگر گفتگو کردند. حکیم در ری نیز حلقهٔ درس داشته و جمعی از مجلس درس وی کسب معرفت میکردند واو را استاد مختص می‌خواندند.

از شاگردان معروف و مبرز او شهمردان پسر ابوالخیر رازی است. وی در یکی از تالیفات خود بنام نزهت‌نامهٔ علائی (درمقاله دهم) گوید: «در حداثت سن مشغوف بودمی برخواندن علوم ریاضیات و کتاب اقلیدس و حل اعمال زیج وفصول فرغانی در هیئت افلاك براستاد مختص علی نسوی همی خواندم.

نسوی ده سا تمام پیش از شهریورماه سال چهارصد و چهل‌ونه یـزدگردی (۴۷۲ هجری) خانه‌نشینی اختیار کرد بقول بیهقی در تتمه، عمروی نزدیك بصدسال شد و قوای وی سالم بود ولی ضعف اورا از راه رفتن در کوی و برزن بازمیداشت

و او درخانهٔ خویش بماند.

حکیم نسوی چنانکه از تالیفاتش و از آنچه دیگران دربارهٔ وی نوشته‌اند برمی‌آید سیرت نیکو داشت و بعلم وهنر عشق میورزید و مردی کریم و مهمان‌نواز و خوان‌گشاده و عالم‌دوست و دانش‌گسترده بود و بگفتهٔ یکی از شاگردانش که به ابوالحسن بیهقی حکایت کرده می‌گفت: «مرد باهمت بلند و عزیمت راست بمطلوب تواند رسید، نه بارنج و تعب». وی طرفدار تخصص درعلوم بود و بهرکه برای استفاده بمحضر وی حاضر میشد می‌گفت: بکوش تا در صناعت خویش کامل شوی و متذوق مباش چه متذوق را سیری نیست».

حکیم ناصرخسرو که در سمنان با او ملاقات و مصاحبت کرده و شرحی تعریض‌آمیز دربارهٔ وی نوشته اورا مردی کم‌مایه و خودستای متظاهر بشاگردی ابوعلی‌سینا نشان‌داده است ولی‌تکریم فضلای دیگرمانند شهمردان رازی وابوالحسن بیهقی و خواجهٔ طوسی نسبت بوی و لقب استاد مختص و کثرت تألیفات او درمباحث علمی و مطالعهٔ کتب موجود وی ضعف حکم حکیم ناصرخسرو را نشان میدهد.

سال وفات نسوی معلوم نیست. مسلم است که وی تا شهریور ماه ۴۴۹ یزدگردی (۴۷۲ هجری) که تاریخ تألیف بازنامه است‌و ده‌سال تمام‌بود که‌خانه‌نشینی اختیار کرده بود حیات داشته و اگر قول بیهقی که گوید عمروی نزدیك بصدسال رسید، درست باشد، وفات او در حدود سال ۴۹۳ هجری قمری بوده است و دراین صورت قریب بیست‌سال پس‌از تالیف بازنامه زنده مانده است.

حکیم نسوی در فلسفه و علم فلك وهندسه و حساب وپزشکی و عمل آن و داروشناسی و پزشکی جانوران استاد بود و از اولین کسانی است که تعلیمات شیخ‌الرئیس را درخراسان وعراق منتشر کرده‌اند.

تألیفات نسوی:

۱ـ الزیج‌الفاخر ـ این کتاب ظاهراً بعربی بوده و اثری از آن پدید نیست ابوالحسن بیهقی در مقدمهٔ جوامع احکام‌النجوم که آنرا از دویست و پنجاه و هفت کتاب جمع کرده گوید: ..وزیج شهریاران هم بصواب نزدیك است و ادوار پارس معتمد براین ادوار است..... و از آنجا هریك زیج ساخته‌اند، چون عیوقی وخاطری و گوشیار و علی نسوی [و] خوارزمی و عدلی و غیر ایشان.

۲ـ المقنع فی‌الحساب‌الهندی.

نسوی این کتاب را در شرح وبیان روش حساب هند بزبان فارسی تالیف کرد و سپس آنرا بعربی گردانید. نقل عربی آن موجود است. حساب وی تقسیم کسور و استخراج جذر وکعب را تقریباً بطریق جدید بیان میکند.

۳ـ کتاب مرتضوی یا اختصار کتاب صورالکواکب.

اصل کتاب از ابوالحسن عبدالرحمن عمر صوفی رازی (۲۹۱ـ۳۷۶ هجری) است و چنانکه شهمردان رازی در روضةالمنجمین می‌نویسد نسوی آنرا بنقیب علویان ری ذوالفخرین ابوطاهر مطهربن علی (متوفی بسال ۴۳۶ هجری) که مانند غالب نقبای علوی مرتضی لقب داشته اهدا کرده و بهمین سبب آن را مرتضوی نام نهاده است.

۴ـ کتاب التجرید فی‌اصول الهندسه.

این کتاب مشتمل بر شش مقاله است و نسخه‌ای از آن در مجموعه‌ای نفیس که در سال ۵۵۸ هجری در بغداد نوشته شده، حاوی ۲۸ رساله و کتاب برقم ۴۸۷۱ در کتابخانهٔ ظاهریهٔ دمشق محفوظ است. کتاب مذکور نوزدهمین تالیف از محتویات مجموعه است در ۴۱ صفحه با رسمها و نسخه‌ای دیگر ازآن در رامپور موجود است.

۵ـ رساله فی‌المدخل الی علم‌المنطق

نسخه‌ای از این رساله در مجموعه مذکور در هشت صفحه موجود است و آن بیست و چهارمین تالیف از محتویات آن مجموعه است.

۶ـ تفسیر کتاب‌الماخوذات فی‌اصول الهندسه.

اصل کتاب در ده‌شکل (قضیه) از ارشمیدس است. ثابت‌بن قره (۲۱۹ ـ ۲۸۸ هجری) آنرا بعربی ترجمه کرد ولی چون یکی از اشکال (قضایا) آن حاجت باشکال دیگر داشت. ابوسهل ویجن‌بن رستم کوهی طبری (زنده در ۳۷۸ هجری) مقاله‌ای کرد و برهان آن شکل را بطریق اعم بیاورد و آنرا «تزیین کتاب ارشمیدس فی‌ـ الماخوذات» نامید. نسوی برای مواضع پیچیدهٔ آن‌کتاب شرحی نوشت و از اشکال ابوسهل دوشکل را که دربیان شکل پنجم بدانها حاجت بود حفظ کرد وباقی را که بذکر آنها حاجتی نبود برای پرهیز از تطویل بینداخت و خواجه‌نصیرالدین طوسی آن ترجمه و تفسیر را تهذیب وتحریر کرد. اصل تفسیر نسوی در دست نیست ولی تحریر محقق طوسی بچاپ رسیده است.

۷ـ کتاب‌الاشباع. در شرح قضیه منلاوس. منلاوس عالم ریاضی و منجم و طبیعی‌دان یونانی اسکندرانی اواخر قرن اول میلادی است (بعد از ۹۸م درگذشته است). از جمله تالیفات وی سه‌مقاله (یاکتاب) در باب اشکال کروی بود. که‌اکنون ترجمهٔ عربی و عبری و لاتینی آنها موجود است. نسوی در کتاب خود شکل یا قضیهٔ اول مقالهٔ سوم را که قضیهٔ منلاوس یا قضیه خطوط عرضی یا قضیه مربع کامل خوانند و بمثلثات کروی و مسطح ارتباط دارد شرح کرده و از شرح او نسخه‌ای خطی در لیدن برقم ۱۰۶۰ محفوظ‌ست و ویدمن مقدمهٔ آنرا به‌آلمانی درآورده ونشر داده است.

۸ـ رساله در استخراج ضمیر.

ابوالحسن بیهقی در کتاب جوامع‌احکام النجوم درفصل دانستن نیکی و بدی

و رواگشتن حاجت گوید «استاد ابوالحسن نسوی رساله‌ای ساخته است در استخراج ضمیر بغایت اختصار و آنچه بکار آید بجای آوردن ضمیر را اندرو نهـاده، پس فصلی دو ازآنچه گفته است بعینه اندرین کتاب نوشتم و آن اینست....» سپس آن دوفصل را نقل کرده است.

۹ـ سلاح‌نامهٔ علائی.

نام این‌کتاب در بازنامهٔ حاضر در قسمت مربوط به نقرس باز آمده است. نسوی می‌نویسد مرهمی بوده است که تنها اهل دیلمان می‌دانسته‌اند «و این‌دیلمان بهرکس نیاموزند و من بسیار رنج بردم تا از سپهبد شروین بدست آوردم آنگاه با شیرزاد شیرزاد پدر پسری بگرفتم تا او مرا این‌نسخه داد و هردو باهم مقابله‌کردیم و اندرکتاب سلاح‌نامهٔ علائی که از بهر خزانهٔ علاءالدوله ساختم این نسخه آنجایاد کردم و اکنون (اندر) این کتاب هردو نسخه بیان کردم چه دانستم که از آن خزانه بمستحق ندهند.»

کتاب بازنامه

کتاب بازنامه

سپاس آن‌خدایی را که آفریدگار دو جهانست و روزی دهندهٔ جانوران و شناسندهٔ آشکار ونهان و آمرزندهٔ گناهان. و درود ایزد جل‌جلاله بر بهترین پیغمبران و خاتم ایشان محمد مصطفی صلی‌الله علیه وآله وسلم و بر اولاد طیبین و طاهرین او صلوات‌الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین.

اما بعد در تاریخ آغاز این کتاب و عمر مصنف این کتاب گوییم، چنین‌گوید استاد جلیل سید مختص ابوالحسن علی‌بن احمدالنسوی مصنف این کتاب که ولادت من در شهرری بود سال بر سیصد و هفتاد ویك از تاریخ پادشاهی یزدجرد شهریار[1] و آغاز تصنیف این کتاب شهریورماه بود سال بر چهارصد و چهل و نه[2].

از آغاز عمر من هشت‌سال تمام که گذشت مرا آرزوی شکره‌داری پدید آمد و دل‌اندرآن بستم ومدت شصت‌سال به‌این شغل اشتغال نمودم وسپاهی گری و خدمت سلطان به‌این سبب اختیار کردم و آنچه خدای عزوجل مرا روزی‌کرد از درمی چهاردانگ[3] درین شغل خرج کردم. و دانایان متفقند که ایزد تعالی آدمی رابی‌عشق نیافریده و هرکس را شوق به‌چیزی بود ناچار، پسندیده یا نکوهیده. و با اشکره‌داران که از فخرالدوله[4] نورالله قبره بازمانده بود چون نصر کوتاه و پسرانش و

---

۱ و ۲ــ پارسیان به‌روزگار دولت خویش تاریخ به‌روزگار آن ملك داشتندی که میان ایشان بودی و چون بمردی تاریخ از روزگار آن کردندی که از پس او نشستی و چون دولت ایشان بشد تاریخ از آن سال گرفتند که یزدگردبن شهریاربن خسروپرویز به‌ملك بنشست (التفهیم باهتمام جلال همائی ص ۲۳۸) و این ابتدای سال از سنه ۶۲۲ مسیحی است که تاریخ جلوس یزدگرد است و سال ۳۷۱ یزدگردی برابر است با ۳۹۳ هجری قمری و ۴۴۹ با ۴۷۲ هجری قمری. (گاه‌شماری در ایران قدیم از سیدحسن تقی‌زاده ص ۸ و مقالهٔ دکتر غلامحسین صدیقی دربارهٔ حکیم نسوی. مجلهٔ دانشکده ادبیات تهران سال ششم شماره ۱ ص ۱۳ــ۱۶).

۳ــ دانگ شش یك درم است و درمی چهاردانگ مقصود چهارششم درم یا بعبارت دیگر دوسوم درآمد است.

۴ــ منظور فخرالدوله ابوالحسن علی دیلمی که از ۳۶۶ هجری قمری ببعد در ری و همدان و اصفهان حکومت کرد. (رجوع شود طبقات سلاطین اسلام از استانلی‌لین‌پول ترجمهٔ عباس اقبال چاپ ۱۳۱۲ شمسی ص ۱۲۸).

هاشم و پسرش و مکی و پسرش و بوعلی و بوالفضل وشیرانگیز و گورزاد و بعلی‌بعلان[5] که این جمله اندر خیل فخرالدوله بوده‌اند و بعداز آن به‌خدمت شمس‌الدوله[6] ملك طبرستان پیوستند و همچنین اشکره‌داران علاءالدوله[7] را دیدم و مصاحبت کردم خاصه ابراهیم بازسالار و علی مظفر و پسرش و عبدالله بازیار و پسرش[8] و شاگردان اینان پیوسته نزدیك من بودندی یا بشهر یا بدشت. و اشکره‌داران امیرمحمود و امیرمسعود و سلطان ماضی طغرل‌بیك[9] را دریافتم. و از هشت سالگی سنکه دیوهه[10] داشتم چنانکه کودکان دارند تا آن روزگار که شانزده مرد اشکره‌دار از بازدار و یوزدار و چرغ‌دار و باشه‌دار و سگ‌دار چاکر من بودند. و هر شکره که در آن روزگار بود داشته آمد مگر سنقر[11] و باز سفید. ودرآخرعمرکه این کتاب تصنیف کردم ده سال تمام بود که خانه‌نشینی اختیار کرده بودم و مدت شصت سال تمام عمرو مال درین شغل صرف کردم و کتابها که اندرین علم ساخته‌اند چون شکارنامه سامانی و سغدی و هندی و رومی و پارسی بدست آوردم و خواندم و تجربه نمودم. از علم پزشکی و عملش چندانکه اندر آمیختن داروها و معاجین[12] و

۵ـ شاید بغلانی یا بقلانی منسوب به بغلان یا بقلان و آن از شهرهای خراسان بوده و در دامنهٔ پنجهیر قرار داشته است (رجوع‌شود جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ص ۴۵۴) بعلان در جایی دیده نشد.

۶ـ شمس‌الدوله ابوطاهر دیلمی از ۳۸۷ هجری قمری تا حدود ۴۰۰ بر همدان و نواحی آن حکومت می‌کرد. (طبقات سلاطین اسلام از لین‌پول ترجمهٔ عباس اقبال ص ۱۲۸).

۷ـ ابوجعفر دشمن زیار پسر خال مجدالدوله‌بن فخرالدوله دیلمی است و در ۴۳۳ هجری قمری وفات یافته. او مخدوم و مربی شیخ‌الرئیس ابوعلی‌سیناست. (از لغت‌نامه).

۸ـ این نامها در کتب مربوط به دوران دیالمه دیده نشد.

۹ـ منظور محمود و مسعود غزنوی و طغرل اول پادشاه سلجوقی است. طغرل در ۴۲۹ بر تخت نشست و در ۴۵۵ در ری درگذشت و رسالهٔ حاضر از ۴۷۲ به بعد تصنیف شده و از این جهت او را سلطان ماضی یاد می‌کند.

۱۰ـ این نام در کتب لغت دیده نشد وظاهراً چیزی مانند قلاسنگ و قلماسنگ بوده که کودکان با آن سنگ می‌انداختند.

۱۱ـ به ضم اول و قاف و سکون ثانی ورای قرشت بمعنی شنقار است و آن مرغی باشد شکاری از جنس چرغ. گویند بسیار زننده می‌باشد و پیوسته پادشاهان بدان شکار کنند. (برهان مصحح دکتر محمد معین).

۱۲ـ خمیر و سرشته. و داروهای نرم کوفته و با انگبین سرشته که رچال گویند (فرهنگ ناظم‌الاطباء). هر چه متضمن تعدیل و تلطیف و تقطیع و تفتیح و تسمین و جلا و حفظ صحت و تحلیل باشد آنرا معاجن نامند. (تحفةالمؤمنین).

تریاقهای[۱۳] بزرگ بکار آید اندوختم. و معلوم باشد که باز یاران را در خدمت پادشاهان تقرب بسیار بوده چنانچه ابراهیم بازیار از جمله ندیمان مجلس علاءالدوله بود و عزت او به حدی بود که چون کیای اجل ابوالفتح[۱۴] به وزارت نامـزد شد در تذکرهٔ شرایط وزارت توقیعها خواست ویك شرط آن بودکه چون وزیرو علاءالدوله باهم نشسته باشند هیچکس را راه نباشد؛ مگر ابراهیم بازسالار که پادشاه فرموده بود که او را بازنتوان داشتن که هر بامداد درآید و باز از بالین من بـردارد. و همیشه باز در مجلس بودی و بوقت خواب بر بالین او بستندی. و ملك طبرستان را نیز بازی سفید بود که در مجلس همیشه در بالین او نشسته بودی. و چون ملك سوار شدی و در میان سواران باز را خواندی عمدا فـرمودی تا چنـد سوار دست برداشتندی و آن باز بردست هیچکس ننشستی مگر بردست ملك.

و باز را دیگر اوبها[۱۵] و خصلتها هست. و خدای عزوجل در قرآن مجید می‌فرماید احل‌لکم‌الطیبات و ماعلمتم من‌الجوارح مکلبین تعلمونهن[۱۶] مما علمکم‌الله فکلوا مما امسکن‌علیکم‌واذکروا[۱۷] اسم‌الله علیه[۱۸]: اعنی بیاموزید اشکرگان راچنانکه ایزد تعالی شما را آموخته است و از آنچه ایشان‌بگیرند بخورید پس از آنکه به وقت رها کردن نام ایـزد سبحانه و تعالی بگویید بدینگونه که: «بسم‌الله و الله‌اکبر». و آموختن پرندگان آنست که چون بخوانی بیایند و ازآن دوندگان آنست که از آنچه گیرند نخورند وبه آسانی رهاکند. وهم درقرآن مجیدفرموده: واذا حللتم‌فاصطادوا[۱۹] یعنی که از حرم[۲۰] بیرون آیید[۲۱] شکار کنید.

و پیغمبر صلی‌الله علیه وآله وسلم امام حسن و امام حسین را علیهم‌السلام

۱۳ـ هردارویی که مضرات زهرها را دفع کند (از ترجمهٔ صیدنه ـ بنقل لغت‌نامه) و تریاق‌کبیر معجونی است مرکب از هفتاد ادویه و این را تریاق فاروق نیز گویند (غیاث‌اللغات) و تریاق بزرگ که در ذخیرهٔ خوارزمشاهی هم آمده ظاهراً همان تریاق کبیر است (لغت‌نامه).

۱۴ـ مقصود ابوالفتح رازی است که مدتی در اصفهان خدمت علاالدوله بن کاکویه و پسرش فرامرز می‌کرد وسپس ملازم درگاه طغرلسلجوقی شد و پس ازآن در دستگاه ابوکالیجاربن بویه منصب وزارت یافت و در ۴۳۶ هجری قمری معزول و گرفتار شد (از تجارب‌السلف باهتمام عباس اقبال چاپ کتابخانهٔ طهوری ص ۲۶۰ـ۲۶۱).

۱۵ـ اوب، عادت (منتهی‌الارب) و ظاهراً ادبها

۱۶ـ متن تعلمومن.

۱۷ـ متن کلوواذکرو.

۱۸ـسورهٔ مائده آیه ۴.

۱۹ـ و اذا خللتم فاصطاد و اولایجرمنکم شنان قوم ان صدوکم عن‌المسجدالحرام... (سورهٔ مائده آیهٔ ۳).

۲۰ـ به ضم حاء احرام به حج (منتهی‌الارب).

۲۱ـ متن آید.

فرمود: ارمیا فقد کان ابوکمارامیاً کان صیاداً[۲۲] یعنی تیرانداختن بیاموزید که پدرتان تیرانداز و شکارکن بود. آنگاه گفت که باین حال سخن اسماعیل علیه‌السلام می‌خوانیم که: کان اسمعیل قسم نهاره شطرین، شطرا کان فی‌الصید و شطرا فی‌عبادة ربه[۲۳] و هوالذی قال‌الله عزوجل فیه صادق‌الوعد[۲۴] و کان‌رسولا نبیا[۲۵] زیرا که او روز را به دوقسمت کرده بود یك قسمت شکار کردی ویك قسمت عبادت خدای عزوجل. وخدای عزوجل اورا راست و عدو رسول و پیمبر خواند.

قال‌النبی صلی‌الله علیه و آله سلمة‌بن‌الاکوع[۲۶] یا سلمة این تصطاد؟ قال بذی‌قرد[۲۷] قال لوکان اقرب لاشایعك[۲۸] حتی تمضی ولاستقبلنك حتی ترجع ولوکان ابعد. یعنی رسول صلعم از سلمة‌بن‌الاکوع پرسید که یا سلمة چه جایگاه شکارکنی؟ گفت به ذی‌قرد که آن موضعی است. گفت اگر نزدیك بود تبع‌تو باشم درشدن و اگر دور بود چون بازآیی پیشت آیم.

وعن‌السفیان[۲۹] الثوری[۳۰] انه قال اذا اکل‌الباز من صیده فکل منه لانه معلم فانما تعلمه اجابته اذادعی[۳۱] یعنی چون بازی قدری از شکارش بخورده باشد توان دانست که تعلیم پذیرفته است که تعلیم وادب آنست که اندرو اجابت است چون بخوانندش ودیگر خصلتها که از آموختن و تادیب حاصل کرده است چنانکه بعضی گفتیم. و آیات واخبار در شکار کردن بسیارست و ما بدین قدر اختصار کردیم که موجب تطویل نگردد.

۲۲ـ رموا بنی‌اسمعیل فان اباکم کان رامیاً (معجم‌المفهرس لاحادیث النبوی ج ۲ ص ۳۱۰).

۲۳ـ و اسماعیل پیغامبر علیه‌السلام به‌تیراندازی منسوب بود و بدین سلاح حرب و شکار کردی (آداب‌الحرب والشجاعة باهتمام سهیلی خوانساری ص ۲۶۴).

۲۴ـ او راست وعده بودی و چون وعده دادی انجاز کردی و خلاف نکردی. گفتند مردی او را گفت در بعضی مواضع اینجا باش تا من با نزدیك تو آیم. یك سال آنجا مقام کرد تا او باز آمد و این قول کلبی است. مقاتل گفت سه روز مقام کرد (تفسیر ابوالفتوح چاپ تهران مهر ۱۳۱۳ ج ۴ ص ۴۷۸).

۲۵ـ واذکرو فی‌الکتاب اسمعیل انه کان صادق‌الوعد و کان رسولا نبیا (مریم ۵۵).

۲۶ـ از اصحاب رسول و در جنگ ذی قردة از سران سپاه مسلمانان بود و پیامبر در آن روز فرمود، خیر فرسانا الیوم ابوقتادة و خیر رجالنا سلمة (لغت‌نامه).

۲۷ـ ذی قردیا ذو قرد مکانی و آبی است در صحرا میان مدینه و خیبر که تا مدینه دو شب راه است و آن مرعی و چراگاه شتران رسول اکرم بود. (لغت‌نامه).

۲۸ـ متن: لاشایعتك.

۲۹ـ متن: الثفیان.

۳۰ـ سفیان‌بن سعیدبن مسروق‌بن حبیب‌بن رافع در سال ۹۷ هجری قمری. متولد شد و در ۱۶۱ وفات یافت و ثوری منسوب است به ثوربن عبد مناة و گفته‌اند به ثور همدان.

۳۱ـ متن: ادعی.

و علما و فقها متفقند برآن‌که شکار کردن حلال ومباح است بهر نوع که کنند، با شکرگان پرنده و دونده و دامها آشکار و پوشیده و بروز و شب. و اندر شکار کردن هم نزهت است وهم مروت‌و دیگر هنرها. و گفته‌اند که هرگاه خواهی‌که از هنر شاهزاده‌ای یا بزرگ‌زاده‌ای آگاه شوی، پیش ازآن‌که بزرگ شود، به آن بتوان دانست که شکار دوست بود زیرا که این کاری است باسخاوت و شجاعت و مروت و گشاده‌رویی و به‌مردم[۳۲] نزدیك بودن و ازدیگر خصایل ناپسند دور بودن. پس هرکه را از کودکی حرص این کار بود امیدوار بود[۳۳] به عادتهای پسندیده و خیرهای بسیار. و ازهمه مرغان پرنده وشکار کننده، باز نیکوترست و مردم‌دوستتر، و ادبها نیکو پذیرنده‌تر، و از عیبها و پلیدیها گزیده‌تر[۳۴]. و اگر طاوس و تذرو و مرغی دیگر برنگ بهترباشد اما اندامهاء ایشان‌را بایکدیگر مناسبت نیست به‌خلاف باز. و دیگر از مرغان، نر ایشان نیکوترست‌و ماده زشتتر، ونرو‌ماده بازیکسانست.

و باز ازجملهٔ نیکوییها آفریدگارست جلت‌قدرته که زیر فلك‌ماه[۳۵] آفریده است. و دانایان متفقندکه نیکویی این جهان جمع بود: جوانی نیکوروی، پاکیزه‌اندام بر اسبی تازی بلند، نیکو (و) جوان، نشسته باشد و بازی بردست و درین محل نیکویی جهان گرد آمده باشد. و بعضی گفته‌اند که اگر سگی شکاری در رکاب این سوار دود تمامتر بود. و گفته‌اند ناچار مردم را چه وقت عجب و کبر پدید آید: یکی آن‌وقت که برتخت نشیند، ودیگر وقتی‌که براسب نشیند، و دیگر محلی که باز بدست گیرد.

و اکنون بسر غرض بازشویم و نخست از سود و زیان باز، آن که تعلق به علم دارد بگوییم. آنگاه از سود و زیان عمل و درمان سخن کنیم انشاءالله تعالی.

گفتار نخستین درسود و زیان علمی‌بازان و آن هفده باب است:

باب اول

در معدن بازان

باب دوم

در آشیان بازان

باب سوم

اندرجفت‌گرفتن ایشان

۳۲ـ ظ، مردمی.

۳۳ـ یعنی از او امید توان داشت.

۳۴ـ گزیده، خالص و بی‌آمیغ، (از لغت‌نامه) و ظاهراً گریزنده‌تر مقابل پذیرنده‌تر.

۳۵ـ بخشی از بخشهای هفت‌گانه یا نه گانهٔ آسمان و فلك ماه فلك اول است (از لغت‌نامه).

باب چهارم

اندر آن‌که چندگونه‌اند

باب پنجم

در گرفتن ایشان، در نرو ماده و رنگهای ایشان

باب ششم

در پسندیدگی ایشان

باب هفتم

در تندرستی و بیماری وآموختن ایشان

باب هشتم

در زیرکی و امتحان ایشان

باب نهم

اندر پرهیز و اندرز ایشان

باب دهم

اندر گوشتها و انواع آن و مقدار و اندازهٔ آن

باب یازدهم

اندر فربهی ونزاری ایشان

باب دوازدهم

اندر پرانیدن ایشان

باب سیزدهم

اندر فال و تعویذ ایشان

باب چهاردهم

اندر عیبهایی که در آفرینش ایشان باشد و عیبهایی‌که ازخوی وعادت حاصل‌کرده‌باشند.

باب پانزدهم

اندر تدبیر کریز[۳۶] دادن

باب شانزدهم

اندرفراگرفتن ایشان از بهر علاج و وصل کردن پرودم[۳۷] و ما بیاری ایزد جلت قدرته سخن گوییم، امید کـه پسندیده آید و بالله‌التوفیق.

۳۶ـ به ضم اول پر ریختن پرندگان (برهان) و کریزدادن بمعنی تدابیری است که در هنگام پر ریختن شکرگان بکار رود.

۳۷ـ در متن کتاب این ترتیب رعایت نشده و بابهای فصل اول به ترتیب زیر آمده است: اندر جایگاه بازان ـ در هیجـان و جفت گرفتن بازان، در آشیان بازان ـ در گرفتن بازان ـ در زیرکی و تادیب پذیرفتن و بکار اندر آوردن بازان ـ اندر آنکه چون باز وحشی بدست آید←

و بباید دانست که در هر علمی لفظها و لقبها باشد که در آن علم بکار دارند. و در هر صنعتی چون زرگری و درودگری و غیره آلتهاییست و آن آلتها را نامهاییست، که چون آموزندهٔ آن کار، آن نامها رنداند کار براو دشوار شود. و همچنین در علم شکره‌داری و عملش سخنان و القابست،که در میان اهل این صناعت رود، که اشکره‌دار را دانستن آن واجبست. چنانکه نقر آن مرغان را که شکار کنند، چون از اشکرگان پرنده بود، میر[۳۸] خوانند و تك آن که دانه‌چینند منقار و نقر خوانند؛ و شکره‌داران این میر[۳۹] را، شوا[۴۰] خوانند. و همچنین آن جایگاه را که گوشت یا دانه در آن جمع آید حوصله[۴۱] خوانند و به‌پارسی ژاغر[۴۲] گویند و شکره‌داران آن موضع را جهاله[۴۳] خوانند. و چیزی را که از باقی خوردنیهای جانوران باز ماند و از راه زیر بیاید، سفل[۴۴] خوانند، اشکره‌داران آنرا اهار[۴۵] خوانند. و آن باقی که از بالا برافکند ریمه[۴۶] خوانند. وآن پرکهای خرد که برسینهٔ مرغانی باشد که شکار کند آوی[۴۷] خوانند. آنگاه به‌چیزها تشبیه کنند؛ اگر بزرگ و سیاه باشد پلنگ‌آوی خوانند آن باز را، و اگر باریك ودراز بود درزن[۴۸] آوی

←

چگونه باید آموختن وادیب وگیرا کردن و کریز دادن وازکریز بر گرفتن وبکار بازآوردن- اندر تندرستی و بیماری باز - در باز فراگرفتن از بهر درمانی یا از بهر وصل کردن پر و دم- اندر کریز دادن باز - در تدبیر آنکه باز سیر را در حال گرسنه سازند - اندر فال گرفتن اشکره‌داران - اندر چیزهایی که بازدار را بکار آید.

۳۸ و ۳۹- میر بمعنی منقار دیده نشد ظاهراً منسر باشد و در صیدالمراد فی قوانین‌الصیاد نیز در چندجا منسر بمعنی منقار آمده است از آنجمله در ص ۲۱۹ (در معالجهٔ خورهٔ منسر یعنی منقار).

۴۰- در صفحات بعد بصورت شوی هم آمده و بمعنی نوك مرغان شکاری است.

۴۱- چینه‌دان مرغان (منتهی‌الارب).

۴۲- چینه‌دان مرغان را گویند و به عربی حوصله خوانند. (برهان)

۴۳- کذا فی المتن و در جایی دیده نشد و در این کتاب مکرر بکار رفته است.

۴۴- سفل (به ضم سین) فرودی و پستی (منتهی‌الارب).

۴۵- در نوروزنامه به همین صورت آمده است: چون (باز) بوقت برخاستن‌اهار نکند نقصانی پدید آید. (نوروزنامه قطع جیبی چاپ طهوری ص ۷۵). ظن قوی آنست که کلمه محلی است و در لهجهٔ روستائیان منطقهٔ بروجردهار بمعنی پائین و مجازاً مخرج حیوان و انسان بکار می‌رود و اهار یعنی آنچه از مخرج بیرون آید و در متن دقیقاً معادل سفل عربی آمده است.

۴۶ - ریم، هر مادهٔ کثیفی که از بینی و سینه برآید. (لغت‌نامه) وریمه نیز بمعنی ریم است (آنندراج) (انجمن آرا) و در ذخیرهٔ خوارزمشاهی نیز بکار رفته است: «گرد آمدن ریم اندر فضای سینه را ذات‌الصدر گویند.»

۴۷- چنین است در متن و در جای دیگری دیده نشد.

۴۸- بمعنی سوزن باشد (برهان) و این تسمیه به مناسبت دراز و باریك بودن پر است.

خوانند، و اگر مانند آن پرهایی که برپهلوی کبکان باشد بود، آن باز را، زرج[۴۹] آوی خوانند. و آن پرهای سفید را که در زیر دم بود نیفه[۵۰] خوانند. و اگر این نیفه را آوی پر بود گویند در شکار، آن باز دلیرتر بود. مرغان شکارکننده را چهار چنگک بود: آن چنگک که برانگشت دراز بود آنرا سرکاره خوانند یعنی سربدان خارد؛ و آنرا که در زیر آن بود از جانب انسی[۵۱] گوشت‌گیر خوانند، و آنرا که از پس آن بود یافه[۵۲] خوانند؛ و انگشت چهارم را کهتر خوانند، و دیگر آلتها چون سباق[۵۳] و بالشه و مرود[۵۴] بند و شکاربند معروفست. و آن رشته که شکرگان را به وقت خواندن در شکاربند بندند، زه[۵۵] خوانند و هنز[۵۶] خوانند. و چون شکره را خواهند که برصید دلیر و گستاخ کنند و مرغی در پای او کشند، مسته[۵۷]خوانند. و چون بیمار شود و یا خواهد شدن گویند مای [۵۸] باز آورد یا باز آرد. و چون گوشت نتواند گواشتن[۵۹] گویند برگوشت بماند و چون جمام[۶۰] شود و دیری باشد که شکار نکرده باشد مکندر [۶۱] خوانند.

۴۹ـ در متن ازرح و در جای دیگر زرج آمده است. زرج و زره در لهجه لکی بمعنی دراج و در دیلمان بمعنی کبك و در فارسی مطلق کبك است اعم از دری و غیر دری. (نامهای پرندگان در کردی از محمد مکری ص ۱۷۷) و زرج آوی منظور پرهایی چون پرهای کبك است و نگاه کنید به ص ۸۷.

۵۰ـ نیفه، پوست شکم جانوران (برهان) و در صیدالمراد فی قوانین الصیاد از خدایار خان عباسی چاپ کلکته ص ۲۵۷ بمعنی اطراف مخرج جانور آمده است: «اکثر روده‌های جانور پاره شود و قدری در پرهای نیفه چسبد».

۵۱ـ طرف راست یا طرف چپ از هر چیز (صحاح‌اللغة) و اینجا منظور انگشت مجاور انگشت دراز چنگال مرغان است.

۵۲ـ در برهان بمعنی گم شده و ناپدید گشته آمده است.

۵۳ـ سباق‌البازی، دو پای بندباز، دوالهاءپای‌باز (مقدمةالادب زمخشری چاپ‌دانشگاه ص ۴۶۷).

۵۴ـ آهن حلقه لگام که گردان باشد (منتهی‌الارب).

۵۵ـ بمعنی ابریشم تابیده است (از برهان).

۵۶ـ چنین است در متن در چند جای شاید وتر باشد. در متن منز هم خوانده می‌شود.

۵۷ـ متن مشته. در بازنامهٔ موزه بریتانیا نسخه خطی ورق. ۳۰ و ۳۴ مسته آمده است «سه روز مسته و مرغ زنده دهد» و مسته طعمهٔ جانوران شکاری باشد. (برهان)

۵۸ـ کلمهٔ مای و ماینه در تداول مردم بروجرد بکار می‌رود و ماینه شدن بهم خوردگی حالت است وقتی کسی را بخصوص طفل را واژگون نگهدارند.

۵۹ـ هضم کردن (ناظم‌الاطباء).

۶۰ـ متن حمام. رجوع به حاشیه ص ۱۰۳ شود

۶۱ـ کندره جای باش و نشستگاه باز (منتهی‌الارب) و در کتاب حاضر نوشته: «نشیمی سازد یعنی کندره که آنجا نشیند». و ظاهراً مکندر از این کلمه ساخته شده است یعنی بر کندره مانده و حرکت و شکار ناکرده.

باب اول اندر جایگاه بازان

اغلب مساکن و جایگاه‌بازان را در جهان نام معلوم است چـون ترکستان و خوارزم و گرگان و مازندران و دیلمان و گیلان و آذربایجان و دربند خزران و روم و فارس و کرمان و بیشه‌های این مواضع، و کنار دریاها و کوهها. و این‌شکرگان مشتأمصیف[۶۲] باشند چون دیگر مرغان و جانوران وحشی یعنی تابستان به‌سردسیر روند و زمستان به‌گرمسیر.

باب دوم در هیجان و جفت‌گرفتن بازان

چون روزگار آبسال[۶۳] بود هر جفتی به‌جایگاه خویش بازآیند، هنگام هیجان و جفت‌گرفتن این مرغان بود. و چون باز به‌هیج[۶۴] آید بانگ بلند بردارد و صفیر بسیار کند. و چنین گویند که از سختی هیج و غلبهٔ شهوت هرمرغی کـه مخلب[۶۵] دارد چون زغن[۶۶] و موش‌خوار[۶۷] و دشت‌مال[۶۸] جفت‌گیرد و بعضی از مردم گویند چون از باز برخیزد و باز بداند که آن نه‌بازست او را بگیرد و بکشد.

باب سیوم در آشیان‌بازان

چون خواهد خایه بنهد، آن جایگاه را، چون دیگر مرغان، به‌چوبك وپروگیاه بیاراید، آنگاه خایه بنهد. وگویند زیاده‌ازپنج خایه‌بنهد. وگویند درمدت‌بیست روز بچه برآرد و بچهٔ او کمتر از پنج بود زیرا که تخم او، دو یا سه، تباه شود. و تـا

۶۲ـ مشتاسرما جای و مصیف جای و زمین تابستانی (منتهی‌الارب) و مشتا مصیف بودن منظور به گرمسیر و سردسیر رفتن پرندگان مهاجر است.
۶۳ـ باغ، حدیقه (لغت‌نامه). این‌جا بمعنی بهار و فصل باران است
۶۴ـ برانگیخته شدن، هیجان (منتهی‌الارب).
۶۵ـ چنگال مرغان جوارح (منتهی‌الارب).
۶۶ـ گوشت ربا و غلیواج (برهان).
۶۷ـ زغن را گویند که غلیواج باشد (برهان) قسمی پرندهٔ شکاری (نامهای پرندگان در کردی از محمد مکری ص ۱۲۸). اما چنانکه از متن پیداست میان زغن و موش‌خوار فرق است.
۶۸ـ این نام در فرهنگها یافت نشد. در بازنامهٔ موزه بریتانیا نسخهٔ خطی ورق ۳۵ آمده است، بر باز مرغی جهد که نام وی دست‌مال (ظ دشت‌مال) است و به ترکی جای گویند و در کتاب نامهای پرندگان در کردی ص ۳۷ نوشته شده، دیشته ماله ــ پرنده‌ایست باندازهٔ باز قزل و بر دوگونه است زردچشم و سیاه‌چشم. شکار او موش، حشرات و بلدرچین است.

بچگان باشند مادر ازبرایشان کم برخیزد، از بیم آنکه مرغی آن بچگانرا نخورد. و چون زغب[۶۹] برآرند نزدیك ایشان نشیمی[۷۰] سازد یعنی کندره‌ای[۷۱] که آنجانشیند و با مداد و شبانگاه طلب صید کند. و این آشیان و کندره او در بیشه‌هایی بود که مرغان بسیار باشند از خرد و بزرگ. تا بچگان خرد باشند مرغان خردگیرد و بدان کندره پاك کند و به‌آشیان برد و به‌خورد ایشان دهد و چون بزرگ شوند مرغان بزرگتر بگیرد و بدان کندره برد.

باب چهارم در گرفتن بازان

اگر صیاد، در آن وقت که زغب[۷۲] برآورده باشند، راه بدیشان برد و ایشان را گرفته به‌خانه آورد و پرورد؛ آن بازان را آشیانی خوانند. و اگر در آشیان بمانند تا بزرگتر شود چنانکه باز چون ایشان را بخواند نزدیك او توانند رفت یا بر شاخ درختی توانند نشست ایشان را در آن حال خالور[۷۳] خوانند.

و در روم درختی است که به رومی فرساسا خوانند، از پوست آن چیزی سازند که صفیری از آن آید که به‌آواز باز ماند که بچگان خویشتن را خواند. شخصی خود را در زیر گیاه پنهان کند و کبوتری را بند بر پای بندد و نزدیك دست خویش بگذارد و آنجا که خفته باشد این صفیر بکند. بچگان که خالور باشند بدان آواز نزدیك آیند و آن شخص بند کبوتر را بکشد تا کبوتر بطپد. آن باز مخلف[۷۴] کبوتر را بگیرد و او رشته را آهسته آهسته نزد خویشتن کشد تا باز را بگیرد.

و صفیری نیز کند که به آواز بچگان ماند که مادر راخوانند و هم بدان تدبیر باز را بگیرد، و به روم بازان را بیشتر بدین گونه گیرند.

و باشد که چوبی دراز را، کبوتر یا مرغی چند بر بندند و به دبق[۷۵] بیالایند

۶۹ـ موی‌ریزهٔ زردچوزه و جز آن و همچنین پرریزه یا آنچه اول نمایان شود از موی و پر (منتهی‌الارب).

۷۰ـ نشیم نشیمن باشد که جا و مقام نشستن است مطلقاً و آشیانهٔ مرغان را نیز گویند (برهان).

۷۱ـ جای باش و نشستنگاه باز (منتهی‌الارب).

۷۲ـ موی ریزهٔ زردچوزه و جزان (منتهی‌الارب).

۷۳ـ از خال + ور (دارنده) بمعنی خالدار و خالزده. در متن «خالور را» ضبط شده.

۷۴ـ کبوتر بچه را گویند (برهان) جوجهٔ بال و پر درآورده (حاشیهٔ الابنیه چاپ دانشگاه ص ۲۹۲).

۷۵ـ صمغ درخت سلم. شیئی یلتزق کالغراء یصاد به الطیر (مقدمةالادب زمخشری چاپ دانشگاه ص ۳۳۷) رنگی است که بر شاخه‌های درختان پاشند تا پرندگان بر آن شاخه‌ها نشینند، پاهای آنها چسبیده و نتوانند پرواز نمایند پس‌شکار شوند (المرقاة از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ص ۵۰) و رجوع به تحفه حکیم مؤمن شود.

و بر سر آن چوب بندند و بامداد و شبانگاه شخصی آن چوب را بجنباند چنانکه باز او را ببیند و بیاید و در آن مرغ‌آویزد. آنگاه باز را بگیرند و پرهایش به‌آب گرم بشویند و از این گونه گرفتن ناپسندیده است، زیرا که بیم آن بود که باز با مرغ از سر چوب بیفتد و باو خللی رسد.

و چون از دیگر فصلها بپردازیم[۷۶] طریق گرفتن بازان را بـه هر جایـی باز گوییم انشاءالله تعالی.

اکنون اجناس بازان مشهورتر بگویم:

جنس آشیانی ــ هر آشیانی را نسبت به آن شهر کنند که گیرند و بیشتر آشیانی بهرقی[۷۷] و مارقی[۷۸] بود و آن نواحی ارمنیه و شروان و گیلان و دیلمان و ناحیهٔ کلار و کوههای این نواحی بود. و این آشیانیان پروردهٔ خانه باشند، و بـا مـردم گستاخ باشند که طعمه از دست مردم خورده باشند نه از مادر خویش، لیکن بسیار حریص و دلیر نباشند بر صید.

و از پس این بازان‌گذاری[۷۹] باشند به این جـایها کـه گفته آمـد. و این بازان‌گذاری رافضل باشد بر آشیانی، هم به نیکویی و هم به دلیری و هم به تیـز پریدن؛ و مردم این قسم را دوستتر دارند. و وحشیان که آنها را به دامهای گوناگون گیرند چنانکه گفته آید انشاءالله. و آن‌گذار (ی) لارقـی[۸۰] بود و دری[۸۱] و شکی[۸۲] و کلیبری[۸۳] و دیگر انواع چون دربندی[۸۴] و رودانی[۸۵] و این بازان چنانکه گفتیم از دیار ارمنیه و آن نواحی باشند. و همچنین از نواحی خـراسان و جرجـان[۸۶] و

۷۶ــ پرداختن، فارغ‌شدن و بپایان رسانیدن (لغت‌نامه).

۷۷ و ۷۸ــ چنین است در متن و از سیاق عبارت برمی‌آید که نام دو ولایت باشد.

۷۹ــ گذرنده؛ عبورکننده (لغت‌نامه).

۸۰ــ در بازنامهٔ موزهٔ بریتانیا نسخهٔ خطی ص ۲۸ نیز لارقی آمده. در صیدالمراد فی‌قوانین‌الصیاد چاپ کلکته ص ۸ نوشته شده: «اما باز سفید که پدر و مادر او کـافوری باشند و بـرپرش هیچ نشانی نباشد و هم سرخ چشم بود و سبزپای و بن‌منسر بغایت سبز، بدانکه شاهباز همان باشد و به زبان ماوراءالنهری آنرا لازقی گویند». و ظاهراً منسوب به لاذقیه است از شهرهای روم (رجوع شود به‌جغرافیای تاریخی لسترنج چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ص ۱۵۸).

۸۱ــ درب، ناحیه‌یی است میان طرسوس و بلاد روم (معجم‌البلدان).

۸۲ــ شکی، ناحیتی است از ارمنیه، آبادان و با نعمت (حدودالعالم چاپ دکتر ستوده ص ۱۶۲).

۸۳ــ متن. کلبیر. و کلیبر یکی از بخشهای پنجگانه شهرستان اهر و نیز نام‌قصبه مرکزبخش و دهستانی است (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج۴).

۸۴ــ دربند، در آخرین نقطهٔ شمالی ایالت شروان است و باب‌الابواب هم گویند. (ازجغرافیایی تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ص ۱۹۳).

۸۵ــ از توابع کرمان ضبط شده است (لسترنج) اما چنین جایی در دیار ارمنیه دیده نشد.

۸۶ــ دارالملك ولایت مازندران بود و در زمان مغول ویران شد (از نزهةالقلوب چـاپ محمـد دبیرسیاقی ص ۱۹۷).

دهستان[۸۷] و خوارزم[۸۸] و پیرامون آن، این جمله از یك اصل باشند و از جزیره‌های ناحیهٔ صقلاب[۸۹] آیند و گذرند، و به سرما و گرما مشتا و مصیف باشند و ایشان را بدان جایگاه که گیرند نسبت کنند. و هر چند در آن نواحی دیر تر مانند پرنده‌تر و شکار کننده‌تر و دلیرتر باشند.

و اما اجناس لکزی لطیف‌تر باشند و بیشتر ایشان سرخ‌رنگ و زرد چشم و سبز پای باشند، و مانده باشند به بازان لازقی[۹۰] و دلیر باشند.

اما اجناس رودانی و شکی و ارانی[۹۱] مانند لکزی باشند به قد و رنگ و آفرینش. لیکن سخت اندامتر باشند. و اندامها و رنگ و چشم رودانیان تا بچه کردن، همچون دیگر بازان باشند. و چون کریز بسیار خورند، پشت ایشان کبود و ابرش[۹۲] گردد. و چنین گویند که باز سفید از رخم[۹۳] بود و آن کرکس سفید بود.

و دیگر رنگهای بازان رنگ آوی ایشان است. اگر آوی سرخ بود باز راسرخ آوی خوانند. و اگر سیاه بود دیزه[۹۴] خوانند و اگر سبز رنگ بود که به سیاهی گراید ابهره[۹۵] خوانند. و اگر آوی سرخ بود و اندکی به سیاهی گراید سرخ دیزه خوانند و رنگها (ی) دیگر بسیارست که معروف نیست و شکل آوی گفته آمد. پلنگ

۸۷ـ ناحیه‌یی از ولایت مازندران و ثغر میان مسلمانان و اتراط. (از نزهةالقلوب چاپ محمد دبیرسیاقی ص ۱۹۸) و مرکز ناحیهٔ گنج رستاق در شمال خاوری هرات بوده است (جغرافیای تاریخی لسترنج ص ۱۹۳ چاپ ترجمه و نشر کتاب).

۸۸ـ ناحیه‌یی بزرگ که حد شرقی ایران‌زمین بود)نزهةالقلوب باهتمام محمد دبیر سیاقی ص ۲۰(ورود جیحون از میان آن می‌گذشت. این ایالت میان ایران و ترکستان قرار داشت و از صادرات آن بازهای شکاری بود (از ترجمهٔ جغرفیای تاریخی لسترنج ـ چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ص ۴۷۴ و ۴۸۸).

۸۹ـ متن صعلاب. در بازنامه موزه بریتانیا نسخه خطی ص ۲۸ جزیره‌ها و صقلاب. و صقلاب، ناحیتی است مشرق وی بلغار اندرونی و بعضی از روس و مغرب و شمال وی بیابان شمال. (از حدودالعالم بکوشش دکتر منوچهر ستوده چاپ دانشگاه ص ۱۸۷).

۹۰ـ نگاه کنید به‌حاشیهٔ ۸۰

۹۱ـ اران، میان رود کرو ارس قرارگرفته و حمدالله مستوفی آنرا بین‌النهرین نامیده است (از جغرافیای تاریخی لسترنج چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ص ۱۹۰).

۹۲ـ به‌فتح اول و ثالث رنگ سرخ و سفید درهم آمیخته (برهان).

۹۳ـ رخمه به‌فتح اول و میم وسکون ثانی مرغی است که آنرا مردارخوار گویند (برهان) کرکس (ناظم‌الاطباء). داله (المرقاه ص ۱۱۱).

۹۴ـ رنگ سیاه، خاکستری مایل به‌سیاه (از برهان).

۹۵ـ در لغت ابهر بمعنی روشنتر است و مناسبتی ندارد چنانکه از متن بر می‌آید ابهره‌سبز متمایل به سیاه یا سبز سیر است.

آوی و در زن آوی و زرج آوی.[۹۶]

و به روزگار مجدالدوله[۹۷] ودیالمه عمر بازان بسیار بود بواسطهٔ آنکه ایشان‌را بناز داشتندی و مجدالدوله را بازی جره[۹۸] بود جره باز با سهلی نام، بیست وچهار کریز بخورد و بعد از او به شمس‌الدوله[۹۹] افتاد و از آنجا بار دیگر به ری باز آوردند. و شمس‌الدوله، مجدالدوله را از همدان هدیه فرستاد، دو دست[۱۰۰] باز، یکی دربندی سرخ‌چشم پروز[۱۰۱] نام بیست‌دو کریز بخورد، و دیگری گذاری، مروارید نام، شانزده کریز بخورد. و امیر ابوالعباس فیروزان[۱۰۲] بازی داشت که آنرا بوالعباسی خواندندی، بیست و چهار کریز بخورد و چنین گویند باز یاران او درست کردند که پس بیست و چهار سال خایه بنهاد و من داشتم که سیزده کریز بخورد. و اکنون چون مردم احتیاط بجای نمی‌آورند و بیشتر ترکان می‌دارند زود بزیان می‌آیند.

اما گرفتن‌آنچه آشیانی بود ـ که اندر بازنامهٔ رومیان خوانده بودم ـ گفته‌آمد. و آن آشیانیان که به ولایت شروان بود و لازقی خوانند و آنچه به دیلمان بود و آنچه گذاری باشد به دام[۱۰۳] گیرند و آن دامها را بهری طرح[۱۰۴] خوانند و آن دو سه گونه بود: یکی را سکزی خوانند و یکی را بس‌حمر[۱۰۵] و یکی را دروه[۱۰۶]

۹۶ـ برای آگاهی بیشتر در آوی و رنگهای آن نگاه کنید به‌ص ۸۱.

۹۷ـ مجدالدوله ابوطالب رستم از ۳۸۷ تا ۴۲۰ هجری در ری و همدان و اصفهان سلطنت کرد (طبقات سلاطین اسلام لین‌پول ترجمهٔ عباس اقبال ص ۱۲۸).

۹۸ـ به‌ضم اول نرینهٔ هرجانور باشد از چرنده و پرنده عموماً و نرینهٔ باز را گویند خصوصاً (برهان).

۹۹ـ شمس‌الدوله ابوطاهر از ۳۸۷ تا حدود ۴۰۰ هجری قمری در همدان حکومت کرد (طبقات سلاطین اسلام لین‌پول ترجمهٔ عباس اقبال ص ۱۲۸).

۱۰۰ـ مرغان شکاری مثل باز و باشه و شاهین را به‌اعتباری دست نویسند (برهان).

۱۰۱ـ به فتح اول و ثالث جامهٔ دورنگ درهم بافته و نوعی سبزه در نهایت لطافت و ظرافت (برهان). شاید پیروزه به قرینهٔ مروارید که نام باز دیگر است.

۱۰۲ـ خاندان فیروزان در زمان دیالمه شهرتی داشتند و دوتن از سرداران مشهور فخرالدوله ازین خاندان بودند یکی فیروزان‌بن‌حسن فیروزان که حاکم دیلمان بود و دیگری نصربن حسن فیروزان که حاکم ری و قومس بود و ظاهراً منظور از ابوالعباس فیروزان همان فیروزان بن حسن فیروزان است (رجوع به‌تاریخ طبرستان و رویان ظهیرالدین مرعشی به‌اهتمام عباس شایان ص ۱۳۳ تا ۱۳۷ شود).

۱۰۳ـ متن: و به‌دام.

۱۰۴ـ افکنده شده و گسترده شده (لغت‌نامه) در بازنامهٔ موزهٔ بریتانیا نسخهٔ خطی ورق ۱۴ نیز طرح و طرحه آمده: خود را در طرحهٔ صیاد افتاده دید.

۱۰۵ـ چنین است در متن.

۱۰۶ـ ورده و درده نیز خوانده می‌شود.

وکومه[۱۰۷] کرده باشند. صیاد کومه را از پس سوراخ کرده باشند و صیاد همی نگرد و بادانکرای[۱۰۸] پیش آن سوراخ برکندره بسته باشد وزه در پای بسته. چون باز برخیزد بادانکرا به هوابر شود، زمزمه همی‌کند و اشکرکان بجانب او آیند. بادانکرا به کندرهٔ خویش باز گریزد. صیاد بدان دامها که گفتیم آنچه وقت را صوابتر بیند، بکشد و باز را بگیرد.

و در بیشه‌های مازندران، جاهایی که شناسند و معروف شده باشد به گذر ــ بازان، دوچوب دراز فراگیرند و دامی بروبندند و چون بازگذرکند در آن دام پیچد و آن چوبها بیفتد و باز را بگیرند. و در زمین فارس و آن ناحیتها که شناخته باشند، صیاد کومه کند و سنگ برهم چیند و ازپس آن سوراخی بگذارد، چنانچه دستی با کبوتر در آن سوراخ توان‌کردن و بامداد و شبانگاه دست با کبوتر از آنجا بدر کند و کبوتر را بجنباند. باز بیاید و او را بگیرد و او آهسته دست در زیر کشد و باز را بگیرد. واندر گرفتن بازان بیش ازین نگویم که موجب تطویل شود.

باب اندر زیرکی و تادیب پذیرفتن[۱۰۹] و بکار اندرآوردن بازان

و آن از چند چیز توان دانست: اول آنکه باز را سربزرگ بود خاصه آنجا که مغز اندرو باشد. و چشمهایش خرد بود. و دوم آنست که قدی باندام دارد. و بازی که از آن بزرگتر نبود آنرا طوهان[۱۱۰] خوانند و آن آن بود که اندرآشیان تنها بوده باشد و هیچ عدیل[۱۱۱] و قرینش نبوده باشد. و اندازهٔ آن چنان باید گرفتن که رشته به میان سینه‌اش باز گیرند و دو ته کنند[۱۱۲] و بپیمایند اگر بدستی[۱۱۳] و عقدی[۱۱۴] افزون بود، آن باز طوهان بود و آن آنست که ملوك همه در طلب چنین

۱۰۷ـ خانه‌ای که از نی و علف سازند و گاهی صیادان در آن در کمین صید نشینند (برهان).

۱۰۸ـ چنین است در متن و درجایی یافته نشد.

۱۰۹ـ تأدیب بمعنی تعلیم است و تأدیب پذیرفتن یعنی قبول تعلیم کردن.

۱۱۰ـ طوغان: قسمتی از باز شکاری، شاهباز (لغت‌نامه). در بازنامهٔ موزهٔ بریتانیا نسخهٔ خطی ورق ۳۷ طرمان: «این نوع بدیدم که در لانه یك بچه باشد و لانهٔ او بردرخت بست باشد و آن سخت بزرگ بود و دلاور و بعضی ترکان آن باز را طرمان گویند.» و ظاهراً همانست که امروزه طرلان گویند.

۱۱۱ـ مانند و همسنگ (منتهی‌الارب).

۱۱۲ـ ته بمعنی تاه ولای (مجمع‌الفرس) (برهان) و دوته کردن بمعنی دوتا کردن و دولا کردن است.

۱۱۳ـ بدست، به‌کسر اول و ثانی و فتح اول و ثانی و سکون سین وجب را گویند که به‌عربی شبر خوانند (برهان).

۱۱۴ـ بندوگره (ناظم‌الاطباء). بند انگشت.

بازی باشند و اگر بدستی راست[۱۱۵] بود آنرا شبری[۱۱۶] خوانند. و اگر از آن اندکی بکاهد، باز تمام خوانند. و اگر از آن نیز اندکی بکاهد چهار دانگه خوانند. و اگر از چهار دانگه نیز چیزی بکاهد آن جمله را جره خوانند. و اندر جرگان مهتر و کهتر باشند، چون مهتر بود، مه جره خوانند. و گفته‌ایم که جرگان نرباز باشند و شوایش[۱۱۷] به آن عقاب ماند، زیرا که شوای‌بازان دو گونه باشد، یکی اله[۱۱۸] شوا خوانند و یکی طوطك[۱۱۹] شوا. حد رویش باید که بآن عقاب ماند و درهای بینی او فراخ بود و دهن و گلویش باید هردو فراخ بود چون بردست بر-دارندش رانهاش آکنده[۱۲۰] بود و سخت گوشت و کوتاه و ساقش نیز کوتاه بود هرچند استادان خراسان را مذهب[۱۲۱] آنست که چون پای باز دراز بود گزیده‌تر بود و سوارتر[۱۲۲] برگرفتن. و چنگها و کفش باید که جعد[۱۲۳] بود و باید که چون گوشت را بازدار (بوی دهد)[۱۲۴] سخت بیفشارد و حریص بود برگشت و شتاب کند. و چون دست به پهلوهایش باز نهند استخوانهای پهلوش هموار و سخت بود. و چون نیفه‌اش سخت بود و بن‌بسته، یکی فروتر و یکی برتر نبود. و کشهای بازو-هاش بسته و سخت گوشت[۱۲۵] بود.

و پرهای کارش که آنرا یزه[۱۲۶] خوانند دراز بود. و دمش[۱۲۷] کوتاه بود. و گفته‌اند پسندیده بود که پرودم باز به پرودم چرغ ماند. اما علامت نیك‌پریدن

۱۱۵ــ درست، تمام، کامل (لغت‌نامه).

۱۱۶ــ شبر، وجب. شبری بمعنی یك‌وجبی.

۱۱۷ــ شوا چنانکه صاحب بازنامه حاضر گوید در اصطلاح بازداران نامی برای نوك مرغان شکاری است. در منتهی‌الارب شوی بمعنی دستها و پاها و سرهای مردم آمده است.

۱۱۸ــ اله و آله عقاب را گویند (برهان) واله شوا یعنی بازی که نوکش چون نوك عقاب باشد.

۱۱۹ــ نام مرغی است مشهور به‌طوطی (برهان) طوطاك (نامهای پرندگان در کردی از محمد مکری ص ۹۱) و طوطك شوا یعنی بازی که نوکش چون نوك طوطی باشد.

۱۲۰ــ پرشده (برهان).

۱۲۱ــ معتقد (منتهی‌الارب). عقیده (ناظم‌الاطباء).

۱۲۲ــ مسلط تر.

۱۲۳ــ ستبر و کوتاه و ناکشیده در انگشتان (از منتهی‌الارب).

۱۲۴ــ ظاهراً افتادگی دارد و عبارت میان دو قلاب برای درك مطلب اضافه شد.

۱۲۵ــ متن. و سخت و گوشت.

۱۲۶ــ در بازنامهٔ موزهٔ بریتانیا نسخهٔ خطی ورق... «هرچند پرهای قوادم درازتر باشد آن‌شکره دورتر پرد.» و لفظ یزه دراینجا به‌جای قوادم که شاه‌پر مرغان است آمده و شاید بایزك بمعنی مقدم و پیشرو مناسبت داشته باشد. درجای دیگر این کتاب تیزه آمده است. نگاه کنید به ص ۱۴۵.

۱۲۷ــ متن. دمنش.

باز به سه‌چیز پیدا بود: یکی فراخی بینی، و یکی فراخی گلو، و این هردو گفته آمد. و سیوم آنکه بانگش بلند و نیز بنیرو بود. زیرا اگر بینی او تنگ بود نفس دشوار تواند زد. و اگر گلویش تنگ بود، استخوان مرغان بزرگ فرو نتواند بردن. و چون بانگش ضعیف بود، دلیل بود که اندرشش بازآفتی بود. و باید که پایش درشت[۱۲۸] بود چون سوهان. و چون در بازی اینها یافت شود دلیل فراهت[۱۲۹] و زیرکی بود و این در بازنامه‌های عراقیان و خراسانیان است.

و آنچه در بازنامهٔ ترکانست در معنی فراهت و زیرکی، آنست که: به تن بزرگ باشد و اندامهاش متناسب و در خورد یکدیگر باشد، و گوشت اندامهاش سخت بود، و گوشت رانش سخت و آکنده بود و چشمهاش فراخ و گردنش درازبود. و پرهایش دراز و دمش کوتاه بود، و کفهای پایش فراخ‌تر و بسیار خورنده‌تر و زود گوارنده‌تر بود.

و اما مردم چین هیچ ازین خصال نجویند و اعتماد بروزن کنند؛ هرچه گرانتر بود آن گزینند. و در ولایت ایشان آنجا که دارمملکت[۱۳۰] پادشاه ایشانست ـ و آن جایگاه را اشعیشر[۱۳۱] و مدینةالذهه[۱۳۲] نیز خوانند ـ چنانکه بدیگر شهرها مرغان دیگر باشند، آنجا باز سفید بود و دیگر رنگ. و کریز ندهند و بوقت کریز رها کنند و دیگرباره بگیرند و بکار اندرآرند. و همه دشت این ولایت یاسمین گوناگون بود. و آهوشان بیشتر آنست که مشك دهند.

و علامت پسندیده که اندر بازان باشد آنست که خوشخوی باشند و رمندگی و گریختن اندر ایشان نباشد، و برسیری شکار کنند، و از هیچ جانوری نفور[۱۳۳] نباشند و باشد که ازین خصلتها که یاد کردیم بیشترش دربازی باشد و با آن همه خصلت نیکو قد و نیکو اندام باشد. و باشد که بدخو و بد رنگ بود و اشکره‌داران متفق‌اند که آن باز نه‌باز سر بوده باشد. و من از ابونصر کوتاه شنیدم‌که: به‌روزگار سامانیان از ری بازیار طلبیدند؛ پدرم علی کوتاه از آنجمله بود که فرستاده شد. بوعلی گفت چون به‌خدمت امیر رسیدم، هرچند باز آوردند مارا پسند نیفتاد تا خود روزی امیربازی که بس قد و رنگی نداشت، مه‌جره، زردپای، گفت این باز را نگاه

۱۲۸ـ زبر، ناصاف (ناظم‌الاطبا).

۱۲۹ـ زیرکی (ناظم‌الاطباء).

۱۳۰ـ ترکیبی است چون دارملك و دارملکت و دارالملك بمعنی پای تخت رجوع به‌دارملك در لغت‌نامه شود.

۱۳۱ـ اشعیشر هم خوانده می‌شود ـ دربازنامهٔ موزهٔ بریتانیا نسخهٔ خطی ورق ۸۱ شقفس.

۱۳۲ـ دربازنامهٔ بریتانیا ورق ۸۱ چنین است: اما در ولایت شقفس در شهر دهیبه برجانب سند بیشه‌ها بسیار است به‌نزدیك ترکستان.... پس چون بدانستندکه وقت شکار آمد هرکس طرح خود می‌ستد و در آن بیشه می‌رفتند و می‌نهادند تا شکار شکره می‌کردند.

۱۳۳ـ رمنده و گریزنده (منتهی‌الارب).

دارید و باز زاده‌ایست. ما با خود گفتیم که پادشاه چیزی می‌گوید که اصلی‌ندارد. اما چون آن‌باز را آموختیم[۱۳۴] شکارهای صعب کرد از کلنگ[۱۳۵] و مرغان بزرگ.

باب اندر آنکه: چون باز وحشی بدست آید چگونه باید آموختن و ادیب و گیرا کردن و کریزدادن[۱۳۶] و از کریز برگرفتن و بکار باز آوردن

نخست که چشم باز را بگشایند، شب و روز بردست باید داشت مگر دو سه ساعت، که گفته آید. چون شب از نیمه بگذرد باز[۱۳۷] را بردست باید گرفتن، و به جایگاهی آوردن که چهارراهی یا بیشتر بود، که مردم مخالف[۱۳۸] گذرند بعضی با چراغداران و بعضی با چیزهای دیگر. و جایی نشستن که از پس او رهگذار نباشد. و در راه که می‌رود چوب بردرها همی باید زدن وآنجاکه نشسته باشد بامردم سخن باید گفتن تا روشنایی روز درآید. و باید که تا باز بردست نشسته باشد، هردو گوشت‌گیر[۱۳۹] برهم افکنده باشد. و اگر پایها را از یکدیگر دور دارد هم‌زشت بود و هم دم‌فشان شود و دست را آزار رسد. و چون روشنایی روز پدید آید به‌دروازه بیرون باید شدن و به‌کنار دشت سیر کردن. و نخست از دست بادست باید خواند، آنگاه چندیك شکاربند، آنگاه به‌زه‌هنز[۱۴۰] باید خواند (که) در سر شکار بند باید داشتن. صواب آن بود که حلقه از آهن یا آبگینه در سر شکاربند بندند و هنز را بآن حلقه بیرون کشند و یك سر هنز را باز یار دارد و یك سر آن کس که بازدارد؛ تا بیم آن نبود که چون باز به‌نزدیك رسد به‌دست بررهد و چندانکه زه بود بشود[۱۴۱]

۱۳۴ـ آموختن: تعلیم، یاددادن (لغت‌نامه) و این لفظ برای تعلیم و تأدیب شکره بکار رفته است: بیاورد (شکرکان را) و آموختنشان گرفت.
جهانی بدو مانده اندر شگفت (فردوسی).

۱۳۵ـ پرنده‌ایست کبودرنگ و درازگردن. بزرگتر از لکلك که او را شکار کنند و خورند و پرهای زیردم او را برسرزنند (برهان) قلنگ. غاز قلنگ (فرهنگ فارسی دکتر معین).

۱۳۶ـ نگاه کنید به‌حاشیهٔ ۳۶ و ۱۸۲.

۱۳۷ـ متن. و باز.

۱۳۸ـ مخالفت بمعنی ضد (ناظم‌الاطباء) و در اینجا مردم مخالف گذرند یعنی در جهت مخالف هم گذرند. گروهی از یك سو و گروهی از سوی دیگر آیند و روند.

۱۳۹ـ چنگ انگشت میانی. انگشت دوم پای مرغان شکاری از جانب درون.

۱۴۰ـ نگاه کنید به حاشیهٔ ۵۶ در متن هنز و هتر ومتر هم خوانده می‌شود. معنی کلمه روشن نیست.

۱۴۱ـ جمله خالی از ابهام نیست در صیدالمراد چاپ کلکته ص ۲۱ توضیح مطلب بدین‌گونه است: و چون از دور بخوانی طناب را در کمر هردو بازدار، یکی آنکه باز بردست داشته باشد←

آنگاه به‌زمین آید که چون این حال خو کند زیانی عظیم دارد.
و صوابتر آن بود که به‌گوشت ساده خوانند چنانکه ابراهیم بازسالار کردی. و باز را به‌خویشتن خواندن وگستاخ‌کردن همی بایدآموختن که از خود شکار داند کردن. و فایدهٔ دیگر اندرین آن بود که هرجایگاهی که مرغ زنده نیابند باید. ویا رونه۱۴۲ وی بریك شکال۱۴۳ دراز باید۱۴۴ چنانکه ابراهیم کردی‌که برهرهفته خواند نگاه بگردانیدی و بازیاران به‌گوشهٔ دیواری بایستادندی و او شکالی دراز بستدی و یك یك فراز دیوار میشدندی و بانگ همی کردی و آواز خوش داشتی و به‌گوشت گوسفند باز همی خواندی و چون بدست او رسیدی بازیار از عقب رسیده گوشت رسانیدی. و بعضی گوشتها در وقتی که درمانی باید کرد باید داد چون گوشت گاو و بز و موش دشتی و خوك بچه و خارپشت و موش خانگی. و صواب آن بود که چون به‌گوشت موش دادن حاجت افتد موش را بگیرند و در قفسی یا جایگاهی استوار کنند، شبانروزی کمتر یا بیشتر، تا شکم پاك کند. آنگاه نیز احتیاط کنند که از پلیدی موش و روده‌های آن چیزی نخورد، که چون زهر بود باز و باشه را. اما چرغ را زیان کمتر دارد و آنچه چرغ می‌گیرد موش دشتی بود واندرو زیانی نبود. وگوشت‌کبوترچاهی خاصه وقتی‌که گیاهی‌که آنرا کره دل خوانند شکفته بود، با تخم آمده، و کبوتر چاهی و دشتی از آن شکوفه و تخم خورده باشند، باز را چون زهری بود. و این گیاه چنانست که چون ساق آنرا بشکنند شیره از وی بیرون آید. و هندیان که دعوی طبیبی کنند آرد بدان شیره بمالند و به‌روستاییان دهند تا شکم ایشان کار کند و باشد که بسیار کار کند و مردم را تباه کند.

و از هرگوشتی که اتفاق افتد، به‌ممارست و تدبیر، و به‌روزگار دراز، نیك و بد آن با مزاج هربازی بتوان دانست. و چون هربازی را گوشت موافق یابند به کیفیت و کمیت دهند و ازطعمه‌های بد پرهیز فرمایند تا از بیماری ایمن باشد. و طعمهٔ بازان از سه‌گونه بود: سبك، و گران، و معتدل. و شناختن موافقت گوشت، هرباز را، آنست که چون از گوشت موافق بخورد به‌گرفتن آن مرغ حریص‌تر شود و اهارش۱۴۵ نرمتربود وپیوسته، و فربه‌گردد. وازگوشت مرغی‌که کراهت (دارد)

←و دیگری آنکه بخواند، ببند و کشیده‌دار بس محکم تا باز را درآمدن آزار نرساند و چون نزدیك رسد باید طناب را اندکی سست کرد تا باز درست برطعمه آید.

۱۴۲ـ متن: رارونه. اما درجای دیگر همین کتاب آمده: و لختی گوشت‌دارو و یا پاره‌رونه که بازیاران دست‌بردار خوانند. نگاه کنید به‌حاشیه و متن ۲۴۹.

۱۴۳ـ متن: مکال پای‌بند ستور (ناظم‌الاطباء).

۱۴۴ـ جمله مفهوم نیست و ظاهراً قسمتی از آن حذف شده است.

۱۴۵ـ نگاه کنید به‌حاشیهٔ ۴۵.

از صید آن بگریزد و چون از آن بخورد اهارش تباه شود و زیانِ دیگـر گوشتها بدینگونه پیدا کنیم.

گوشت دراج و تذرو ــ معتدل بود انـدر گواشتن[۱۴۶] و اهار ستبر دارد و پیوسته. و گوشت سینه‌شان موافق‌تر بود از گـوشت[۱۴۷]. انـدام دیگـر و بهتـر و پسندیده‌تر بود و فربه‌کننده‌تر

گوشت تیهو و کبك ــ اندر گواشتن سبکتر بود و اهار صافی‌تر دارد و دراز و پهن‌تر و ازگرچه[۱۴۸] ایمن بود، خاصه آن گرچه که از گرمی و خشکی خیزد و باز را فربه کند و درین معنی گوشت رانهای تیهو از گوشت کبك موافق‌تر بود.

گوشت مرغ ــ گرم و سبك و زود گوار بود و باز را فربه کند فربهی معتدل، چون چند روز برولاخورد[۱۴۹] و از نرمی و تری گوشتش اهار دراز و خوب و نرم بود وازگرچه که از گرمی و خشکی خیزد ایمن بود خاصه که مرغ سیاه و جـوان بود.

گوشت کبوتر ــ معتدل بود به‌گواشتن واهارش پسندیده بود، خاصه که کـرم خورده باشد و زود گوارد و فربه کند و چون شب برو بگـذرد و کبوتر کهن[۱۵۰] بود، ناپسندیده بود. و گوشت کبوتر بچه بسیار تر بود و سبکتر و زود گوارتر و اهار رقیق‌تر بود و آسان‌گذارتر، خاصه که پیه از آن جدا کنند زیرا که پیه دشوار گذرد و باز را کاهل کند. و همچنین هرپیه‌ی که باشد دیر بگذرد ولیکن گرچه را سود دارد.

وبهترین کبوتر که باز خورد آن بود که پرنده و مخلف[۱۵۱] بود و گوشت ابهر[۱۵۲] معتدل بود و اندك مایه فربه کند.

گوشتهای مرغان آبی ــ همه سنگین بود و دشوار گوارد، لیکن آن باز را که بسازد سخت فربه کند. و خونشان خوش و شیرین بود و باز برصید ایشان حریص شود، خاصه که در آب خوش صافی باشند. و چون در بیشه‌ها و آبهای ایستـاده

۱۴۶ــ هضم کردن (فرهنگ ناظم‌الاطباء). صورتی از گواردن و گواریدن

۱۴۷ــ کذا. شاید «در گوشت بهتر و پسندیده‌تر....»

۱۴۸ــ متن کرجه. در بازنامهٔ موزه بریتانیا جص‌آمده که به‌فارسی گرچ و گچ گویند. امـا کلمه «گره چه» است بمعنی زگیل و جوشهای کوچك که براندام افتد و در تداول مردم بروجرد گرچه (به کسر گاف و چ) غده‌های کوچك بود که در اندام پیدا شود.

۱۴۹ــ ولاء ــ ازپی هم (ناظم‌الاطباء) و برولا خوردن یعنی مرتب و از پی‌هم خوردن.

۱۵۰ــ کهنه و دیرینه (ناظم‌الاطباء). به اصطلاح امروز مانده

۱۵۱ــ کبوتربچه (برهان) جوان.

۱۵۲ــ پرهای مرغ میان خوافی و کلی (لغت‌نامه) پرهای مرغ پس از قوادم ظاهراً بمعنی پرنده بالغ و از حالت جوجگی بیرون آمده.

تیره باشند گوشت آن ناپسندیده بود و دیر[۱۵۳] گوارد.

گوشت کلاغ ــ اگر ابلق[۱۵۴] بود اندك مایه فربه کند، لیکن اهار را صافی کند و گوشت کلاغ سیاه، تری زیاده دارد و گوشت غراب[۱۵۵] به‌هیچ کار نیاید و همچنین گوشت لقلق[۱۵۶] بسیارتر بود. و گوشت کروان[۱۵۷] پیه‌آمیز بود و خونش تلخ و باز را از گرفتن آن کراهیت باشد.

گوشت قمری و فاخته و آنچه بدین ماند نرم و سبك و سازنده‌تر باشد و باز گذاری را گوشت مالکی[۱۵۸] بدبود خاصه که پیر بود و باز را از گرفتن آن کراهت آید. و بغیر ازین عیبها، شکار او خطرناك، مگر باز دربندی بود و کریز بسیار خورده باشد.

گوشت کلنك ــ خوش و شیرین بود خاصه مخلف و اندك مایه درو غلظت بود، دیر گوارد. و گوشت سمندری[۱۵۹] که‌خراسانیان سرخاب[۱۶۰] خوانند‌دیرگوارد، لیکن باز را فربه کند. و گوشتهای مرغان کوهی و دشتی باز را بهتر بود و هر گوشت که سرخی آن سرختر بود و پیه‌اند روبسیارتر، دشوار گوارتر بود و لیکن فربه کننده‌تر بود چون بگوارد. و هر گوشت که سبك و نرم بود گوارنده‌تر بود، لیکن باز را کم فربه کند. و آنچه‌اندرین گوشتها آمد حکم برآنست که باز تندرست بود. و صواب آن نبود باز رابریك گونه گوشت داشتن، لیك باید که‌اندرمیان روزها بگرداند چنانکه صواب بیند.

۱۵۳ــ متن: دیوار.

۱۵۴ــ دورنگ، سیاه و سفید (لغت‌نامه).

۱۵۵ــ غراب به‌سه نوع از پرندگان اطلاق شود: یکی زاغی است که در نزد ما به‌غراب‌الزرع وعناق معروفست و پاها و منقار آن کوچك و سرخ و به‌بزرگی کبوتر است دوم غراب معروف به‌غراب اسود (کلاغ) است که در میان پرندگان درنده بسیار یافت میشود و به‌غلط آنرا زاغ نامیده‌اند و سوم معروف به‌غراب ابقع (کلاغ پیسه) که از همه وحشی‌تر است. و چون غراب جیفه می‌خورد گوشت آن خشن و بسیار بدبوست (تذکره داودضریر انطاکی بنقل لغت‌نامه) لفظ غراب در زبان عبری بمعنی سیاه است و آن پرنده‌ایست شبیه به‌کلاغ لیکن بزرگتر از آنست و منفرداًپرواز می‌کند و در شریعت موسی ناپاك است (قاموس کتاب‌مقدس).

۱۵۶ــ لك‌لك (فرهنگ ناظم‌الاطباء).

۱۵۷ــ کبك، چوبینه، شوات (منتهی‌الارب).

۱۵۸ــ درجایی دیده نشد. شاید مالك‌الحزین باشد که بوتیمار است.

۱۵۹ــ متن سمندری م. در بازنامهٔ موزهٔ بریتانیا ورق ۸۱ سمندر را نوعی از مرغابی دانسته.

۱۶۰ــ سرخاب نوعی از مرغابی باشد سرخ‌رنگ... و بعضی گویند پرنده‌ایست که تمام‌شب از جفت خود جدا باشد و یکدیگر را نبینند لیکن آوازدهند و به‌سمت آو از بقصد ملاقات هم آیند و اگر یکی از آنها جفت خود را در آتش بیند او نیز خود را در آتش اندازد و او را خرچال هم گویند (برهان). و ظاهراً بهمین مناسبت سمندری گویند.

گوشت چهارپایان ــ چون گوسفند و بز و گاو و آهو و خرگوش و آنچه مانند این باشد، این گوشتها خلاف طعمهٔ بازانست. یك خورد و دو خورد صواب بود. و باین گوشتها عات دادن خطایی صعب بود، الاگوشت گوسفند که هر چند آن نیزخلاف طعمهٔ بازانست، لیکن ادروگرمی و تری و آسان گوارندگی هست. اما چون بسیار خورد کرم‌انگیزد اندر شکم و گذرگاه اهار، خاصه گوشت پشت مازه. و بهترآنست که گوسفند چرایی بود و جوان و فربه و سبك باشد، نباید که پیر و معلوف[۱۶۱] بود که پسندیده نباشد. اما هر چند وزن گوشت دربازنامهٔ رومی گفته است و آنرا دستورالعمل باید ساخت که، هربازی را از جره و تمام و چهار دانگه و طوهان[۱۶۲] گوشت به اندازهٔ دیگر باید داد. ولیکن در میان هر نوعی سرد مزاج و گرم مزاج بود و این به ممارست و تجربهٔ روزگار توان شناختن.

و این گوشتها که شرح داده‌اند بر سه قسم بود، ثقیل و خفیف و معتدل، و همه‌آنست که باید بازدر تندرستی خورد. و گوشتهاء گوناگون که جز اینست چون گوشت خارپشت و موش دشتی‌وخانگی و خطاف[۱۶۳] و خفاش وبچه‌خوك در بیماریها باید داد چنانکه در جایگاه خود یاد کنیم. و اگر باز را «داردرنکی»[۱۶۴] و «بنه‌ـ هراسی»[۱۶۵] و «اندر بنه‌جستن» بود، و از چشم و روی مردم هراسنده بود، گناه بازیار بود. و اگر بینی ازین عیبها در بازی بود و بازیاری ببرد، آن بازیارپسندیده بود. و اگر بازی‌کوك‌نبه[۱۶۶] را فراهت[۱۶۷] بیاموزد و بکاراندر آورد و به مرغان گوناگون گرفتن سوار کند، و هیچ خوی بد و هراس اندرو نگذارد، و اندر کریز خانه آنچه شرط است از طعمه و روغنهای خوش آمیختن بداند، وچنگ وشوا[۱۶۸] باندام در وقت خویش بپیراید و وصل پرودم باندام[۱۶۹] کند، بازیار پسندیده باشد.

و نیز باید که باز دار به فربهی کار فرماید که چند فایده است اندر شکرهٔ فربه:

۱۶۱ــ فربه (منتهی‌الارب).

۱۶۲ــ رجوع به‌حاشیهٔ ۱۱۰ شود.

۱۶۳ــ به‌ضم اول و تشدید ثانی مرغیست سیاه و به‌فارسی فرشتوك گویند. (منتهی‌الارب) از طیوریست که از بلاد دورآید و نزد مردم به‌پرندهٔ بهشتی مشهور است (حیوةالحیوان دمیری چاپ مصر سال ۱۳۳۰ ج۱ ص ۵۲۴). پرستو.

۱۶۴ــ متن: درنگ. نگاه کنید به‌حاشیهٔ ۱۷۱.

۱۶۵ــ متن، بنه هراس. نگاه کنید به‌حاشیهٔ ۱۷۲.

۱۶۶ــ کذا.

۱۶۷ــ زیرکی. (ناظم‌الاطباء).

۱۶۸ــ در اصطلاح شکره‌داران منقار مرغان شکاری رجوع کنید به‌حاشیه ۳۹ و ۴۰.

۱۶۹ــ متناسب، موزون (لغت‌نامه).

اول نیك پریدن. دیگر، اگر آفتی یا جراحتی به او رسدچون فربه بود زود به شود، به خلاف آنکه لاغر بود که فربه‌بایدکرد تادرست شود. و اندر طعمه‌دادن افراط نباید کرد، باید که اشکره را فربه کند و گرسنه. و گفته‌اند که، خدای آن بازیار رحمت مکناد که‌به‌طعمه افزون دادن بر اشکره رحمت کند.

و دیگر باز را فراهت ومهارت وتادیب آموختن، و به مرغان خرد و بزرگ گیرا کردن، ودیگرپیشه‌ها یاد دادن، بعضی از آن توان آموختن، و بهری از تجربه درست توان کرد، وبهری خود از اشکرگان یاد توان گرفتن در میان کار، که گفته‌اند: اگر صد سال این پیشه کنی و آزمایی آخر به آموختن حاجت افتد و چیـزی انـدر شکارگاه پیش آید که هرگز (ند)یده[۱۷۰] باشی و نشنیده باشی. و آن بازان که اصلی باشند چیزهای عجب کنند.

اما آن عیبها را که از بازیاربد خیزد چون دارد رنگی[۱۷۱] و بنه هـراسی[۱۷۲] و از پس‌شکار دربنه‌جستن و پیش خواهی‌کردن[۱۷۳] وشکار بگذاشتن و مرغ‌خانگی بگرفتن ومانند اینها، بهری را تدبیر آنست‌که چون باز را دارد رنگی‌بود نخست او را از دار و دیوار و زمین و اسب و دست مردم بسیار بخوانند، خاصه اندر زمین طبرستان که آنجاشکارگاهشان همه بیشه بود و شکار کننده شکار را نبیند، و تذروها دربنها همی دود و می‌جنبد و باز از دار به دار می‌جهد و یوزه سگ[۱۷۴] طلب همی کندتا بگیرد یا بیرون کند. پس آن باز که برین‌گونه آموخته باشد در میان مردم بسیار شکار نکند، بهتر آن بود که در آغاز آموختن باز را در میان سواران وانبوه وبانگ ونعره سیرکنند و اغلب بازان که در طبرستان آموخته باشند در میان مردم شکار نکنند.

و دارد رنگی را تدبیر دیگر آنست که چون باز بر جایگاهی درنگ کند شتاب نباید کردن تا ساکن شود. آنگاه از پیش بباید دویدن و از دور خواندن و چون‌بیاید سیر کردن. و طمع از آن‌شکار بباید بریدن که باز گذاشته باشد ــ زیرا که اگر (از) نزدیك خوانی اجابت نکند که عادت کرده باشد که چون سیر خواهندش کردن (از) دور بخوانند و سیر کنند. و چون چند بار بدینگونه بکنند باشد که به اجابت نیك شود. اما پیش‌خواهی را تدبیر آن بود که کرتی چند از جای دور به‌شکار پرانندش

۱۷۰ــ متن، هرگزیده.

۱۷۱ــ دارد رنگی آنست که: «چون درختی» پیش وی آید شکار رها کند و بردرخت نشیند. (بازنامهٔ موزهٔ بریتانیا ص ۶۲).

۱۷۲ــ بنه بوته و درختچه که پرندگانی چـون کبك و تـذرو دربـن آن مخفـی شونـد. و بنـه هراسی و دربنه جستن یعنی از بوته‌ها هراسیدن یا در زیر بوته‌ها رفتن از عیبهای باز است

۱۷۳ــ شکار نزدیك طلبیدن.

۱۷۴ــ یوزه، یوزك است که سگ‌تولهٔ شکاری باشد (برهان).

چنانکه بگیرد، باشد پیش خواهی نکند.

و بنه هراسی را تدبیر آنست که چون نزدیك بنه رسد بازیار کبوتر بیارد و به رفق و مدارا نزدیك او شود و کبوتر را بکشد و سیرش کند چون چند بار چنین کنند باشد که نیك شود و در بنه شدن بیشتر آشیانیان کنند[۱۷۵] دیگر این عیبها را یك تدبیر آنست که اگر باز سخت فربه بود لاغرکنند و اگر لاغر بود فربه کنند که چون طبعش به فربهی و لاغری بگردد خوی و عادت نیز بگرداند.

و اما مرغ خانگی گرفتن باز را عیبی بزرگ بود و باشد که بدست زنی یا روستایی هلاك شود. تدبیر آنست که ساقهای او را به زمین استوار دارد و بیك‌دست مرغ ازوبستاند و چندبار بر سر او زند.

باب اندر تندرستی و بیماری باز

تندرستی و بیماری باز بآن بتوان دانست که از سوی چپ و راست روغن بستاند که اگر از یك سو بستاند آفتی باشدش. و همچنین اگر باز را بر زمین افکنند و بر سر او بایستند و دست بلند بردارند، یا بر بامی‌روند، یا براسبی‌نشینند و باز را از زمین بخوانند، اگر بزودی و نشاط بیاید درست بود و اگر نه آفتی[۱۷۶] دارد. همچنین باز رااگر به کبوتری کشته بخوانند تا نزدیك آید آن کبوتر را بر‌اندازند، اگر بزودی و نشاط تمام بر شود و کبوتر را بگیرد، درست بود و اگر نه آفتی دارد. و این امتحان به کبوتر چاهی یا دشتی کنند. و اگر خواهند که بدانند که از دو باز کدام قویتراست و تندرست‌تر، یکی از آن دوگانه را شب درخانه نزدیك گوشهٔ دیوار برنشیمن بندند و شب دیگر آن باز دیگر را همانجا بندند و ملاحظه‌کنند که اهار کدام بلندتر بوده، آن باز قویتر و تندرست‌تر بود.

باب درباز فراگرفتن از بهر درمانی یا از بهر وصل کردن پرودم

و آنرا به سه طریق بگیرند: یکی آنکه چون فراز[۱۷۷] جهد نگذارند که باز بدست نشیند تا اندر آویزد و آنگاه شخصی دیگر به هر دو دست پشتش را بگیرد و

۱۷۵ـ ظاهراً این قسمت افتادگی دارد چون مباحث به‌اختصار و اجمال بیان شده و مثلا در توضیح در بنه شدن یا از پی شکار در بنه جستن فقط بذکر جمله (بیشتر آشیانیان کنند) اکتفا شده است.

۱۷۶ـ بیماری (مهذب الاسماء بنقل لغت‌نامه).

۱۷۷ـ نزدیك و پیش (برهان).

اندر قباچه[۱۷۸] گیرد و ببندد. و طریق دوم آنست که باز را بر دست دارد و سینهٔ باز را به نزدیک‌سینهٔ خویش آورد و کسی دیگر پشت باز را به هر دو دست بگیرد و اندر قباچه بندد. و طریق سیوم آنست که انگشت میانین در میان هر دو بازوی[۱۷۹] بازکنند و به ابهام[۱۸۰] و بنصر[۱۸۱] و کف دست هر دو پایش بگیرند از بالای زانو؛ آنگاه باز را به قفا بر سر بالشی نهند و پایهایش همچنان استوار دارند، و یکی دیگر هر دو سر پایش را به هر دو دست بگیرد، و پرهایش از هم باز کرده همچنان می‌دارد تا آنچه خواهند بکنند. و ازین سه‌گونه طریق آخرین را آفت بیشتر بود.

باب اندر کریز دادن[۱۸۲] باز

جایگاه آن باید که خانه(ای) بود خنك و فراخ و بزرگ و بلند، و از آواز مردم و آشوب‌دور. و از دو سه جایگاه دریجها[۱۸۳] بود که آفتاب اندرآید. لیکن بایددام پاره‌ای بردریچه‌ها کشند که اگر باز رها شود خطایی نیفتند. آنگاه باز را شوی[۱۸۴] و چنگ بپیرایند چنانکه قدری کوتاه کنند و دارویی که صواب بود بدهند که شکم پاك کند. و بردست فربه گردانند چنانکه هر روز از دور نخوانند و طعمهٔ خوش و نرم و تازه، به سیری دهندش.

و جایگاه کریز را چند گونه می‌سازند: بعضی چنان سازند که اندرخانه کریز آب گذران باشد و نشیمنها از چوب چندانکه در کار باشد، دور و نزدیك، بلنـد و پست بسازند و باز را اندر آن خانه رها کنند و هر روز از آن طعمه که خواهند داد بر تخته بندند و به احتیاط در آن خانه نهند و در فراز کنند و باز فرو جهـد و بخورد. و شنیدم که این تدبیر امیر دروانشاه مهتر پسر علی کامه[۱۸۵] کردی که او اشکره‌داری بودی که در روزگار او در عراق و خراسان به اشکره داشتن گوناگون

۱۷۸ـ متن فناحه. در صیدالمراد چاپ کلکته «قباچه‌کردن» و قباچه، قبا و جامهٔ کوچك باشد (برهان). منظور از ترکیب «درقباچه گرفتن» یعنی باز را در جامه پیچیدن.

۱۷۹ـ باز و قسمتی از دست است از دوش تا آرنج (لغت‌نامه) اما اینجا مراد قسمتی از پای پرنده است از زانو به‌بالا.

۱۸۰ـ انگشتر گاه. (منتهی‌الارب).

۱۸۱ـ انگشت دومین که میان انگشت میانه و انگشت کوچك باشد (منتهی‌الارب).

۱۸۲ـ کریز بمعنی پرریختن پرندگان است (برهان) و کریزدان یعنی تمهید وسایل تا باز پس از کریز تندرست باشد.

۱۸۳ـ دریج و دریجه تلفظی از دریچ و دریچه است که در پاره‌یی لهجه‌های غرب ایـران هم‌اکنون هم متداول است.

۱۸۴ـ نوك مرغان شکاری. نگاه کنید به حاشیه ۴۵.

۱۸۵ـ علی‌کامه سپاهسالار بدرخستو بود، نیز (اشکره‌را) نیکو شناختی (از نوروزنامه قطع‌جیبی ←

چون او کسی نبود. وبعضی دیگر چنان سازند که رفی[۱۸۶] از نی ببندند تا باز بر آنجا نشیند و طعمه بر تخته پیش او نهند چنانکه گفتیم.

و گونه دیگر آنست که اندر گوشهٔ خانه نشیمنی سازند که آنرا «کشوی» خوانند. و بهری از خانه راریگ بریزند، و باز بر آن نشیمن کشوی بندند، و هر روز آب برریگ ریزند و مشتی جوبرریگ افشانند تا بروید. و شاخ نی با برگ و برگ مهیه[۱۸۷] بنهند و آب بر آن می‌ریزند تاتازه همی شود و چون پـژمرده شود تازه‌کنند ویك‌شخص درین‌خانه[۱۸۸]. و چون کریز دیرتر خورد، چربش[۱۸۹] مرغ و کبوتر با طعمه همی دهندش. و روغن بیامیزند از دنبهٔ تازه و روغن گوز[۱۹۰] و روغن یا سمین[۱۹۱] با گوشت همه دهند و این طریق مردم عراق است. و درمیانه، گوشتهای مخالف[۱۹۲] همی دهند از مرغ و کبوتر و گوسفند. و بعضی داروها و گوشتهاء گرم گوناگون دهند تا باز کریز زودتر خورد؛ لیکن با خطر و ناپسندیده بود و آن پرها که آورد[۱۹۳]. و آن چنان کنند که اندر گلوی بز، اندر کشتنگاهش، دو غدد بزرگ بود؛ سه روز، هر روز دو از آن با نیم طعمه گوشت خوش بدهند؛ و آب پیش او نهاده باشند و ازپس آن ده‌روز طعمهٔ خوش بدهند از گوشت کبوتر مخلف. اگر پربیفکند خوب والا دیگر باره بر سر این تدبیر شوند. و بعضی ازین غدد که گفتیم، بیست عدد، در سایه خشك‌کنند و بکوبند و بیزند و بامقدار دودانگ[۱۹۴] مشك[۱۹۵] بیامیزند

← چاپ طهوری سال ۳۶ ص ۷۶) وی چندی حکومت طبرستان داشت و در قصران قصری ساخت و در جنگی که میان وی و لشکریان حسن بویه واقع شد متواری گشت (رجوع کنید بـه تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ظهیرالدین مرعشی مصحح عباس شایان ص۱۲۸ـ۲۲۵ـ ۲۲۶).

۱۸۶ـ برآمدگی باشد از دیوار درون خانه‌ها بقدر چهار انگشت یا بیشتر (برهان).

۱۸۷ـ این کلمه در چند جای دیگر این کتاب به‌همین صورت بکار رفته است و در کتب لغت و گیاه‌شناسی و داروپزشکی که در دسترس بود ذکری از آن نیافتم.

۱۸۸ـ قسمتی از متن افتـاده است.

۱۸۹ـ چربی (برهان).

۱۹۰ـ گوز به‌فتح اول و سکون ثانی گردکان را گویند و معرب آن جـوز است (برهان) و روغن جو زیاد هن‌الجوز گرم و نرم است و مرطوبان را نیك است و گرکهن را نیك بود. (الابنیـه چاپ دانشگـاه ص ۱۳۸).

۱۹۱ـ یادهن الیاسمین گرم و لطیف است و درد عصب را نیك بـود (الابنیه چاپ دانشگاه ص ۱۴۴).

۱۹۲ـ گوناگون.

۱۹۳ـ ظاهراً دنباله مطلب افتاده است.

۱۹۴ـ دانگ واحد وزنی معادل دو قیراط یا هشت جو میانه یا چهارتسو (لغت‌نامه).

۱۹۵ـ ناف آهوی خطائی است (بـرهان) گـرم و خشك است و علتهـای سرد را انـدر سرنیك بود و سردمزاج را ضعیفی اندام قوی گرداند وی (از الابنیه چاپ دانشگاه ص ۳۲۶).

و دو سه روز گوشت‌گوسفند یاگوساله گاو به‌آب‌سرد شسته و شکر طبرزد و شیر میش تازه بدهند. وازپس آنکه سه روز این داده باشند، مقدار یك درم[۱۹۶] از آن داروی بیخته[۱۹۷] بدهند. با زبزرگ را، سه روز هر روز نیم طعمه، دهند. آنگاه یك هفته گوشت مرغان پرنده مختلف، نرم، با خون ایشان بدهند. و بعضی خبزدو[۱۹۸] فرا گیرند ده عدد، بروغن زیت‌نیك بریان کنند و در آفتاب خشك کنند و بکوبند و به حریر بیزند و پیش ازین دارو، چنانکه گفتیم، گوشت گوسفند تازهٔ نرم یا گوساله گاو تازه، شسته، با روغن بنفش[۱۹۹] خالص یا روغن تخم کدو[۲۰۰] بدهند. و آنگاه ازین دارو بازی را که بزرگ باشد مقدار درمی‌بدهند، با اندکی گوشت، و از پس آن دیگر طعمه‌های خوش بدهند، چنانکه گفتیم. و اگر کریز نیك نخورده باشد، دیگر باره از سر گیرند.

و باز را اندرکریزخانه بسیار داروها همی‌دهند که همه زیان دارد و بهترین آن بود که ما گفتیم و آن مذهب[۲۰۱] مردم عراق است.

و ابراهیم باز سالارآن کردی که اندرکریزخانه خود شدی یا یك تن را گذاشتی و برگ گزر[۲۰۲] و برگ مهیه[۲۰۳] و برگ بید نهادی، از پس آنکه فربه کرده‌بودی و شکم نرم کرده و چنگ و شوا اندکی کوتاه کرده. و به طعمه‌های خوش فربه همی داشتی و روغنها آمیخته بودی چنانکه گفتیم و به رفق و مدارا همی دادی با گوشت خوش. و بعضی گنجشك بچه و بعضی خطاف[۲۰۴] و گوشت خارپشت نیك بود خاصه که نزار آن گوشت دهند؛ باز را فربه کند و از بادهای گوناگون باز دارد و ایمن گرداند. و همچنین موش خرد دراز دم سود دارد به کریز، دأیه[۲۰۵] سخت کند وگوشت

۱۹۶ـ واحد وزن معادل شش‌دانگ (حاشیه برهان مصحح دکتر معین ج۲ ص ۸۴۰) و نگاه کنید به‌حاشیهٔ ۱ همین صفحه.

۱۹۷ـ متن. نپخته.

۱۹۸ـ متن، جزده. و خبزد و جانوریست شبیه به‌جعل و بعضی گویند جعل است که سرگین گردانك باشد و بعضی گویند رتیلاست (برهان).

۱۹۹ـ ظاهراً بنفشه و روغن بنفشه سرد و تراست، تب بنشاند و خواب آرد و (از الابنیه چاپ دانشگاه ص ۱۴۶).

۲۰۰ـ جهت رفع بی‌خوابی و تبهای حاره بی‌عدیل است (از تحفه).

۲۰۱ـ روش، طریقه (ناظم‌الاطباء).

۲۰۲ـ زردك (برهان).

۲۰۳ـ این کلمه در چند جای این رساله بهمین صورت آمده است و در کتابهای لغت و دارویی و پزشکی دیده نشد.

۲۰۴ـ پرستوك (المرقاة ص ۱۱۵).

۲۰۵ـ دائی و دأیه، مهره‌های پشت‌و غضروفهای سینه (فرهنگ ناظم‌الاطباء).

بگوارد و از تخمه[۲۰۶] ایمن دارد. و اگر این گوشت، یا گوساله گاو تازه شسته با روغن زیت تازه بدهند. وگفته‌اند که گوشت خار پشت بجای نمك است بازان را. و همچنین روغنهای گرم دهند، بعضی بازیاران، چون روغن بلسان[۲۰۷] خالص، سه روز، از پس آنکه شکمش نرم کرده باشند و آب پیش او نهاده باشند و طعمه‌های خوش دهندوباشد که این تدبیرها کرده باشند و باز فربه شده، کریزنیك نخورد، لاغر گردانندش و پس از آن به‌گوشت و کرهٔ گاو خالص پاك شسته دیگر باره‌فربه گردانندش، کریزنیك خورد. و این آزموده است.

یا گوشت با روغن جوز[۲۰۸] خالص تازه چند روز بدهند و به طعمه‌های خوش چنانکه گفتیم نیك دارندش و این روغن جوز سود دارد چون باز را سرما رسیده باشد و گرما را نیز سود دارد. و روغن بان[۲۰۹] خالص چون با گوشت بدهند سود دارد. و روغن سوسن[۲۱۰] و زیت[۲۱۱] مفرد یا مرکب چون با گوشت بدهند از تبش[۲۱۲] ایمن باشد خاصه که روغن بنفش با آن بیامیزند.

در شهرهای سردسیر آب کمتر پیش‌باز نهند و هر روز در خانه کندرو[۲۱۳] بسوزانند و پیرامون نشیمن برگ سوسن بنهند. و بعضی بازیاران (در) کریز (کوشت) بردست دهند[۲۱۴] و اما بیشتر مردم این می‌پسندند که باز گوشت برتخته بسته خورد و چندان خورد که او را باید و موافقتر بود؛ زیرا که چون سخت فربه شود از بازیار نیز هراسی کند و طعمه به مراد خویش نخورد. و چون بتنهائی از

۲۰۶ـ نوعی از بیماری که انواع مرغان را باشد (از مجمع الفرس) و از امراض باز است و سبب آن کثرت اکل و طعمه بی‌وقت و عدم هضم است و علامتش قی کردن و سستی بال و سر و برخاك غلطیدن و برنشیمن قرار نداشتن و دهان بازکردن و سیلان رطوبات است (تحفه).

۲۰۷ـ گرم و تیز است و همه بیماریهای سردرانیك بود و او را از مصر آرند (از الابنیه چاپ دانشگاه ص ۱۴۱).

۲۰۸ـ نگاه کنید به‌حاشیهٔ ۱۹۰.

۲۰۹ـ بان درختی است بزرگتر از گز و برگش شبیه به‌برگ بید و بسیار سبز و حبش کوچکتر از پسته ومدور (تحفه) روغنش گرم و لطیف است و عصب را نرم گرداند (از الابنیه چاپ دانشگاه ص ۱۴۴)

۲۱۰ـ روغن سوسن گرم و لطیف است و سردی عصب را نیك باشد و ضعف اندامها را (از الابنیه چاپ دانشگاه ص ۱۴۵).

۲۱۱ـ به پارسی روغن زیتون است و آنچه شیرین بود از زیتون رسیده گیرند و گرم و تر بود (از اختیارات بدیعی خطی لغت‌نامهٔ دهخدا).

۲۱۲ـ متن مش وتصحیح به‌قیاس صفحات بعد است که چند جای به‌گرمی و حرارتی که ازین داروها پیدا میشود و طریقهٔ مداوای آن اشاره می‌کند.

۲۱۳ـ مصطکی. کندر. (برهان) علك. (مهذب‌الاسماء).

۲۱۴ـ در متن، کریز بردست دهند. اما با توجه به‌جمله بعد معلوم میشود که کلمهٔ گوشت از متن افتاده است.

پشت تخته کند، چندان خورد که خواهد و خوشترش آید و زودتر گوارد. و اندربن دیوارها کرمکی باشد در خاك آنرا بگیرند و بجوشانند۲۱۵ و باگوشت بدهند کریز زود بخورد. و گوشت هدهد کریز را سود دارد. و گوشت وزغ خشك کرده با گوشت بدهند سود دارد. و چون ازین داروها و تدبیرهاء گرم چیزی رفته بود چند روز گوشت مرغ فربه باید داد، و گوشت گوسفند یاگوساله گاو تازه باروغن شیره۲۱۶ که حرارتی که از داروها حاصل آمده باشد و بازراتفسانیده۲۱۷ بود ساکن گرداند. و بیم‌آفتی۲۱۸ نباشد و پرها که برآورد، نرم بود، از شکستن و ریختن ایمن باشد.

و نزدیك ما چنانست که چون باز تندرست بود، و شکار بسیار کرده باشد و بردست پیش از آنکه ببندند فربه کرده باشند، و چنگ وشوا باندام پیراکرده، و شکم نرم کرده به تیهال۲۱۹ و کره گاو و شکر طبرزد۲۲۰ و طعمهٔ خوش دهندش و روغن معتدل سازند و آمیزند کریز پاك تمام خورد و پرها درست و نرم برآورد و از آن آفتها که از آن داروها و روغنها و گوشتهای تیز ناموافق خیزد ایمن باشد وآفتی نرسد ان‌شاءالله‌تعالی.

و چون باز کریز تمام خورده باشد برباید‌گرفتن و نخست پیش از برگرفتن به چند روز بتدریج، گوشت کم باید کرد، زیرا که اگر همچنان فربه برگیرند بیم گسستن۲۲۱ و رنج رسیدن بود. و آنکه چون اندك مایه۲۲۲ نزار۲۲۳ شود علامت آن بود که به گوشت خوردن حریص شود و به ریمه۲۲۴ و استخوان خوردن کاهلی کند. آنگاه چون از شب یك نیمه بگذرد بردست‌گیرند و بیرون آرند و جایی بنشینند که ازچند جانب راهگذر مردم باشد چنانکه کسی از پس باز نگذرد. وچون نزدیك روز بود به خانه برند و طعمه دهند و ببندند و دیگر باره نماز شام بردارند، تا نیم شب گذشته به چراغ همی دارند. و چون بخواهند بستن آب سرد اندرو دمند، و در زیر بالهایش و رانهاش، تانچسبد. و نباید که شتابزدگی کنند برنزارکردن که پیه بسوزد و باز ضعیف گردد و نشاطش بکاهد.

۲۱۵ـ ظاهراً، بخوشانند.

۲۱۶ـ روغن آمیخته به‌شیره (حاشیه‌الابنیه چاپ دانشگاه ص ۳۹).

۲۱۷ـ تفسانیدن، گرم کردن (لغت‌نامه).

۲۱۸ـ عارضه، آسیب، بیماری (لغت‌نامه).

۲۱۹ـ تیغال نیز نامند و آن شکر تیغال است (تحفه).

۲۲۰ـ معرب تبرزد شکر معقود است که به‌فارسی نبات گویند (بحرالجواهر).

۲۲۱ـ کوفته گشتن، واماندن (لغت‌نامه).

۲۲۲ـ اندکی، کمی (لغت‌نامه).

۲۲۳ـ لاغر و ضعیف (برهان).

۲۲۴ـ ریم، بهره یا استخوان که از گوسفند کشتنی باقی ماند (از منتهی‌الارب) آنچه جز گوشت و استخوان که از پرنده بماند.

و دیگر درمان نزارکردن آنست که موش دشتی خرد نزار دهندش، و اگر چند روز دل بز دهندش پیه گداختن را سود دارد. و جمله را تدبیر آنست که بعد از کریز برگرفتن به‌رفق ومدارا اندك مایه نزارکنندش و به‌بیداری و محل بکاراندر آرندش تا از آفتها ایمن باشد؛ و آنگاه شکمش نرم کنند اول به‌کره گاو خالص شسته و شکر طبرزد و گوشت برهٔ نرم و پس از آن به داروهای گوناگون و تدبیرها که گفته‌اند.

و اهل خراسان چون بازی را که جمام[۲۲۵] شده باشد یا اندر کریزخانه فربه شده و به ضرورت از جایی به جایی باید برد، کلاهی از کاغذ بسازند و به سر باز فرونهند و با آنهمه براهی ببرندش که آشوب و مشغله نباشد و نتپد.

باب در باب آنکه باز سیر را در حال گرسنه سازند

شنیدم که به روزگار پیشین پادشاهی بود حریص شکار و بازیاران بسیار داشت. یك روز بازیاران خبر نداشتند که او به شکار خواهد رفت و بازان را طعمه دادند. ملك میل شکار کرد. بازیاران نخواستند خبرها باز گفتن. یکی ازیشان خردل[۲۲۶] بکوفت و با انگبین معجون کرده پخت، مقدار فندقی به گلوی باز فرو برد با قدری نمك، باز آن گوشت که خورده بود برانداخت. و یکی چند دانه مویز پوست باز کرد، و دانه‌یی چند از آن، در میان اسکفه[۲۲۷] دوسه، خرد کرد و بداد، باز در ساعت گوشت برانداخت. و یکی دیگر یك تار از موی دم اسب، به لطافت در بن دندان بازکرده سخت بجنبانید بازگوشت برانداخت و بازهاگرسنه شده به شکارشان بردند.

باب اندر فال‌گرفتن

اشکره‌داران را عادت شده است که از کردارشان فال می‌گیرند: چون بینند که

۲۲۵ـ سواری کرده نشدن اسب پس آسوده گردیدن اسب. آسودگی (منتهی‌الارب) درتداول مردم بروجرد صفت چارپایی است که مدتی (بخصوص در زمستان) کار نکرده باشد و آسوده باشد و چون خواهند دوباره بکار گیرند، کارکردن نتواند واگر با مدارا بکار درنیاورند اندام وی کوفته می‌شود و آسیب می‌بیند.

۲۲۶ـ سپندان بود گرم و خشك است (از الابنیه چاپ دانشگاه ص ۲۴).

۲۲۷ـ شاید اشکفه. اسکفه به‌معنی آستانه است (لغت‌نامه) اما دراین کتاب بسیار آمده و معنی ورقهٔ نازك گوشت یا تکه و لقمه از آن مستفاد می‌شود. در پاره‌یی جایها بعوض «اسکفه» «لقمه» می‌آورد: «یك لقمه گوشت نازك چندانکه فروتواند بردن به‌انگبین بیالایند».

چنگک خردتر برسرکاره۲۲۸ افکند یا چنگک بر چنگک از راست برچپ افکند گویند که باز به خداوندی خواهد افتادن. و اگر از چپ برراست افکند گویند که ازین خداوند بشود.۲۲۹ و چون باز برکرانهٔ کندره بسیار نشیند گویند به خداوند بماند و همچنین اگر روی در دیوار بسیار کند گویند ازین خداوند بشود. و چون دهان باز کند از سوی سینه گویند خداوند دیگرش خواهد بود و اگر از سوی آسمان دهن باز کند گویند شکرهٔ دیگرورافزاید. و اگر بازی بسیار از کندره فرود آید و برزمین بسیار نشیند گویند باز را کاری بزیر خواهد افتادن.

و در بازنامهٔ رومیان دیده‌ام که از بهر تعویذ۲۳۰ نویسند براندکی کاغذ تنگ۲۳۱ و در پوست گیرند و بندش کنند، چنانکه زنگل را، از زبر ساق و فرود زنگل درپای چپ بندند. و چنین گویند که شکرگان پرنده و دونده بیشتر چپ باشند. و نسخه تعویذ اینست: انا‌ارقی هـذاالطیر من‌البین۲۳۲ والعین تجهضت والنفس لاتضرو لاتنفع وبید (ه) الامر من قبل و من بعد۲۳۳. و من هردو قل اعوذ۲۳۴ با آن یار کرده‌ام.

و اهـل خراسان زنگلـه را بر پشت دم بـاز بندند و گـویند کـه چـون باز در بیشه یا در جایگاهی تنگ رود، و باز یار راه باو نمی‌برد، چون او از شکار می‌خورد زنگل پایش آواز ندهد و زنگل دم آواز دهد. و دیگر زنگل دم در زمستان سرما باندام باز نرساند. و اهل عراق گویند که چون باز بتپد۲۳۵ و به‌شکار حریص گردد، پیش از آنکه بهند۲۳۶ رسد مرد، شکار برمد، و اگر بپرانند نرسد چون

۲۲۸ـ متن: سر کاروه. و سرکاره آن چنگک که برانگشت دراز بود.
۲۲۹ـ شدن، گریختن (لغت‌نامه).
۲۳۰ـ آنچه از غزایم و آیات قرآنی و جز آن که نویسند و جهت حصول مقصد ودفع بلاها با خود دارند (لغت‌نامه).
۲۳۱ـ نازك و لطیف (آنندراج)
۲۳۲ـ متن: البن.
۲۳۳ـ رقی دمیدن افسون است برکسی وجهض رهانیدن است صید را از چنگال باز و صیاد ظاهراً کلماتی از متن تعویذ افتاده است و با وجود مراجعه به‌کتب ادعیه چون جامع‌الدعوات کبیر وجنات‌الخلود وغیره نتوانستم تعویذ را پیدا کنم. مفهوم‌تعویذاینست: افسون‌را دراین‌پرنده می‌دمم تا از دوری مصون باشد و از چشم بد رها شود و نفس زیان و سود نبرد و کار از پیش و پس در دست پروردگارست.
۲۳۴ـ منظور سورة‌الفلق یا سورهٔ ۱۱۳ و سورة الناس یا سورهٔ ۱۱۴ است.
۲۳۵ـ تپیدن، بیقراری واضطراب کردن (از برهان).
۲۳۶ـ این کلمه در سه مورد به‌همین صورت آورده شده است. در برهان هند بمعنی راه و طریق و قاعده و قانون آمده و این معنی بخصوص در دو مورد دیگر که خواهد آمد مناسب بنظر می‌آیدو شاید هندا صورتی از هند باشد اینجا معنی اندازه و فاصله لازم می‌دهد. و رجوع شود به‌متن حاشیهٔ ۲۶۹ و ۲۷۰

زنگل ببند و گشاد بود[۲۳۷] نشاید گشادن و نیز گویند چون بازراپنوز[۲۳۸] پرانی باید که زنگل نداشته باشد چون ببند (و) گشاد بود نتوان گشادن، و اهل خراسان این را رد می‌کنند. بهرحال زنگل بردم بستن صوابتر بود.

اما بالشه‌ازادیم[۲۳۹] چون نیك بمالند سخت گردد چون آهن؛ و سباق[۲۴۰] زیر او بود. چون باز جستن کند رنج صعب به‌کعب[۲۴۱] پای باز رسد پس بالشه[۲۴۲] باید که از دیبا دوخته باشند تا نرمتر بود و پای باز را از آن رنج نباشد. لیکن عیبی بزرگ بود در زمستان که چون باز در آب رود بالشه تر شود و بزودی خشك نگردد و به شب پا و ساق باز را سرما رسد؛ مگر نگذارند که باز در آب رود یاخشك کنند تا از رنج سرما ایمن بود.

و بعضی از اشکره‌داران خراسان را قاعده آنست که سباق را در پای باز چنان کنند که روی سباق در اندرون باشد و پشتش در بیرون. و حجت آن آرند که چون عقاب چیزی سرخ در پای باز بیند پندارد که گوشتست و طمع بیشتر کند و این سخن قوی نیست.

و اما مرود[۲۴۳] باز باید آهنین باشد خاصه در کریزخانه و بر نشیمه[۲۴۴] خود صواب آنست که از آهن بود. و چون بردست گیرند و مرود از سیم وزر بود شاید. و ملك طبرستان[۲۴۵] آن باز سفید را مرود زر و خلخال[۲۴۶] وزنگل زرکرده بود. لیکن ابوالفضل باز یار مرودی آهنین را بندی ادیم دربافته بود و شکار بندی محکم درو کرده و در نشیمه خانه به همه وقت سباق اندران بستی چه در کریزخانه و چه آنگاه که در دست داشتی.

باب اندر چیزهایی که بازدار را بکار باید داشتن

اول آنست که چون شراب خورده باشد باز بردست نگیرد. و اگر بوی دهنش

۲۳۷ـ ببند و گشاد بودن ترکیبی بدیع است.
۲۳۸ـ چنین است در متن.
۲۳۹ـ چرم و پوست (برهان).
۲۴۰ـ پای‌بند باز، دوال پای باز (از مقدمةالادب زمخشری چاپ دانشگاه ص ۴۶۷).
۲۴۱ـ استخوان بلند پشت پای (منتهی‌الارب).
۲۴۲ـ متن: بالشمه.
۲۴۳ـ آهن حلقه لگام (منتهی‌الارب) و دراینجا مقصود حلقه‌ایست که پای‌بند باز را درآن بندند.
۲۴۴ـ متن: نشمه، و نشیم محل و مقام نشستن آدمی و طیور است (از آنندراج).
۲۴۵ـ منظور از ملك طبرستان شمس‌الدوله دیلمی است نگاه کنید به‌حاشیهٔ ۶.
۲۴۶ـ حلقه‌یی از طلا و نقره وامثال آن که در پای کنند (برهان).

ناخوش بود باز یاری نکند. و دیگر اشکره را از دود و گردو درد دهان پرهیز کند. و چون باز را بخواهد بستن برنشیمن افکنند پس ببندند. و چون برخواهند گرفتن نخست بگشاید پس برگیرد. و تا تواند به فربهی کار فرماید مگر آن وقت که‌خواهد که کلنگ گیرد و آن وقت نیز به رفق و مدارانزار کنندش و باشد که خود به فربهی کلنگ بگیرد، چون باز درست و کریم[۲۴۷] بود، و چون کلنگ و خرچال[۲۴۸] و مرغان بزرگ منقاردار بگیرد. و نباید گذاشتن که اندرآب رود که شاید خراشیدگی رسیده باشد و از آب زیان بیند.

و چون باز بچه بود یا نو تاسالی کمتر یا بیشتر، دست تهی نزدیك او نباید شد و لختی گوشت دارد یا پارهٔ رونه[۲۴۹] که باز یاران دست‌بردار خوانند؛ چون به دهلیزی یا به‌دری تنگ اندر خواهد شدن آن دست بردار به چنگش باز نهند تا از آن جایگاه بگذرند. و چون برگرفته باشد نشاید که شکار بند آویخته باشد که ویرا خلل رسد. و شب زمستان نشاید که زنگل داشته باشد که سرما بود.

و باز یار اگر بسر خویش بود[۲۵۰] به‌هیچ مرغی نپراند که منقار دارد یا چنگ چوکلنگ و لعلق[۲۵۱] و کرکس ومانند اینها. و اگر خداوندان[۲۵۲] باز پرانند و خطایی افتد آن نه گناه باز یار بود. و چون و منك[۲۵۳] برسر چاهی نشسته باشد باز نپرانند که خطر بود. و باز جره را خود به هیچگونه بومنك[۲۵۴] نپرانندازبهر آنکه چنگ او تیز بود و نیفهٔ باز بسنبد.[۲۵۵] و چون جایگاهی که کاریز کهن بود و تیهوماوا گرفته باشد همچنین باز را نباید پرانید که خطر بود. و مثلا باز را از فرزند خود دوستر باید داشت. و شنیده‌ام که چندبار ابونصر کوتاه پسرش را همی گفت که این باز ترا بهترست از پسرت از بهر آنکه پسرت را ترا[۲۵۶] باید داشتن[۲۵۷] و ترا و پسرت را ازین باز می‌دارد.

۲۴۷ـ پاك نژاد واصیل (فرهنگ ناظم‌الاطباء).
۲۴۸ـ مرغی است بزرگ از جنس هوبره و آنرا با شاهین و باز شکار کنند و ترکان توقدری گویند. میش‌مرغ (برهان) چرز، هوبره، حباری (مقدمة‌الادب زمخشری چاپ دانشگاه ص ۴۷۴).
۲۴۹ـ تکه‌ای از گوشت پرنده یا حیوان که به‌باز دهند. نگاه کنید حاشیه و متن ۱۴۲.
۲۵۰ـ بتنهایی، بی‌نگاهبان (لغت‌نامه) واینجا بمعنی، باختیار خود، به‌اراده خود بود.
۲۵۱ـ صورتی از لقلق و لکلك.
۲۵۲ـ صاحبان ودارندگان.
۲۵۳ و ۲۵۴ـ چنین‌است در متن و در جایی دیده نشد. در صیدالمراد فی قوانین‌الصیاد ص ۲۰۴ لوسنگ و آن مرغ آهوبره عرف تغداری است.
۲۵۵ـ سوراخ کند (برهان).
۲۵۶ـ یعنی تو.
۲۵۷ـ نگاه داشتن (حاشیهٔ برهان مصحح دکتر معین ج ۲ ص ۸۱۵).

و به غراب نباید پرانید که شواء غراب سخت است و خرگوش همی گیرد. و استادان گفته‌اند که باز را به‌هیچ کلاغ نباید پرانید اگر در جایگاه بلند نشسته باشد، اگر خود خشتی یا کلوخی بود. و اگر در باب اشکره انصاف مرعی دارند و خرد را کار فرمایند باید که بـاز کبك و تیهـو گیرد، و باشه[۲۵۸] سمانه[۲۵۹] و اسکنـد[۲۶۰] و تیهو، و عصفی[۲۶۱] گنجشك و سفیدم[۲۶۲]، و چرخ[۲۶۳] چرز[۲۶۴]، و شاهین[۲۶۵] مرغابی، و یوز[۲۶۶] آهو، وسگ خرگوش. لیکن مردم از غایت بی‌انصافی می‌خواهند که باز خرچال وکلنگ و مالکی[۲۶۷] و مانند این بگیرند، و به‌باشه کبك وکبوتر و مرغابی، و به‌چرغ و شاهین رضا نمی‌دهند به بط و کلنگ، خواهند آهو بگیرند. و دیدم که باز پسر شمس‌الدوله خرچالی گرفته بود که به‌وزن نزدیك شش من بود. و ابونصر کوتاه گوید که باز پسر مجدالدوله در یك هفته دو خرچال گرفته بود که یکی چندانی بود که اگر بگویم مردم باور نکنند ولیکن اندران هفته باز بزیان آمد، اندرون او را شکافتند همه سیاه شده بود.

و مردم خراسان باز را بردست راست گیرند و مردم عراق بـردست چپ، و خراسانیان گویند باز را از دست راست دلیر توان پرانیدن وقوت این دست بیشتر بود و گویند که باز را آنگاه براسب ایمن از خطر توان داشت که بردست راست دارند و عراقیان گویند که چون بردست چپ دارند کارها براسب دلیر توان کرد. اما بازداران خراسان زیر کترند به آموختن و شناختن بیماریها و درمان‌کردن. و بازداران

۲۵۸ـ جانوریست شکاری از جنس زرد چشم و کوچکتر از باز ومعرب آن باشق‌است (برهان).
۲۵۹ـ سمانی، بلدرچین (مقدمةالادب زمخشری چاپ دانشگاه ص ۴۷۶).
۲۶۰ـ در فرهنگها نیافتم.
۲۶۱ـ در حیوةالحیوان، عقصی آمده و نوشته‌است: ز شکرگان خرد است وبه باشهٔ ماند اما از آن خردتر است و گنجشك شکار کند (حیوةالحیوان دمیری طبع مصر سال ۳۳۰ هجری قمری ج ۱ ص ۱۹۵)، به مبحث عصفی در کتاب حاضر رجوع شود.
۲۶۲ـ این نام در رسالهٔ حاضر بصورت سپیددنبه هم آمده است. در کتاب حاضر نام دیگر آنرا کزنه نوشته و کزنه: «مرغی باشد سیاه و سفید و سری بزرگ دارد» (برهان). نگاه کنید به حاشیه و متن....
۲۶۳ـ جانوریست شکاری از جنس سیاه چشم و عربی آن صقر است (برهان) به‌مبحث چرغ در رسالهٔ حاضر نگاه کنید.
۲۶۴ـ خرچال، هوبره، حباری (مقدمةالادب زمخشری چاپ دانشگاه ص ۴۷۴).
۲۶۵ـ پرنده‌یی شکاری و زننده از چنس سیاه چشم (برهان) و رجوع به‌مبحث شاهین در این رساله شود.
۲۶۶ـ جانوریست شکاری کوچکتر از پلنگ (برهان) به مبحث یوز در این رساله نگاه کنید.
۲۶۷ـ ظاهراً منظور مالك‌الحزین که بوتیمار است.

عراق چابکترند از بهر آنکه باز یاران خراسان بیشتر سوار شکار کنند و عراقیان بیشتر پیاده کنند.

و میان باز یاران طبری و اصفهانی و شیرازی مناظره وجدل بسیار رود. و طبریان گویند به کوهی برشدن یابنه[۲۶۸] جنبانیدن تا کبك بجهد و باز رها کنند علمی نباید و بهندا[۲۶۹] حاجت نیاید. باز یاری آن بود که ریش‌برزمین باید نهاد به سبب هندای [۲۷۰] شکار مرغ آبی چه آنکه در جوی و کاریز تنگ آب باشد و چه آنکه در هرز آب باشند. وآن بهترست که اهل خراسان می‌کنند که دست بردارند و مرغ بنمایند و باز را پرانند و طبل زنند تا مرغ برآید و بلند شود و باز به زیر او بازشود و به‌آسانی بگیرد. و آنچه در فراخ آب و هرز آب رانند پیش طبل کنند، یعنی که هنوز باز دور بود که طبل زنند تا بلندتر برآید به بانگ طبل و باز به‌آسانی وی‌را بگیرد وآنگاه چنان‌آموخته باشند باز راکه گویند، کش‌کش، بکشد و به‌خشك[۲۷۱] برد و آنجا بنهد. و اگر برآب نهد یا نزدیك آب چنانکه سباق باز تر شود عیب‌کنند.

و آن چند باب که هر علمی بود گفته شد، اکنون به سرسخن عملی آیم.

۲۶۸ـ بنه: بوته و درختچه و مانند آن که کبك و تیهو و تذرو در آن مخفی شوند. پناهگاه پرندگان.

۲۶۹ و ۲۷۰ـ نگاه کنید به‌حاشیهٔ ۲۳۶.

۲۷۱ـ خشکی (لغت‌نامه).

فصل اندر بیماری و درمان بازها

اکنون چون از علم و حاصل کردن باز و کریز دادنش و آموختنش بازپرداختیم سخن اندر بیماری و درمان کردن بازان گوییم. و معلوم باشد که پزشکی مردم آسانترست از پزشکی جانوران؛ از بهرآنکه مردم حکایت درد و درمان و امتحان بتوانند گفتن و کردن، و بیماری دیگر جانوران به‌علامت بتوان دانستن. لیکن سبب آنست که از همه جانوران که زیر فلك قمرند، ایزد تعالی مردم را شریفتر آفریده است و (به) تمیز و عقل و نطق بـرگزید. پس اندر پزشکی مـردم رنجها بسیار برده‌اند، از پس آنکه علم طب و علم نجوم هردو سماوی دنیوی‌اند. و پزشکی دیگر جانوران آسانترفرا[1] گرفته‌اند و با اینهمه پزشکی هرجانوری که کنند از دوگونه بود: یکی آن بود که تندرست بود، تندرستی برونگاه باید داشت به‌چیزهایی که موافق مزاج او بود، چون پرهیز بدانگونه که یاد کرده آمد، و تدبیر طعمه چنانکه شرح داده شد از گوشتهای معتدل و نامعتدل، و در شکار کردن رنج کم نمایندش (تا) تندرستی برونگاه داشته شود و از آفات و بیماریها ایمن بود. دوم آن بود که بیمار بود و تندرست باید کردن به‌چیزهایی که مخالف مزاج او باشد. و عادت اندر علاج کردن چنان رفته است که از بیماریها(ی) سر[2] یك‌یك بگویند. ما نیز اندرین جزو دوم کتاب هم برین‌گونه خواهیم کردن.

علامت تندرستی آنقدر که واجب بود بگفتیم و تدبیر تندرستی آنقدر که نزد عقلا کفایت بود.

نسخهٔ دارویی که رنگ[3] خوانند و در روزگار تندرستی هفته(یی) دوبـار

۱ــ متن،فرار.

۲ــ متن شریك. و در بازنامه‌هایی چون بازنامه موزهٔ بریتانیا و صیدالمراد چاپ کلکته و بازنامهٔ تستری نسخهٔ خطی متعلق به تیمسار نصراللهی از بیماریهای سر شروع و به بیماریهای پا ختم شده است.

۳ــ تندرستی (برهان).

بدهند: ویزاشکن[۴] یك درم، زنجبیل[۵] دوجو[۶]، تیهال[۷] چندانکه خواهند معجون کنند و در هفته یك روز یا دوروز درمیان اسکفه‌یی[۸] دوگوشت[۹] بدهند باز را تندرست دارد و طعمه بگوارد و به‌نشاط باشد، و اگر اندك مایه‌رنجی رسدش اثر نکند.

صفت دارویی دیگر که هم تندرستی و نشاط را بکار آید و آنرا گوارش[۱۰] بازخوانند؛ چوب روناس[۱۱] و زنجبیل پوست باز کرده و دارچینی[۱۲] و زعفران و جوزبوا[۱۳] و شکر طبرزد همه‌برابر، و نمك هندی[۱۴] و زرنیخ سرخ[۱۵] از هریك اندکی. جمله را بکوبند و به‌حریر بیزند و به‌وقت حاجت اندکی در اسکفه(یی) گوشت بدهند. و دیگر چوبك[۱۶] و کثیرا[۱۷] از هریك ده درم، زعفران دو درم،

۴ـ این کلمه به‌صورتهای دیراشکن، دیزاشکن هم آمده و در کتابهای لغت و تحفه و تذکرهٔ داود ضریرانطاکی و ترجمهٔ صید نه و ذخیرهٔ خوارزمشاهی دیده نشد.

۵ـ بیخی است معروف و گیاه او شبیه به گیاه شقاقل است (تحفه). ماده‌های غلیظ لطیف گرداند و آن بادها که اندر معده وروده‌گانی گرد آمده بود براند (الابنیه چاپ دانشگاه ص ۱۷۱).

۶ـ جو واحد وزنست و آن عبارتست از وزن یك‌جو میانه و دو جو یك طسوج است و دوطسوج یك قیراط و دوقیراط یك‌دانگ پس دانك برابر هشت‌جو و شش‌دانگ یك‌درم است (از لغت‌نامه ذیل درم).

۷ـ تیغال، شکر تیغال (تحفه).

۸ـ اسکفه، آستانهٔ در (لغت‌نامه) اما دراین کتاب هرجا که بکار رفته معنی تکه و لقمه از آن مستفاد می‌شود.

۹ـ اسکفه‌ای دو گوشت یعنی دو اسکفه گوشت.

۱۰ـ آنچه‌که برای هضم طعام خورده شود (مقدمةالادب. زمخشری چاپ دانشگاه ص ۳۲۸) واز اختراعات حکمای فرس است و عبارتست از ترکیبهایی که مقوی معده و محلل ریاح و مصلح اغذیه باشد (تحفه).

۱۱ـ بیخی است سرخ و مستعمل صباغان (تحفه) سدد جگر و سپرز بگشاید (الابنیه چاپ دانشگاه ص ۲۴۴).

۱۲ـ پوست شاخ درختی هندی است شبیه به انار (تحفه) سدد جگر بگشاید و معده قوی کند و رطوبتهای که اندر سر بود بکشد (الابنیه چاپ دانشگاه ص ۱۵۴).

۱۳ـ جوز بوا، معرب گوز بویا، میوه درختی است خوشبوی که در جزیره جاوه‌روید گرم‌وخشك است و علتهای جگر و سپرز و معده سرد ببرد (الابنیه چاپ دانشگاه متن و حاشیه ص ۹۴).

۱۴ـ نوعی نمك است که از نباتات استخراج‌کنند، شفاف‌و سرخ‌رنگ مایل به‌سیاهی (حاشیه الابنیه چاپ دانشگاه ص ۵۲ ۳۲۶).

۱۵ـ زرنیخ سه جنس است سرخ، زرد، و سپید و همهٔ اجناس زرنیخ گرم است سوزنده (الابنیه چاپ دانشگاه ص ۱۷۵) اقسام زرنیخ از سموماتند و کشندهٔ اقسام کرم معده و رافع جرب و بردن گوشت زیاد (تحفه).

۱۶ـ گیاهی است بی‌برگ باشاخهای ریزه شبیه به کرم‌های خشك شده، گرم و خشك است ←

مصطکی[۱۸] درمی، و گل‌الانی[۱۹] درمی، زرنیخ سرخ دو درم. این همه را بکوبند و به‌حریر بیزند و به‌عسل صافی معجون‌کنند[۲۰] و چون وقت حاجت باشد برابر نخودی در اسکفه[۲۱](یی) گوشت نرم بدهند، در وقت گرسنگی. و اگر گوشت فربه بود بهتر بود. و ویزاشکن[۲۲] به‌زمین استرآباد و گرگان و آن دیار بسیار بود و به‌دیار ری نباشد. لیکن تیهال به‌دیار ری و قصران بسیار باشد و این دارویی است‌که تندرستی بر بازان نگاه دارد و بهمه وقتی شاید دادن و منفعت دهد.

اکنون به‌سر علامات گوناگون بیماری باز شویم و درمانها پیدا کنیم، آنچه خوانده‌ایم و آزموده‌ایم، از بازنامهٔ رومیان و هندیان و سغدیان و سامانیان و از آنچه از استادان روزگار خویش دیده‌ایم و شنیده‌ایم یادکنیم به‌یاری‌ایزد عزوعلا.

و علامات بیماری به‌سه قسمت نهاده شد:

قسمت اول در بیماری مغز و سر و چشم و بینی و گوشه‌های لب و کام و زبان و گلو و آن بیماریها که از آن بیماریها خیزد چون گرچه و زکامهای گوناگون.

قسمت دوم در علامات بیماریهاء خوره و شپشه و نقرس[۲۳] و زخم و جراحات و غیراز آن و از وصل کردن[۲۴] و دیگر چیزها و درمانهاش.

قسمت سوم[۲۵] در علامات آن بیماریها (که) اندر جهاله و رود(ه)ها بود و انواع قولنج و بادهای گوناگون و کرم و درمانش.

اما تدبیر درمانها کردن و داروها دادن ـ تا توانند بهتر آن بود که به‌سر کارد درمیان اسکفه‌یی[۲۶] گوشت نرم پنهان کنند و به‌رفق و حیله بخورد بازدهند و صبر کنند تا بکار برد آنگاه طعمه بدهند، از اندازه کمتر. والابوقت ضرورت باز

←

و جالی و محرق و منقی و مفتح و مدر قوی (تحفه ذیل اشنان).

۱۷ـ صمغ قتاد است که به‌فارسی گون‌نامند جهت سرفه و خشونت سینه و قرحهٔ ریه مفیداست (تحفه).

۱۸ـ صمغ درختی است ریزه‌تر از کندر، سفید او را رومی و سیاه او را نبطی گویند (تحفه) معده و جگر قوی گرادند و سعال را که از رطوبت بود ببرد (الابنیه چاپ دانشگاه ص ۳۱۸).

۱۹ـ در بازنامهٔ موزهٔ بریتانیا نسخهٔ خطی ورق ۱۲۵ گل الانی، والان شهری در کردستان‌بوده است (ترجمهٔ جغرافیای تاریخی لسترنج چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ص ۲۰۹).

۲۰ـ معجون کردن، سرشتن (فرهنگ ناظم الاطباء).

۲۱ـ نگاه کنید به حاشیهٔ ۲۲۷ بخش ۱.

۲۲ـ نگاه کنید به حاشیهٔ ۴ فصل اندر بیماریها و درمان بازها.

۲۳ـ دردبند پا (المرقاة ص ۶۴).

۲۴ـ رجوع به ص ۹۷ شود.

۲۵ـ متن، دوم.

۲۶ـ رجوع به حاشیهٔ ۲۲۷ بخش ۱ شود.

را نگیرند که در آن خطرهای بسیارست. و تا توانند به‌داروهای معروف آسان علاج باید کرد چون تیهال و کرهٔ گاو خالص شسته و شکر طبرزد و اندکی شونیز[۲۷] و چون باز به‌کریز بود تدبیر به‌آن داروها کنند که گفته آمد.

و شنیدم که امیر مرداویزتنسو[۲۸] گفتی که تیهال باز را فربه و پاك کند اما سست گرداند. و مرا این سخن از مهتری چون او غریب می‌آید، تیهال کار به‌لطافت و لزوجت[۲۹] می‌کند.

و پزشکی نخست تندرستی نگاه داشتن است، چون حاصل بود. آنگاه بجای آوردن است چون زایل شود. که تندرستی، پزشکان سه درجه نهاده‌اند: نخست آن تندرستی بود که هیچ خلل و نقصانی دیگر در اندامها نبود و هرکدامی فعل طبیعی خوشتن بتمامتر وجهی بتواند کردن. و درجهٔ دوم آنکه اندك‌مایه از حال طبیعی آغاز کرده بود که بگردد. و درجه سیوم اندر آن اطفال و آن بیمار خیزان دیگر اندکی در امور طبیعی خلل و نقصان آید و مضرت به‌فعل پیدا شود.

پس حفظ صحت بازان چون به‌درجهٔ اول بود همانست که گفته آمد از رفق و مدارا و اعتدال نگاه داشتن در کار فرمودن و حمل کردن و طعمه دادن. اما دوم درجه باز را آن بود که از کریز برگیرند، ناچار بود که پیه‌مرغ و کبوتر و روغنهای گوناگون داده باشند. این جایگاه اندك‌مایه نزارکنندش و پیه‌ستانند[۳۰] چنانکه پیدا کرده‌ایم؛ وهراس بستانند؛ و نخست‌به شکار کبك برند و خورده[۳۱] بازدهند، ناچار بود و به‌اندك مایه پاك کردن حاجت آید. از بهرشوا[۳۲] پیراستن با دست باید گرفتن که چنگ خود بردست توان پیراستن. و تیهال و شکر طبرزد، و تیهال بکوبند درشت چنانکه دو بهرتیهال بود و بهری شکر، و بهم آمیزند و کره گاو خالص به‌آب سرد، پاك بشویند، و اهل خراسان درهم سرشند و به‌سه‌چهار انگشته کنند و دانهٔ چند سپندان دراز و شونیز با آن بسرشند، و بهری کرهٔ گاو خالص پهن‌کنند برکف دست و از آن شکر و تیهال درمیان او کنند و فراهم‌گیرند، از پس آنکه سپندان دراز[۳۳]

۲۷ـ به‌فارسی سیاه‌دانه نامند، نفخ بنشاند و حب‌القرع و کرم بکشد چون برشکم نهی یا بخوری (الابنیه چاپ دانشگاه ص ۱۹۹ـ۲۰۰).

۲۸ـ چنین است در متن و جزء اول مرد اویز است اما جزء دوم بدرستی خوانده نمی‌شود ظاهراً مرداویزبسو است که در ۴۳۳ هجری قمری از جانب سلجوقیان حاکم گرگان بود. نگاه‌کنید به ترجمه سفرنامهٔ مازندران رابینو ص ۱۸۵.

۲۹ـ چسبناکی و لیزی. (لغت‌نامه دهخدا).

۳۰ـ یعنی پیه بدن او کم کنند و بگیرند.

۳۱ـ هرچیز ماکول (فرهنگ ناظم‌الاطباء). خوراك.

۳۲ـ نگاه کنید به حاشیه و متن ۴۰ بخش ۱.

۳۳ـ خردل است و آن تخمی است دارویی (از برهان) تخم سپندان چند نوع است بعضی خرد ←

و شونیز[۳۴] در آن سرشته باشند به‌آب سرد و یخ آن انگشته کنند و خردی و بزرگی بحسب گلوی بازکنند. و اگر باز بچه بود چیزی را روغن بنفشهٔ خالص بکنند و لختی رگو[۳۵] از بهردست ستردن و دستمال نرم‌بدست بنهند وکاردوناخن‌گیر و شواپیرا[۳۶] و مخده[۳۷] از پیش بنهند و باز را فراگیرند، به‌یك‌گونه ازآن سه‌گونه که گفتیم؛ و اندرقباگیرند و برآن مخده به‌قفا بازنهند و نخست شوابپیرایند وبرشوا نگاه دارند که اندکی گشاده بود، و چون باز شوا برهم نهد (از) آن باد و گرد باز را زیانهای عظیم رسد. آنگه پاچهٔ کبوتر چون قلمی کرده باشند و روغن بنفشه به‌آن برگیرند و به‌آن رکومویهای گوش نگاه دارند و چند قطره روغن در هربینی و گوش‌چکانند، و یك زمان درنگ کنند. آنگاه به‌دهان برمکنند تا چیزی که از مغز نرم شده باشد بـا روغن برآید. آنگاه انگشت کهتر را به‌روغن بنفشه اندر زنند و بـه‌تیهال و شکر بمالند و کام با زبان به‌انگشت بمالند، نیك، دوسه‌بار. و باشد که آب تیهال نیـز بمالند همان انگشت کهین را، لیکن آن وقتی بود که کام سخت خورده باشد[۳۸] که بدان حاجت آید؛ و باشدکه به‌آتش و آب حاجت افتد. وآن ازجمله درمان‌بیماریهاست که بجای خویش گفته‌آید انشاءالله تعالی. آنگاه آن انگشتها، اگر تیهال و شکر درو سرشته باشند، همچنان به‌گلوی باز فرونهند و به‌انگشت کهین فروکنند، و بیرون گلو هم بدان انگشت یاری دهند تا به‌جهاله[۳۹] شود. و اگر تیهال در آن میان کـرده باشند، انگشت به‌تیهال بازگردانند و فرونهند و مژ(ه)های چشم برکنند خاصه که سراندر چشم کرده باشد. آنگاه باز را بردست گیرند و دو ساعت برنشیمن بندند، در آفتاب، تا اهاری دوسه برآید، آنگاه آب پیش او نهند تا بخورد.

و چون دانند که کار کرد و پاك شد طعمه دهندش از گوشت پشت مازهٔ بره، نه‌تمام. و روز دیگر گوشت کبوتر باریمه[۴۰] و استخوان و خون بدهند و این تدبیر باز را به‌جایگاه درجه دوم است از تندرستی نگاه داشتن. و از جمله تندرستی نگاه

← است و آنرا حرف گویند و بعضی سپید است و گرد آنرا خردل گویند و بعضی دراز است آنرا حب‌الرشاد گویند (از ذخیرهٔ خوارزمشاهی).

۳۴ـ نگاه کنید به حاشیهٔ ۲۷ فصل اندر بیماریها و درمان بازها.

۳۵ـ به‌ضم و کسر اول و ضم ثانی کرباس، جامهٔ کهنه فرسوده (برهان).

۳۶ـ متن: پرا.

۳۷ـ نازبالش (منتهی الارب).

۳۸ـ کام، سقف دهان (لغت‌نامه) و چون نزله برکام فرود آید بیماریی پیدا شود که بیماری ملازه گویند (ذخیره خوارزمشاهی) و این بیماری را در چهارپایان در تداول مردم بروجـرد «کام‌کردن» گویند و «کام‌خوردن» هم بهمان معنی است.

۳۹ـ ژاغر. حوصله. نگاه کنید به متن حاشیهٔ ۴۳ بخش ۱.

۴۰ـ نگاه کنید به حاشیهٔ ۲۲۴ بخش ۱.

داشتن را در همه اوقات، علاج آنست که اندر هفته یك دوبار روغن بنفش[41] برسر بال کبوتر همی زنند تا باز به‌عنف می‌گسلد و پری روغن در دماغ او می‌شود و آب از بینی او همی‌اندازد. و اندر هفته یك‌بار یا دوبار از آن رنگ[42] و گوارش[43] که یادکردیم قدری بدهند در میان دوسه اسکفه گوشت و آن روز چون بکاربرده باشند طعمه از اندازه کمتر دهند و ساده دهند.

باب در علامتهای بیماریها و درمانهاء باز از قسمت نخستین

چون از تندرستی نگاه داشتن پرداختیم اکنون درمان بیماری و علاماتش بیان کنیم. و این از دوگونه بود: یــکی آنکه دیده‌ایم و شنیده از استادان و فرمــوده و آزموده، هرعلتی را نخست ازینگونه علاجها پیدا کنیم و آنگاه آن بیماریها را از علاجهایی که از بازنامهٔ ترکان و هندیان و رومیان و سغدیان و سامانیان خوانده‌ایم و اندکی از آن آزموده پیدا کنیم.

بباید دانستن که بیشتر بیماریها که سرباز را و گوشها و بینی و کام و زبان را افتد ــ و از نزله[44] و خوره[45] افتد ــ از دو سبب بود: یکی ازدردخیزد و بیماری؛ این جایگاه را گفتیم. و یك سبب طبیعی بود.

اما آن سبب که از درد خیزد نخست علتی پدید آید که آنرا گرچه[46] خوانند باز را دردی پدید آید مانند قولنج، و گرمی و خشکی، و این علت، بدینگونه، بیشتر از طعمه‌های زیان‌کننده خیزد، و پیوستگی تخمه[47]، و پرهیز نگاه نداشتن، و چون اندکی بود تدبیر ناکردن و آسان فراگرفتن. پس آن باز را که اندر سر علتی باشد از سبب گرچه، آن گرچه اندر شکم پدید آید و قوی گردد و کهن شود و بسته گردد و بخار برسر دهد و گذرگاه اهار تنگ شود و دشوار اهار تواندکشیدن و آنچه کشد به‌جهد کشد و گسسته و باریك بود. و چون علاج نکند بخار برسر برد و چشمها و

۴۱ــ ظاهراً بنفشه.
۴۲ــ نگاه کنید به حاشیه ۳ و متن آن در همین فصل.
۴۳ــ نگاه کنید به حاشیه ۱۰ و متن آن در همین فصل.
۴۴ــ نزله، زکام، بخصوص زکامی که باخرابی سینه و سرفه همراه باشد. زکام و نزله هردو مشترکند لیکن بعضی از طبیبان آنرا که بجانب بینی فرود آید و منفذ را بگیرد و حس‌بوی باز دارد زکام گویند و آنرا که به حلق و سینه فرود آید نزله گویند (لغت‌نامه).
۴۵ــ مرضی است مهلك و آنرا به عربی جذام خوانند (برهان).
۴۶ــ نگاه کنید به حاشیه و متن حاشیهٔ ۱۴۸ بخش ۱.
۴۷ــ ناگواریدن طعام (از جهانگیری).

گوشها و درهای بینی گرفته شود و دمادما پدید آید و علتی که آنرا هو[۴۸] خوانند و ورمی در چشم پدید آید از رطوبت یا از گرمی و خشکی.

پس باید که درمان این علت نخست از شکم کنند آنگاه از سر و چشم. و درمان نخست آنست که گفته آمد. و ما چنانکه از استادان دیده‌ام، در مدت شصت سال عمر کرده و فرموده، پیدا کنیم، تا منفعتش بزودی برسد.

نخست درمان این علت آنست که کرهٔگا خالص تازهٔ شسته مقدار دو جوز[۴۹] کمتر یا بیشتر به‌رفق و مدارا بخورد بازدهند با گوشت گوسفند نازك سه روز کمتر یا بیشتر، پس شکمش برانند به‌شکر طبرزد و اندکی کثیرا و بر کف دست سخت معجون کنند به‌سرکارد (و) سه‌قسم[۵۰] کنند، هریك برابر استخوان خرمایی (و) در سه اسکفه گوشت نرم کنند و باز دهند. آنگاه در آفتاب ببندند اگر زمستان بود؛ و اگر تابستان بود در سایه و چندان صبر کنند که سه اهار بزرگ بکند، و آنگاه آب پیش او بنهند، و بگذارند تا وقت نماز پیشین[۵۱] که دانند گرسنه شد، آنگاه سیرش کنند از گوشت کبوتر مخلف، و از آنکه هرروز عادت بود، اندکی. و یا شکمش نرم کنند به‌روغن پاچهٔ بز، و گوشت گوسفند دهندش، سه‌روز یا کمتر؛ آنگـاه شکمش برانند به‌شکر طبرزد و کثیرا چنانکه گفتیم. و چون شکمش نرم کرده باشند شیرخر در وقت دوشیده و کثیراورب‌السوس[۵۲] از هریکی جزوی کوفته باد و جزو شکـر طبرزد در گوشت پارهاکنند و بدهند، نیم‌سیری. پس اگر نخورد دوسه‌اسکفه از دارو بدهند، آنگاه این گوشت خردکرده در شیر خردر وقت دوشیده، اندکی‌مایه بدهند و چون سودمندی پدید نیاید پس سه‌روز دیگر همین تدبیر کنند.

و یا شکمش نرم‌کنند به‌روغن‌تخم‌کدو[۵۳] آنگاه‌برانند به‌شکر طبرزدوکثیرا (ی) کوفته با سه‌اسکفه گوشت گوسفند نازك. و اگر زمستان بـود دو ساعت در آفتاب بندند، و اگر تابستان بود در سایه و صبر کنند تا سه اهار براند آنگاه آب پیش او نهند و از پس نماز پیشین سیرکنندش به‌گوشت گوسفند. یا شکمش نرم کنند بـه

۴۸ـ چرك و ریم که از جراحت آید و آماس‌کردن جراحت (حاشیهٔ‌الابنیه چاپ دانشگاه ص ۱۹۹).

۴۹ـ گرد و (برهان).

۵۰ـ جزء (فرهنگ ناظم‌الاطباء).

۵۱ـ نماز ظهر (فرهنگ ناظم‌الاطباء).

۵۲ـ ربی است که از جوشانیدن و به قوام‌آوردن و خشکانیدن عصارهٔ سوس (مهك) بدست آرند (حاشیهٔ الابنیه چاپ دانشگاه ص ۱۹۳).

۵۳ـ دهن‌القرع یا روغن کدو از دانهٔ شیرین کنند، سرد است و هر دردی را که ازگرمی‌بود سود کند. و خواب آورد. (الابنیه چاپ دانشگاه ص ۱۴۴).

آب ریشهٔ سمنه[۵۴] چنانکه بکوبند و اندر رکوی نوبندند و در جلابی[۵۵] افکنند و آب در آن کنند، چنانکه در سرش بایستد، و اندکی جوشی بدهند و نیك بدست بمالند و از سرآتش برگیرند و آن رکوبیفشارند و بیندازند و گوشت اندر آن آب افکنند و به‌لطافت[۵۶] از آن گوشت بدهند و اگر به‌دنبهٔ تازه شکمش نرم‌کنند، پس‌از دو روز شکر طبرزد و کثیرا کوفته، با گوشت بدهند. و یا به‌پانید[۵۷] سکزی و شکر طبرزد اسهال کنندش؛ و رب‌السوس[۵۸] کوفته، راستار است[۵۹] اندر اسکفهٔ گوشت بدهند، چنانکه گفتیم، و ببندند تا سه اهار بکند، آنگاه آب‌پیش او نهند و از پس‌نمازپیشین سیرکنندش. و اگر به‌پانید سکزی تنها شکمش نرم کنند پس سیر کنندش، چنانکه گفتیم، صواب بود. و اگر شکمش نرم کنند به‌این‌چیزها که گفتیم، آنگاه‌ریشهٔ سمنه تر بکوبند و آبش بگیرند مقدار رطلی[۶۰]، و رطلی شیر خر در ظرفی آبگینه کنند و در آفتاب نهند و هرروز چندبار بهم زنند تا ببندد و آنگاه حبها کنند برابر نخودی، و در سایه خشك کنند، و چون حاجت افتد سه حب از آن در اسکفه گوشت بدهند، و صبر کنند تا سه اهار براند؛ پس‌آب پیشش نهند، و چون‌گرسنه شود سیر کنندش به‌گوشت مخلف فربه بـه‌اعتدال، و کندر[۶۱] صافـی، و سندرس[۶۲] سفید، راستار است، و اندکی نمك هندی[۶۳] بکوبند و به‌حریر بیزند و مقدار نیم درم بـا گوشت نرم بدهند و رها کنند تا اهاری دو بکند پس آب پیشش نهند و گوشت بـه روغن جوز تازه بدهند پس شکمش نرم کنند.

آنگاه گوشت موش خرد دهندش و پانید سکزی با جگر بزغاله و روغن شیره و

۵۴ـ متن سمیه و در جـای دیگـر ممیه نوشته شده و درست آن سمنـه است و دانـهٔ آنـرا حب‌السمنه گویند. دانه و گیاه را برای اسهال بلغم و صفرا با عسل و سکنجبین مصـرف می‌کرده‌اند. (رجوع شود به الابنیه چاپ دانشگاه ص ۱۹۶ و تحفه ذیل حب‌السمنه).

۵۵ـ جلاب، انگبین به قوام آورده باگلاب (از لغت‌نامه)

۵۶ـ خوش آیندی و خوش‌طبعی (فرهنگ ناظم الاطباء).

۵۷ـ قند سفید باشد و بعضی گویند شکر برگ است و آن برگهاست که از شکر سازند و شکر قلم همان را گویند (برهان).

۵۸ـ نگاه کنید به حاشیهٔ ۵۲ همین فصل.

۵۹ـ برابر، هموزن، (لغت‌نامه).

۶۰ـ نیم‌من سنگ مکه و آن‌دوازده اوقیه و اوقیه چهل درم است (لغت‌نامه).

۶۱ـ صمغی است مخصوص بلاد عمان و جبال یمـن ملطف و محلل‌ریاح و مقوی دل و معـده و هاضمه (تحفه).

۶۲ـ یا سند روس چیزی است زرد رنگ شبیه کهربا وازنوع کهربا (حاشیهٔ‌الابنیه چاپ‌دانشگاه ص ۱۹۵) گرم و خشك است و دودش بواسیر را نیك بود و قوتش چون کهرباست (الابنیه چاپ دانشگاه ص ۱۹۵).

۶۳ـ نوعی نمك است که از نباتات استخراج کنند (حاشیهٔ‌الابنیه ص ۵۲)

شکر سفید و یا جگر بزغاله به‌کمیز کودك در وقت دهند و باشدکه از سبب علت‌گرچه باز را حقنه[۶۴] باید کرد، چون کهن شده باشد و بسته گشته. و اگر ازین علاجها که گفتیم سودی نباشد آنگاه حقنه باید کرد بدین‌گونه:

نسخهٔ حقنه ـ کرهٔ‌گاو تازه بباید گداختن و لختی ترب اندران ریزه کردن و جوشانیدن، نیك. آنگاه در انبونه[۶۵] از نی‌کردن تا بیفسرد. آنگاه آن قلم را شکستن و آن کرهٔ فسرده را شافها[۶۶] کردن هریك چند استخوان خرمایی و چهار و پنج از آن حقنه (کردن)، یکان، یکان و باز را در مشت گرفته دارند تا دانند که شافه بگداخت، پس در دست گیرند، اندر ساعت گرچه بیفکند چون فندق‌فندق، چنانکه از سختی دشوار بشکند. و یا گوشت خوك نمك‌سود بگیرند و از فربهی آن شافه سازند چنانکه گفتیم و یك ساعت بدارند پس به‌دست گیرند، هرگرچه که بود در وقت بیفکند. یا از پشم فتیله کنند به‌درازای انگشتی پس میانگاهش بندند و دوته[۶۷] کنند تا سه‌چهار سر پدیده آید، و در روغن شیره آغارند[۶۸] و به‌میل باریك در شکم بازکنند تا آن بند درون شود و سرها برون نبود پس از دو ساعت بردست‌گیرند، گرچه اندر آن فتیله آویزد. آنگاه بیرون آرند گرچه با فتیله بیرون آید.

و یا حقنه کنند به‌زهرهٔ گوسفند و به‌روغن زنبق[۶۹] و روغن مرزنگوش[۷۰] و اندکی بوره‌نان[۷۱] و با گاو روغن[۷۲] و شنگرف[۷۳] و نوشادر[۷۴] و فلفل، کوفته و بیخته، بهم‌معجون‌کنند، به‌سرکاردی، اندرکف دست؛ و اندر قلم‌نی‌کنند وبگذارند تا ببندد. نی بشکنند و برسر شافه[۷۵] حقنه کنند و آزموده است. و از بیماریها سر

۶۴ـ فروبردن مایعی از مخرج زیرین به معده تا سده‌ها و بادها بگشاید (لغتنامه).

۶۵ـ لوله ونایژه (لغتنامه).

۶۶ـ شیاف، شافه که بخود برگیرند (لغت نامه) رجوع به حاشیهٔ ۷۵ در همین قسمت شود.

۶۷ـ دوتاه، دولای (از مجمع‌الفرس).

۶۸ـ آغاردن: سرشتن. (برهان).

۶۹ـ اززنبق گیرند که به‌فارسی سوسن آزاد نامند و برای گرفتن روغن آن مدتی گل آنرا در آفتاب گذاشته و سه‌مرتبه یا بیشتر گل را تجدید نمایند (از تحفه).

۷۰ـ دهن‌المرز نجوش گرم و لطیف است و سردی مغز و شقیقه و بادهایی که اندر سر بود ببرد (الابنیه چاپ دانشگاه ص ۱۴۷).

۷۱ـ بورهٔ مخلوط با نان. در ترجمهٔ صیدنه آمده: رازی گوید که بوره در نان کنند سفیدشود.

۷۲ـ اضافه مقلوب است به معنی روغن گاو (حاشیهٔ‌الابنیه ص ۳۹).

۷۳ـ چیزیست که از سیماب و گوگرد سازند و نقاشان و مصوران بکار برند و معرب آن شنجرف است (برهان).

۷۴ـ ماده‌یی است سفید و شبیه به شورهٔ قلمی که اهل صنعت و کیمیاگران عقاب و ملح‌النار گویند. گرم وخشك است (الابنیه متن و حاشیه ص ۳۳۴).

۷۵ـ چیزی گویند که به طریق میل کوچك سازند و داروها بدان مالند و جهت معالجه درد بر ←

بهری گفته آمد که سبب آن گرچه بود و سبب گرچه دود بود یا گرد یا بخار جای نمناك ناخوش بوی.

و بهری دیگر از بیماریهای سر آنست که از بخار جهاله[۷۶] خیزد که به‌سرآید و اندر سر ورمی حاصل آید، و اندر چشمها رطوبتی پدید آید، و خشکی اندربینی پدید آید و یا رطوبتی که از بینی می‌آید پیوسته، یا چرکی، اندربینی دره[۷۷] گرد شود، و اهل خراسان این علتها را زکام خوانند. اما درمان این زکام، چنانکه من دیده‌ام و شنیده‌ام و آزموده. اول آنست که بند بالائین (که) آن مرغ بود، گوشت ازو پاك کنند، و روغن بنفشه خالص برواندانید، و باز را زمانی اندر آفتاب ببندند و آن بند[۷۸] به‌روغن بخوردش دهند که این علت را سود دارد. و بهتر آن بود که گردن مرغابی ماده که آنرا خریون خوانند پاك کنند، و اندر روغن بنفشه آغارند[۷۹] یك‌شب؛ آنگاه به‌خورد بازدهند. و از پس‌آن‌گوشتهای سبك چون خروج[۸۰] و کبك و مانند این بدهند، یا گوشت گوسفند و کرهٔ گاو تازهٔ شسته. اگر کرهٔ گاو تازهٔ شستهٔ بی‌گوشت بدهند سودمندتر بود که چون در جهاله بگدازد از بینی او روغن بیرون آید. آنگاه پاك کنند و گوشت نیك بدهند با روغن بنفشهٔ خالص یا روغن تخم‌کدوی شیرین.

پس اگر علت از سرما و رطوبت و جایگاه نمناك ناخوش‌بوی خاسته باشد درمان آن بود که خردل تازه بکوبند، و با انگبین معجون کنند مقدار فندقی، وبگلوی باز فرو نهند و اندر کامش بمالند، چنانکه خردل از درهای بینی او بیرون آید. آنگاه از بیرون درهای بینی او برمکند تا دماغ پاك شود.

و اگر این علت از بخار جهاله خاسته باشد لقمه(یی) گوشت با این خردل به گلوش فروکنند، سخت نیك بود. و یا خردل و فلفل و صبر سقوطری[۸۱] و هلیلهٔ کابلی[۸۲] بگیرند، راستار است، و اندکی زعفران بکوبند و به‌حریر بیزند و چون

← کنند. و پنبه‌ای که به دارو تر کرده جهت رمد چشم نهند (لغت‌نامه) و ظاهراً منظور از شافه در اینجا وسیله‌ایست که باآن حقنه کنند.

۷۶ـ ژاغر. حوصله.

۷۷ـ بینی دره: شکاف و حفرهٔ بینی.

۷۸ـ کلمه در متن خوانا نیست به سیاق عبارت باید «بند» باشد.

۷۹ـ آغاردن، سرشتن. آغشتن (لغت‌نامه) خیسانیدن (فرهنگ ناظم‌الاطباء).

۸۰ـ خروس (برهان).

۸۱ـ منسوبست به جزیرهٔ سقطری که بردهنهٔ دریای قلزم و سرحد حبشه و یمن واقع است (حاشیهٔ الابنیه ص ۲۱۱) و عصارهٔ نباتیست و در مازندران انجیر بغدادی گویند (تحفه) و نگاه کنید به حاشیهٔ ۱۱۹ فصل اندر بیماریهای بازها.

۸۲ـ هلیله یا اهلیلج سه جنس است. زرد، و کابلی که گرمی او کمتر از زرد است و ←

بکار خواهند برد روغن زنبق خالص در بینی او چکانند، در یکی دوقطره، و دریکی سه‌قطره. و آنگاه انگبین [و] کرسنه۸۳ مقدار حب‌انگور به‌گلوش فروکنند آنگاه انگشت به‌انگبین بیالایند و اندر آن داروی کوفته و بیخته زنند و کام باز را بدان بمالند، سه‌کرت، هرکرتی انگشت در دارو همی‌زنند و اندر کام و زیرزبان او همی مالند. و احتیاط‌کنند تا چیزی از آب این دارو به‌گلوی‌او فرو نرودکه جای‌خطرست. و همچنین اگر زفت۸۴ خشك گیرند و به سرکه ترش بسایند و به‌کناره پر کبوتر که قلم کرده باشند، در بینی بازکنند نیك بود. و اگر نوشادر به روغن شیره حل کنند و در بینی بازکنند نیك بود.

و اگر دود به شب رسیده باشد، بامداد نبید صرف۸۵ در دهن کنند و در چشم‌و بینی بازدمند، نیك بود. و دود دشمن بازست.

و اما آنچه در بازنامه‌ها خوانده‌ام و دیده، آنچه به صواب نزدیك بود خاصه که از گرچه خاسته باشد و از طعمه‌های بدوگندها۸۶، علامت آن گران داشتن سر بود و دیگر علامات که گفته آمد. و بباید دانست که زکام از چهارگونه بود خشك و بسته و نمناك و تر، و تفسیر درمانش گفته آید. اما علامات زکام خشك آن بود که باز عطسهٔ بسیار آورد و از بینی او هیچ بیرون نیاید. درمانش آنست که زفت رومی پاکیزهٔ خالص بگیرند و اندر سرکهٔ ترش آمیزند و بپزند تا به قوام۸۷ انگبین شود، آنگاه هر روز، به‌پر، در بینی باز کنند چنانکه در اندرون شود. و چون سودمندی‌پدید آید سه روز بکنند و پیش از آنکه این علاج کنند گوشت با انگبین بیالایند. و اگر سود نکند گوشت گرم که در وقت کشته باشند با روغن زیت بدهند سود دارد.

و اندر بازنامه چنین خوانده‌ام که زکام خشك راکه دیری‌گذشته‌باشد خبث‌آهن۸۸

← خاصیتش اسهال سوداو بلغم است و رطوبت از معده بچینند و هلیلهٔ سیاه و اورا هندی‌خوانند و قوتش و فعلش مانند کابلی است (از الابنیه چاپ دانشگاه ص ۱۵).

۸۳ـ متن: انگبین کرسه. صاحب‌الابنیه می‌نویسد: کوفتهٔ (کرسنه) چون با انگبین بسرشند و بکار برند مواد غلیظ مجتمع شده‌اند رصدررانیك باشد و سدد بگشاید (الابنیه چاپ دانشگاه ص ۲۶۱). به فارسی گاودانه نامند (تحفه).

۸۴ـ دوگونه است: زفت یابس و زفت بحری واز مطلق او اکثر مراد زفت بحری است (تحفه) گرم وخشك است‌خلطهای غلیظ‌را بپزاند و تحلیل افکند (الابنیه چاپ دانشگاه ص ۱۷۴).

۸۵ـ خالص و بی‌آمیزش (فرهنگ ناظم‌الاطباء).

۸۶ـ جمله‌ها در نهایت ایجاز آورده شده یعنی: «آنچه در درمان بیماریها به صواب نزدیکتر است خاصه که آن بیماری از گرچه خاسته باشد...» و در بسیاری جایهای این کتاب چنین ایجازی دیده می‌شود و گاه مخل معنی است

۸۷ـ غلظت وبستگی شایسته در شربتها (فرهنگ ناظم‌الاطباء).

۸۸ـ خبث‌الحدید. به فارسی ریم آهن گویند و قویتر از همه خبثها بود، مخفف رطوبت و محلل ←

خردکوفته با گوشت بدهند رفع کند. و همچنین این زکام خشك‌را گوشت تذرو سود دارد. و چون بینی که باز (را) پیوسته به پرخویش ولع باشد علامت زکام خشك بود. گیایی بود که آنرا پنیزك[89] خوانند و به تازی خبازی[90] بوستانی، بـاید کـه آنرا نیك بکوبند و گوشت اندر آن آغازند و بدهند، بستگی بینی گشاید.

و چون بینی که باز دهان دره بسیار کند؛ یك دانگ و نیم افیـون[91] و دو دانگ و نیم اقرص[92] و دو دانگ‌و نیم سادهٔ هندی[93] و بیست دانه فـلفل و بیست مویز کوهی[94] و دو دانگ و نیم عاقرقرحا[95] و دو دانگ و نیم فراسیون[96] این همه را با هم بکوبند و بینی باز را بدان عـلاج کنند چنانکه اندرو مالند و اندرو افکنند.

درمان زکام بسته ــ چون بینی که روی بازآماس دارد و از چشم و بینی او مانند بلغم چیزی می‌آید، آبی که از این پیش گفتیم این زکام را نیز سودمند باشد. اما آن زکام که از جای نمناك افتاده باشد، علامت آن بود که باز را ازچشمها اشك‌آید و سرش آماس دارد و از بینیش آب نیاید و این دردی صعب بود و بیشتر آن بود که بکشد. درمانش هفت دانه مویز کوهی و هفت دانه فلفل بباید گرفتن و کوفتن یکجا و یك لقمه گوشت نازك چندانکه فرو تواند بردن به انگبین بیالایند. آنگاه باز را بگیرند و زبانش بردارند و غددی بود در زیر زبان او به رفق و مدارا، به ناخن،

← ورمهای گرم ومقوی معده بود (از اختیارات بدیعی نقل از لغت‌نامه).

۸۹ و۹۰ـ خبازی به پارسی پنیرك است و او سرد و تر است، سینه نرم کند و سعال کـه از گرمی وخشکی بود بنشاند (الابنیه ص ۱۲۷ـ۱۲۸).

۹۱ـ عصارهٔ خشخاش سیاه است، خدر بر مردم افکند چنانکه همه اندام بخواباند و از بهر این اندامی که درد کند دردش بنشاند که بی‌آگاه کند آن جای. و اوی از دو گونه بـاشد جنسی ازوی عصارهٔ خشخاش سیاه بود و دوم ازوی عصارهٔ کاهوی کوهی (الابنیه چاپ دانشگاه ص۳۹). به فارسی تریاك گویند (مخزن‌الادویه).

۹۲ـ در الابنیه و ترجمهٔ صید نه‌و تحفه‌و مخزن‌الادویه دیده نشد.شاید قراص باشد بمعنی‌بابونه.

۹۳ـ نام برگ درختی است دارویی و آن را ازهندوستان آورندو معرب آن‌ساذج است(برهان) گرم وخشك است و علت دل‌را که از رطوبت بود به گرداند و اندر بصر بفزاید (الابنیه چاپ دانشگاه ص ۱۹۳).

۹۴ـ یا مویزك یا مویزج یا زبیب‌الجبل، گیاه او مثل تاك و از آن ضعیفتر است و ثمرش در غلافی است و دراو سه‌دانه پهن و غیر مستدیر است (تحفه) خاصیتش خلطها را از سر بیـرون کشیدن است و اصلاحش عاقرقرحا و بهترش سیاه است (الابنیه چاپ دانشگاه ص ۳۲۷).

۹۵ـ بیخ طرخون دشتی است، رطوبت از داخل اندامها بکشد و چون بدو غرغره کنند رطوبت اندر دماغ پاك‌کند و بلغم را از لهات بکشد (الابنیه چاپ دانشگاه ص ۲۳۳).

۹۶ـ متن: فرسیون. و فراسیون گیاهی است دارای برگی تلخ و گلی گرد و بنفش کـه در خرابه‌ها می‌روید سدد جگر وسپرز بگشاید و شش و سینه را پاك کند. (الابنیه چاپ دانشگاه ص ۲۴۴).

بخراشند تا پاك شود. آنگاه شقایق‌النعمان۹۷ بگیرند، خشك، دانگی ونیم و با آن داروها بیامیزند و خوب بکوبند و به روغن بلسان۹۸ بسرشند، با اندکی افیون، و کام و زیر زبان و درهای بینیش به این معجون بیالایند و بمالند. و اگر اندر باز سستی پدید آید از سبب تلخی دارو بود؛ آب سرد به رفق بروی او دمند.

و درمان نزله که از جمامی و گوشتهای ناخوش‌گوار خیزد ــ اندرشکم باز فضول گرد آید وبخار آن بسر برآید، نزله خیزد و ازچشم آب ریزد وحدقهٔچشمش، چون ابری به‌واندر آمده باشد۹۹. سادهٔ هندی۱۰۰ و مویز کوهی از هریك نیم درم بباید کوفتن و بیختن، آنگاه کام باز را بباید شست به سیکی۱۰۱. پس این داروها بباید مالید و از پس آن به‌انگبین.

و درمان دیگر زکام را، چون علامت حاصل شود، ریشه سمنه بباید کوفتن و با گوشت بدادن و در آفتاب بستن و پس از آن گوشت کبوتر در وقت کشته بباید دادن. و درمان دیگر نزلهٔ سر را ــ سه لقمه گوشت با چهار دانه فلفل و پنج دانه مویز کوهی کوفته بدهند و سه ساعت در آفتاب بندند، باقی رطوبت و فضول تباه شده برآرد. پس از آن از آفتاب بگشایند و گوشت کبوتر بدهند به گاو روغن و زعفران سه روز.

درمان دیگر نزلهٔ سربازرا ــ فلفل سفید و قرنفل۱۰۲ برابر بکوبند و بیزند و به بینی باز اندر دمند تا آب بسیار بیرون آید و از پس آن نبید کهن اندر دمند و سه‌ساعت در آفتاب بندند، آنگاه بگشایند.

اما آنچه من دیده‌ام و شنیده و آزموده ــ از علتها (ی) سرکه از آن سببها خیزد که گفته آمد ــ از بازنامهٔ هندوان؛ درمانش آنست که موش دستی خرد بدهند به کرهٔ گاو، سه روز و در خانهٔ تاریك ببندند و گوشت مرغ سیاه بدهند و روز

۹۷ـ شقایق لاله است و در عربی شقایق‌النعمان هم گویند (حاشیهٔالابنیه چاپ دانشگاه ص ۱۵۲) در تحفه می‌نویسد: چون نعمان منذر در خورنق زرع نموده مسمی به شقایق‌النعمان شده است (تحفه).

۹۸ـ صمغ درختی است به قدر سقز که در مصر روید (تحفه) گرم و تیز است، فالج و لقوه و استرخا و رعشه وخدر و تشنج وهمهٔ بیماریهای سرد را نیك بود (الابنیه چاپ دانشگاه ص ۲۱).

۹۹ـ یعنی مانند آنکه ابری به حدقهٔ چشمش آمده باشد.

۱۰۰ـ نگاه کنید به حاشیهٔ ۹۳ در همین‌قسمت.

۱۰۱ـ شراب و شراب جوشانیده که به عربی مثلث خوانند این لفظ در اصل سه یکی بوده‌است (برهان).

۱۰۲ـ به فارسی و ترکی میخك نامند و آن شکوفهٔ درختی است و اصل نبات او معلوم نیست و مخصوص جزایر چین است (تحفه) معده و جگر و اندامهای باطن را سود دارد و همهٔ علتهای سرد را سود دارد (الابنیه چاپ دانشگاه ص ۲۵۸).

چهارم گوشت کبوتر فربه. و علامت آنکه پاك شده باشد آنست که اندك مایه‌خون در اهار پدید آمده باشد. و آنگاه روغن شیر و کره و شکر کوفته، سه‌روز بباید دادن. و از پس آن موش خرد را پوست باید کند و برگردانید و روغن شیره در آن کردن و سر دوختن و به لطافت بخورد بازدادن و بدان حقنه کردن۱۰۳ یا تخم شبت۱۰۴ و کرسب۱۰۵ وبنگ۱۰۶وترب و رازیانه۱۰۷ بباید کوفتن و بدان حقنه کردن. یا دل بزی پر از روغن شیره و شکر سفید بباید داد. و یا خایهٔ۱۰۸ لاك‌پشت بباید کوفتن و دل بزخرد کردن و هر دو بهم آمیختن و بدادن. و یا صبر۱۰۹ ونیم‌دل بزوهمچندان گمیز۱۱۰ کودك تندرست این همه در زهرهٔبزی بایدکرد و رشته در آن تعبیه کردن و بدادن و چون یك ساعت برآید رشته را بکشند تا بیاید و دارو بماند؛ آنگاه گاو روغن و فلفل و نوشادر بهم بیامیزند و حقنه کنند. و یا تخم بنگ و تخم ترب و شبت و کرفس و شهدانه۱۱۱ از هریك پنج دانه بکوبند و اندر پوست موش خرد بدهند تا بخورد. و یا شکر سفید و پوست هلیله‌زرد۱۱۲ بسایند و اندر زهرهٔ بز کنند و بدهند. و یا شنگرف۱۱۳ و گاو روغن و اندکی نوشادر بـه سر کـارد بسرشند و اندر قلمی کنند و چون سخت گردد قلم را بشکنند و بدان حقنه کنند. و یاتخـم گندنا۱۱۴ یا برگ آن و کرفس و سکبینه۱۱۵ و نمك اندرانی۱۱۶ همه بـرابـر

۱۰۳ـ منظور آنست که با روغن شیره و کره و شکر کوفته حقنه کردن. قسمت «یادل‌بزی پراز روغن شیره و شکر سفید بباید داد» که در سطر بعد آمده است در اینجا تکرار شده بود و حذف شد.

۱۰۴ـ شوت، شود، گرم و خشك است آماسهای سرد بپزاند و روغنش بادها براند (الابنیـه چاپ دانشگاه ص۱۹۹).

۱۰۵ـ کرفس و آن رستنی باشد که خورند (برهان).

۱۰۶ـ بیخی است دوایی و معربش بنج است سعال و نزله را منفعت کند (الابنیه چاپ دانشگاه ص ۲۰۰).

۱۰۷ـ رازیانج، تر وگرم است و تخمش گرمتر و چون اندر چشم کشی آب که اندر چشم همی آید سود کند و معده را از بلغم لزج بشوید (الابنیه چاپ دانشگاه ص ۱۶۵).

۱۰۸ـ تخم حیوان (از فرهنگ ناظم‌الاطباء).

۱۰۹ـ نگاه کنید به حاشیهٔ ۱۱۹ همین فصل.

۱۱۰ـ پیشاب را گویند که شاش باشد (برهان).

۱۱۱ـ تخم بنگ است. درد گوش بنشاند که از سدد خاسته بود و بادها براند (الابنیه چاپ دانشگاه ص ۲۰۰).

۱۱۲ـ نگاه کنید به حاشیهٔ ۸۲ همین فصل.

۱۱۳ـ از سیماب و گوگرد سازند و نقاشان و مصوران بکار برند (برهان).

۱۱۴ـ سبزیی باشد خوردنی (برهان) تره. کراث (فرهنگ ناظم‌الاطباء).

۱۱۵ـ ظاهراً سکبینه و سکبینه و سکبینج صمغ گیاهی است در شکل شبیه به خیار و بهترین آنرا از موضعی نزدیك به اصفهان که نامش‌ماه است آرند(حاشیه الابنیه چاپ‌دانشگاه ص۱۸۹). ←

و بورهٔارمنی۱۱۷ چند نیمهٔ یك‌دارو بکوبند و نرم‌بیزندو باانگبین معجون‌کنند آنگاه‌به گاو روغن یابه روغن شیره و شنگرف حقنه کنند، هریك چند استخوان خرما و یا گوشت گاو را شکر سفید کوفته بریزانند.

و اگر ازین همه درمانند، تدبیر کنند که روغن بیدانجیر۱۱۸ در زمستان بیفسرد و در میان اسکفهٔ گوشت بدهند و اگر تابستان بود گوشت در میان آن افکنند و اگرنخورد به گلویش فرو کنند.

و درمان آنکه باز را رنجی رسد، بی‌دما دما ونفس زدن، بباید گرفتن صبر۱۱۹ و مومیایی۱۲۰ اندکی و سه روز با اندك گوشت دادن. و یا نوشادر در روغن شیره آمیخته در بینیش کنند و اگر بدل نوشادر زرنیخ سرخ سوده بود روا باشد.

باب در درمان چشم باز که برهم نهاده دارد به سبب بخارها

اول روغن خوش بوی در بینیش باید افکندن و دیگر روز نوشادر و گاو روغن با اندکی گوشت بباید دادن و سه روز دیگر اندك تریاق فاروق۱۲۱

۱۱۶ـ نمك سنگ بلوری که ملح ذرانی نیز گویند (حاشیهٔالابنیه چاپ‌دانشگاه ص ۲۲۸).

۱۱۷ـ نمکی است که از احجار شوره‌ناك متولد می‌شود، سرخ آنرا نطرون و سفید سبك پر سوراخ را ارمنی و بسیار سبك شبیه به کف مایل به بنفشی و صلب را افریقی و زبدی وسفید سنگین را بورق‌الصناعه نامند (تحفه). رطوبت از چشم ببرد و پاك‌کند و خلطهای غلیظ لطیف گرداند (الابنیه چاپ دانشگاه ص۵۵) نیکوترین‌نوع اوبورهٔ ارمنی‌بود. (ترجمهٔ صیدنه‌ابوریحان).

۱۱۸ـ کرچك، خروع، کنتو. گرم ونرم است و همهٔ سختیها را نرم گرداند و اندر روغن دانه‌اش بسیار گرمی است. لقوه را سود دارد و افزارهای شکم که سخت شده باشد نرم کند (الابنیه چاپ دانشگاه ص ۱۳۰).

۱۱۹ـ صبر سه‌گونه است، اسقوطری است و صبر عربی و صبر سیمخانی و صبر سقوطری بهتر همه صبرهاست. واندر صبر قبضی متعدلست‌و قوتی مسهل، معده وسررا ازبلغم پاك کند وهمچنان اماس چشمها و سوراخهای بینی ببرد وان بخار که برسر همی شود منع کند. (الابنیه چاپ دانشگاه ص ۲۱۰ـ۲۱۱).

۱۲۰ـ مومیالغت یونانی است بمعنی حافظ‌الاجساد و به فارسی مومیائی گویند و آب چشمه‌ایست که در بلاد فارس مانند قیر منجمد می‌شود و دربعضی جبال گیلانات و لرستان نیز موجود است و عرق‌الجبال نیز نامند (تحفه) گرم است و خشك است شکسته و کوفته را منفعت کند و درد سر که از سردی بود ببرد چون باروغن زنبق به‌بینی بازافکنند. (الابنیه چاپ دانشگاه ص۲۱۰).

۱۲۱ـ تریاق معرب تریاك فارسی و به قولی معرب لفظ یونانی بمعنی نافع‌است و اطباء دوایی را که دافع یا مانع ضرر سم جانوران باشد تریاق گویند و بعضی گفته‌اند دوای ضد سم اگرمفرد باشد پازهر و اگر مرکب باشد تریاق نامند و تریاق فاروق یا فارق نوعی از تریاق است که گوشت افعی در آن داخل کنند و آنرا تریاق اکبر نیز گویند (حاشیهٔ الابنیه چاپ دانشگاه ص ۱۲۸).

اندرسیکی بنگ تلخ بمالند و در بینیش افکنند. و همچنین چون از چشم باز آبی تیره می‌ریزد چنانکه مویها که پیرامون چشم بوده همه بریزد و آن از زکام و دود خاسته باشد؛ و یا اندر کامش خوره افتاده باشد و علامت خورهٔ کام آن بود که سیاهی کامش سفید شده باشد و بینی بسیار کاود؛ عبدالله محرر چنین گوید کــه بهتریــن درمانی این علت را آنست که کبوتر چاهی فربه که به وقت پریدن رسیده باشد، سرکه اندر گلوش دمند تا از هوش برود و پیش باز نهند زنده، تا خونش بزیان نیاید و چون ازین خون بخورد درست شود.

و گفته‌اند هیچ درمانی نیست خناق ۱۲۲ و زکــام را بهتــر از آنــکه ریشهٔ رازیانه۱۲۳ بکوبند و آبش بگیرند و صاف کنند و باز را بردست گیرند و آن آب‌را در کاسه کنند وباز را برسرآن فرا دارند و سه لقمه گوشت، به شکر طبرزد آلوده، با این آب بدهند.

علاج آماس سرباز ــ درمان این از بازنامهٔ هندوان آنست که سه دانه فلفل بباید کوفتن و با انگبین بسرشتن و گلوش به‌آن مالیدن وشوایش بهم‌فرازگرفتن۱۲۴ و می‌جنبانیدن و میان انگشتان بهم فراز گرفته، آنگاه (آب) پیش او بنهند و شبانگاه گوشت مرغ یا کبوتر فربه دهند. و اگر خواهند سه روز حقنه بایدش کرد به روغن کنجد، هرروز، چندانکه بر کف گنجد.

و هم آماس سر بازرا از این بازنامه ــ همی گوید که علامتش آن بود کــه موی سرش زشت بود و برخاسته و سر همی جنباند سوی دم ــ و همچنین گردنش را آفتی رسید باشد و بانگ بسیار دارد و پرهاش زیر دم دارد واین علامت دردی بود که‌آنرا گرچه خوانند یا ازباد بود. و درمانش آن بود که‌مرغی سیاه بگیرند وگوشت آن با روغن زیت بدهند یا کرهٔ گاو تازه پاك بشویند، مقدار سه درم، با گوشت بدهند. و اگر گوشت خوك نمکسود فربه بدهند سود دارد. و اگر پارهٔ پشم ارزق۱۲۵ به روغن زیت بیاغازند و در آتش افکنند دود آن سود دارد.

ویاخسك۱۲۶ خشك و تروبیخ سبست۱۲۷ خشك (بگیرند) و اندکی انگبین برو زنند و در روغن زیت، چندانی که در پوست جوزی کنند، و همچندان شیر خر یا

۱۲۲ــ خناك، گرفته شدن گلو و فشردگی دل باشد و خناق معرب آنست (برهان).

۱۲۳ ــ رازیانه تر وگرم است و تخمش گرمتر و خشك‌تر و بهترین بستانی تازه است و چون اندر چشم کشی آب راکه اندر چشم همی‌آید سود کند و معده را از بلغم لزج بشوید. (الابنیه چاپ دانشگاه ص ۱۶۵).

۱۲۴ــ یعنی برهم نهادن دوقسمت منقار.

۱۲۵ــ مقلوب ازرق (لغتنامه) نیلگون و کبود (فرهنگ ناظم‌الاطباء ذیل ازرق).

۱۲۶ــ قرطم (برهان. تحفه) حب‌العصفر (برهان).

۱۲۷ــ نگاه کنید به حاشیهٔ ۱۳۰ فصل اندر بیماریهای بازها.

شیر زنی، گرم کنند و اندگی نمك هندی اندر آن کنند و باز را بدان حقنه کنند و یا کفچه(ای) روغن بید انجیر در دهانش کنند و یك شبانروز گوشت ندهند سود دارد. علاج صداع[۱۲۸] باز ـ علامتش آن بود که نفس بسیار زند و از بینیش آب ریزد، بهتر درمانی آنست که زهرهٔ خر نر چند دو مرجو[۱۲۹] با آب در بینیش افکنند و از پس سه روز مقدار مرجوی دیگر به روغن یاسمین در بینیش افکنند. و چون باز را خون از دهن بسیار آید یا از بینی، زیره بباید کوفتن و به آب سپست[۱۳۰] تر کردن و در کام و دهانش مالیدن، و چند روز باید کرد که بسته شود.

درمانی دیگر گرچه را ـ سه پاره گوشت تنك[۱۳۱] باید کرد و در هر یکی مقدار نخودی پشم به قطران[۱۳۲] بباید آلود[۱۳۳] و بباید کوشید تا نداند که پشم و قطران در اندرون گوشتست. بهر دو روز این تدبیر بکند تا چهار روز و بعد از آن آب پیششی نهند.

درمانی دیگر هم گرچه را ـ شلغمی بباید گرفتن و میانش را مجوف‌ـ کردن[۱۳۴] و بر آتش نهادن تا آبش گرد آید و سه اسکفه گوشت گوسفند اندر آن آب آغازیدن و بگذاشتن تا بسوزد، آنگاه آن گوشت را بدادن. اگر اهارش راست به زمین افتد چنانکه کرمی[۱۳۵] ندارد درست شده باشد و اگر اهار راست نشده باشد خون بزتیس[۱۳۶] ببایدادن واگر خواهند که ازین علت ایمن باشد، در ماهی سه‌بار یا چهار بار خون بزتیس سیاه، اندکی باید دادن، و بار نخستین اندکی‌تر باید داد و این درمان درکریزخانه شاید و هم بیرون. واگرگوشت این بز به خون همان‌بز[۱۳۷] بیالایند و هرروز آدینه اندکی بدهند سود دارد.

۱۲۸ـ دردسر (منتهی‌الارب).

۱۲۹ـ مرجومك، عدس (یادداشتهای لغت‌نامه) در تفسیر ابوالفتوح آمده: علیکم بالعدس‌فانه... برشما بود که مرجو بسیار خوری (از یادداشتهای لغت‌نامه).

۱۳۰ـ اسپست، اسبست، گیاهی باشد بغایت نرم واملس و به‌ترکی یونجه خوانند (برهان)لقوه را سود کند و بادها را نیك بود و درد پشت و کونسته را و سردی مثانه را (الابنیه چاپ دانشگاه ص ۱۶۴).

۱۳۱ـ نازك (فرهنگ ناظم‌الاطباء).

۱۳۲ـ صمغ ابهل وآن قسمتی سروکوهی است که عرعر و به فارسی اورس گویند. خاصیتش کرم و حب‌القرع کشتن است (از الابنیه چاپ دانشگاه ص ۲۵۱).

۱۳۳ـ ظاهراً کلمه و «نهاد» حذف شده است.

۱۳۴ـ مجوف: کاواك و میان‌تهی (فرهنگ ناظم‌الاطباء) و مجوف کردن: میان تهی کردن.

۱۳۵ـ ظاهراً. کژی.

۱۳۶ـ تکه‌ونر (منتهی‌الارب).

۱۳۷ـ یعنی بخون خودش.

و از بازنامهٔ رومیان ــ قدری اشنان[۱۳۸] بباید کوفتن و با پیه خوک آمیختن و اندکی گرم‌کردن و سه روز دادن. و اگر این تدبیر سود ندارد سه روز مرجان[۱۳۹] باید داد پس نیم ملعقه[۱۴۰] بوره با اشنان و روغن شیره حقنه‌کردن و گوشت بزتیس به‌خون آلوده اندکی باید دادن.

و اگر خواهی که ایمن باشد از گرچه، رنکم[۱۴۱] و اسبست بباید گرفتن و اگر تابستان بود در آب مالیدن و اگر زمستان بود برسر آتش نرم بگداختن و باخون بزتیس بدادن یا گوشت بز.

درمانی دیگر این علت را ــ بباید صبر کوفتن و براندکی گوشت پاشیدن و به‌گلوی او نهادن.

و علامت گرچه ظاهرتر آن بود که پیرامون چشم آماسیده باشد، گذرگاه اهارش را به‌روغن چرب باید کرد و انگشت به‌نیفه[۱۴۲] باز نهادن تا کرچه به نزدیك گذرگاه اهارش آید پس پارهٔ پشم ارزق با روغن زیت در باید نهاد. و اگر در چشم باز کرم پیدا شود سبب آن هم گرچه بود، لختی اسفنج با پنبه در انگبین شهد باید کردن آنگاه آن پشم را پیرامون چشم بباید گردانیدن و در چشم کشیدن.

و اگر باز شبکور شود، زفت رومی[۱۴۳] در روغن زیت بهم باید سرشتن و به گلوی باز نهادن. و اگر در چشم باز ناخنه[۱۴۴] پیدا شود به‌سر سوزن برباید داشتن یانصاره[۱۴۵] و بریدن به‌ناخن‌گیر تیز. آنگاه لختی انگبین و زهرهٔ بزتیس برآنجاباید چکانید.

علتی دیگر سروچشم باز را وتخه[۱۴۶] خوانند. علامتش آن بود که چون در آفتاب نگرد سروچشم بگرداند و لرزه بروی افتد. درمانش آن بود از بازنامهٔ هندوان که نیم درم مغز مار سیاه بگیرند و نیم‌دانگ خون موش و به‌یکجا بیامیزند و در آب بید

۱۳۸ــ گیاهی است که‌بدان جامه شویند و به‌عربی غاسول و حرض گویند. اشنان چهار جنس است سپید و زرد و سبز و جنسی دیگر هندوی است (الابنیه چاپ دانشگاه حاشیه و متن ۳۳).
۱۳۹ــ به‌هندی بسد نامند و آنرا پادزهر جمیع سموم دانسته‌اند (تحفه).
۱۴۰ــ کبچه (منتهی‌الارب) کمچه. ملاغه. قاشق (فرهنگ ناظم‌الاطباء).
۱۴۱ــ کذا.
۱۴۲ــ نگاه کنید به حاشیهٔ ۵۰ بخش ۱.
۱۴۳ــ نگاه کنید به حاشیهٔ ۸۴ همین فصل.
۱۴۴ــ گوشتی که درگوشهٔ چشم بهم می‌رسدو بتدریج تمام چشم را می‌گیرد. و آنچه درچشم حیوان بهم رسد اگر در ساعت بزند هلاك سازد (از لغت‌نامهٔ دهخدا)
۱۴۵ــ چنین است در متن. شاید نضاره. و نضار سیم و زراست (منتهی‌الارب) و شاید آلتی‌بوده است که از سیم یا زر می‌ساخته‌اند
۱۴۶ــ متن. وثحه. و وتخه ترس وبیم است (فرهنگ ناظم‌الاطباء).

آب کنند و در گلوی باز ریزند. آنگاه دو سیر کوهی، در دوره[۱۴۷] آب کنند و بپزند و پیش باز نهند تا نماز دیگر، آنگاه گوشت مرغ[۱۴۸] هر مرغی که بود بغیر از کلاغ‌ـ پیسه[۱۴۹] بدهند واگر بجای مغز، گوشت مار سیاه باشد شاید.

دیگر ـ اگر چشم باز را آب سیاه درآید، علامت آن بود که اندر حدقه‌اش هیچ پیدا نبود. خون هدهد درباید چکانید چند کرت، گرم و تازه.

دیگر ـ اگر باز کر[۱۵۰] شود فلفل سفید بباید کوفتن و با قدری گوشت بدادن اگر نیك نشود پس از آن گوشت به‌روغن گل[۱۵۱] بباید داد.

دیگر ـ اگر از چشم باز اشك بسیار آید، یك بنه سیر بباید کوفتن و اندر چشم باز فشردن هرچند که این درمان کم کنند.

دیگر ـ اگر چشم باز را سفیده درآید، از خاری یا چوبی یا زخمی، پیش از آنکه کهن شود خون گنجشك اندر باید چکانیدن یا آن کبوتر بچه. اگر نیك نشود آنگاه کف دریا[۱۵۲] و مروارید خرد و عنزروت[۱۵۳] سفید و نمك هندی، همه برابر باید کوفتن و به‌حریر بیختن و اندر چشم باز دمیدن. یا نمك اندرانی کوفته و بیخته چون سرمه اندرو دمند. یا پنج دانه گشنیز خشك اندر رکویی بندند و در آب بجوشانند. آنگاه پنج دانه مغز بگیرند و به‌آن آب بکوبند و در چشم باز چکانند.

درمانی دیگر گرچه را از بازنامهٔ پرویز ملك پارسیان ـ بازی را نمکسود[۱۵۴] فربه کهن باید داد، سه‌پاره، هرپاره برابر مغز بادامی چون هرپاره به‌گلوش نهند کفی آب نیز در گلوش کنند. و آن روز هیچ نباید داد و روز دیگر چون یك اهار بیاورد زنجیل در آب بباید جوشانیدن و آب پیش او نهادن. اگر نیك نشود یك روز بباید گذاشتن و دیگر روز گرسنه باید کرد، پس از شش بز سیرش باید کردن. و

۱۴۷ـ ر.ه. مرتبه و بار (برهان) و دوره یعنی دوبار.

۱۴۸ـ مطلق پرنده (برهان).

۱۴۹ـ متن. بیسه. و کلاغ پیسه مرغی است از جنس کلاغ، ابلق و سیاه و سفید، به‌عربی عقعق خوانند (برهان ذیل‌عکه). کلاژه (برهان).

۱۵۰ـ شایدگر. زیرا در الابنیه روغن گل را درمان کنندهٔ گراندرون و بیرون تن دانسته‌است.

۱۵۱ـ دهن‌الورد، لطیف است. منفعت کند وی ریش و گراندرون و بیرون‌تن را (الابنیه ۱۴۵).

۱۵۲ـ برخلاف تصور اغلب، کف دریا نیست و از اجزاء بلکه استخوان‌حیوانی دریائی است. جلا دهد و وسخ ببرد و اثر ریشها را از چشم ببرد (الابنیه) چاپ دانشگاه حاشیه و متن ص ۱۷۶).

۱۵۳ـ معرب انزروت که صمغ خاری کوهی است و طبعش خشك کردنست (الابنیه چاپ‌دانشگاه ص ۳۷).

۱۵۴ـ صاحب تحفه باشهٔ نمکسود را برای درمان بسیاری امراض تجویز کرده است (رجوع به‌تحفه در بازو باشه شود).

اگر نیك نشود یك روز دیگر باید گذاشت و دو دانگ زفت[۱۵۵] رومی و یك دانگ نمك هندی و یك دانگ بورهٔ ارمنی بباید گرفتن و آب را زیانه مقداری واروانی[۱۵۶] دانگی با شیر گاو همه را بهم باید آمیختن. پس زهرهٔ بزی باید گرفتن و پاك‌کردن و بشستن به‌آب رز و این دارو درو کردن و باز را بدان حقنه‌کردن و سه‌ساعت اهار گاهش نگاه داشتن، آنگاه رها کردن و از پس آن دو برابر بادام گوشت گوسفند باو دادن، از پس آن گوشت مرغ سیاه دادن. اگر نیك شود خوب و اگر نه شیر بز بباید گرفتن و قدری انگبین و یك درم بورهٔ ارمنی و هفت پاره گوشت در آنجا افکندن و بدادن. و از پس آن خون کبوتر گرم، سه‌روز می‌بایـد دادن. و اگـر درست نشود شلغمی در آتش باید فکندن و آبش فشردن و هفت‌پاره گوشت بدان آب دادن.

باب اندر داغ‌کردن باز به‌سبب بیماری

و اگر بدرستی نیز این داغ کنند سود دارد. و علتهای سر را خاصه آنچه از گرچه خاسته باشد، و بخار بسر بر شده باشد، و سر و بینی را علتها پدید آمده، و خوره در کام افتد، وبجایی رسد که درمان نپذیرد. وگفته‌اند بهتـرین درمان ایـن علت را داغ بود، خاصه آنگاه که بخار بسر بر نشده باشد. و بدین‌گونه باید کردن که: چوبکهای مورد یارزیاجاروبی که سخت بود بگیرند و سرهاش بسوزند و سر باز را بدان داغ کنند سه جایگاه، یکی برپشت شوایش، و یکی آن جایگاه که میان شواومو بود چنانکه موی ازو دور کنند و دیگر میان چشم و بینی. و این داغ را به رفق کنند چنانکه پوست نسوزد و سوراخ نشود، آنگاه به‌کرهٔ گاو و شکر طبرزد سرش را نرم کنند. یا گوشت به‌لعاب‌بزرقطونا[۱۵۷] بدهند و شکر طبر زد و زعفـران؛ و این درمان مردم طبرستان است و سخت سودمند است.

و اگر شوای باز کج شده باشد درمانش آنست که نان قرص بپزند و گرم از تنور بیرون آورند و خمیر کنارهٔ آنرا در رکویی بندند و شواء باز را در میان آن خمیر گیرند و یك ساعت بپیچند و دوسه بار این چنین کنند راست شود.

داغ کردن کام باز ــ اهل خراسان بیشتر کنند و سخت سودمندست، اگر به هنگام تندرستی کنند از گرچه و خوره[۱۵۸] که در کام افتد و از بسیار بیماریها ایمن

۱۵۵ــ نگاه کنید به حاشیهٔ ۸۴ در همین قسمت.

۱۵۶ــ در صید المراد ص ۲۵۱ خیری. و ظاهراً اروانه است که خیری صحرائی است.

۱۵۷ــ اسپرزه، اسفرزه درد نقرس بنشاند و جع‌المفاصل چون به‌آب ترکنی و با اندکی سرکه و روغن گل برآن نهی وچون بخوری همهٔ تبشهای تبهای گرم ساکن گرداند (الابنیه چاپ دانشگاه ص ۵۱).

۱۵۸ــ مرضی است مهلك و آنرا به عربی جذام خوانند (برهان).

باشد. پس اگر خوره اندر کام پدید آید علامتش آن بود که زبانش خشك گردد و گوشه‌های لبش و موی سرش برداشته بود، چنانکه از سرما بر دارد؛ چون علاج کنند به‌داروها و سود ندارد، درمان داغ بود: پنج چوبك خلال باریك بباید گرفتن و بر هر دو سرش پنبه پیچیدن برابر؛ آنگاه روغن بنفشهٔ خالص در میان باید کرد و نیك جوشانیدن و سر آن خلالها اندران روغن زدن و پس سرباز را به‌سه‌جایگاه ازین‌چوب داغ کردن چنانکه گفتیم. و چون کام را داغ خواهند کرد از بهر خوره، پیش از داغ کامش را باید اندودن به‌روغن استخوان[۱۵۹] زردآلو و فلفل. یا به‌نوشادر و گاو روغن، یا به‌زرنیخ سبز و گاو روغن، یا نمك و فلفل.

درمان قلاع[۱۶۰] ـ این علت را گر [۱۶۱] خوانند مانند گری پدید آید. و روی زبان و گوشه‌های لب خردل باید کوفتن و مالیدن. یا صبر و مر[۱۶۲] و زعفران و شکر طبرزد و گوشت مرغان پرنده باید دادن با خون و ریمه، یا تریاق فاروق و یا لختی گوشت فربه به‌آتش گرم کنند و کامش را به‌آن نیك بمالند. یا نوشادر وزراوند[۱۶۳] و نیل[۱۶۴] یکجا بکوبند و بیزند و به‌آب ترب یا شیر زنان بیامیزند و کام باز را سه‌روز بدان بمالند. یا گمیز[۱۶۵] شتر چرایی بجوشانند تا قوام گیرد و کامش بدان بمالند. یا زنگار[۱۶۶] بگیرند چهار دانگ و دوده دو دانگ و به‌انگبین بسرشند و کامش بدان بمالند. و یا نوشادر دو درم و زرنیخ زرد دو درم و بورهٔ ارمنی نیم درم بکوبند و بیزند و به‌روغن شیره بیامیزند و کام باز بدان بمالند.

علامت نفس و ربو[۱۶۷] ـ هردو به‌خلاف یکدیگرند و این از دوگونه خیزد: یکی از آنکه باز را صدمه رسد و کوفتی و بیم آن بود که افگار[۱۶۸] شود. و چون

۱۵۹ـ تخم خرما و انگور و انار ومانند آن (آنندراج) هسته و دانهٔ میوه‌ها (ناظم‌الاطباء).

۱۶۰ـ متن ـ حلاع. در بازنامهٔ موزهٔ بریتانیا نسخهٔ خطی ص۹۶ قلاع و همچنین در الابنیه. و قلاع قرحه‌ایست که در دهان و زبان پدید آید و رفته رفته گسترش یابد. (قانون ـ بنقل لغت‌نامه).

۱۶۱ـ متن کرهم خوانده می‌شود.

۱۶۲ـ دارویی است و آن صمغی است سرخ و سفید و خوشبوی تلخ (اقرب‌الموارد).

۱۶۳ـ متن ـ زرارند. و زراوند بیخی است به ستبری انگشتی و طعمش تلخ (تحفه) اگر بر ریشها فشانند خشك گرداند و به کندوگر را منفعت کند و آن علت‌را که پوست باز افکند و اندر ریشها گوشت برویاند و ربو و نقرس را نیك باشد (الابنیه چاپ دانشگاه ص ۱۷۳/۱۷۴).

۱۶۴ـ گیاهی باشد که عصارهٔ آنرا نیله گویند و بدان جامه و امثال آن رنگ کنند (برهان).

۱۶۵ـ پیشاب، شاش (برهان).

۱۶۶. زنگ مس. معدنی اوازکان مس است و مصنوع اورا اقسامی است و بهترین او معدنی و دودی است (تحفه).

۱۶۷ـ تاسه (منتهی‌الارب) تنگی نفس (فرهنگ ناظم‌الاطباء).

۱۶۸ـ در چند جای متن بصورت اسطار و گاه بیکار آمده است. واسطار به معنی‌بیهوده و ←

نزار شود از آن صدمه و کوفت، ربو و نفس پدید آید، اگر ازین بود درمان‌نپذیرد.

و گونهٔ دوم از رهگذر طبع، چون گرچه و دیگر چیزها ،که برزبان غلبه کند یا خونش تیره شود یا ستبری اندر شش پدید آید، از قبل رطوبت، و رهگذرهای نفس ببندد. و اگر ربو و نفس از علتهای طبیعی بود درمان پذیرد.

و علامت نفس خلاف ربوست. زیرا که نفس پیوسته باشد، چون بجنبد و حرکت‌کند نفس صعب پدید آید تا آن‌حدکه بیم بودکه نفس بگسلد و دهنش باز بماند و زبان بیرون آورد و پرهاش ضربان همی کند و چون ساکن شود این حال زایل گردد[۱۶۹] تا دیگرباره حرکت و اضطرابی کند، و باشد که دیر بماند. و در علت ربو باز شکار همی کند و طعمه همی خورد و فربه می‌گردد، خاصه اگر درمانها کنند که ما پیدا کنیم اندرین کتاب.

درمان ربو [و] نفس ـ ور کارده[۱۷۰] بباید کوفتن و پختن و خردی و چربش آن برگرفتن و باز به آب پختن و آن آب در شیشه کردن و به‌وقت حاجت دو برابر بادام گوشت گوسفند اندر آن آب کردن و سه روز بدادن، هر روز نیم طعمه گوشت دادن آنگاه شکمش نرم کردن به شکر طبرزد. و اندکی کثیرا کوفته و به‌دست، به‌سر کارد بسرشتن و با سه لقمه گوشت فربه نرم دادن سودمند بود.

درمانی دیگر ربو را که از رطوبت بود ـ گبرکان[۱۷۱] [چیزی] برآتش افکنند و ماربوی خوانند. دو درم از آن باید گرفتن و اندر رکوی نو بستن و با اندکی آب پختن و بدست مالیدن تا طعم باز دهد و آب را صافی کردن و گوشت پرنده، هر کدام که بود، در آن‌آب افکندن و بدادن، نیم‌طعمه. و این تدبیر سه‌بار باید کرد.

درمانی دیگر ربو خشك را ـ[۱۷۲] [انار شیرین][۱۷۳] بباید گرفتن و قواره[۱۷۴] برکردن و اندك مایه‌دانه از آن بیرون آوردن. مقدار نیم درم یا درمی، و اندکی

← باطل و افسانه است (لغت‌نامه) و مناسب معنی نیست و قطعاً افگار است بمعنی زمین‌گیر و بجا مانده و کوفته و مجروح.

۱۶۹ـ درمتن «واز علامت ربو» آمده که زائد است.

۱۷۰ـ متن: ودکاروه و درکارده. شاید ورکارد بمعنی خرده‌های گوشت که پس از قصابی برجای ماند.

۱۷۱ـ مرکب از گبر وکاف تحقیر و برای مزید استخفاف گبر را با کاف تحقیر استعمال می‌کردند غالب مورخین وشعرالفظ گبر را مصغر کرده‌اند (لغت‌نامه).

۱۷۲ـ در متن: «بربسیاری دوشیره‌تن» آمده و زائد است.

۱۷۳ـ جمله مخدوش است. در بازنامهٔ موزهٔ بریتانیا نسخهٔ خطی ورق ۱۲۹ چنین است: «بستاند انار شیرین و سرش ببرد» با مراجعهٔ به‌آن «انار شیرین» برای فهم مطلب‌اضافه شده.

۱۷۴ـ متن. فواره. وقواره، چیزی اطراف بریده (منتهی‌الارب) در بازنامهٔ موزهٔ بریتانیا ص ۱۲۹ بجای این کلمه «سرش ببرد» آمده که تقریباً ترجمهٔ قواره کردن است. و منظور برداشتن برآمدگی لوله مانندی است که در موقع خوردن انار آنرا با قسمتی از پوست می‌برند.

روغن بنفشه اندر آن کردن و برسر آتش انگشت[۱۷۵] نهادن تا بجوشد و نیك بپزد. آنگاه آن آب نار را با روغن فشردن و گوشت اندر آن افکندن و سه روز بدادن هر روز نیم طعمه.

درمانی دیگر هم این علت را ــ باگوشت، [قارورهٔ دختر][۱۷۶] دوشیزه‌تندرست بباید گرفتن و ناشتا نیم‌طعمه دادن و آب پیش او نهادن.

دیگر ــ ریونچال[۱۷۷] که آنرا به‌پارسی بشلناك[۱۷۸] خوانند و عنزروت و شکر طبر زد برابر بباید گرفتن و نیم‌دانگ زرنیخ سرخ و اندکی گل سرخ[۱۷۹] با هم کوفتن و به‌حریر بیختن و سه‌روز هر روز لقمه[یی] گوشت، به‌این دارو، اندر شیر خرکرده دادن و آب پیش نهادن. و چون گرسنه گردد گوشت کبوتر مخلف فربه دادن به‌سیری.

درمانی دیگر ربو و نفس را ــ گوشت سگ بچه که هنوز چشم باز نکرده باشد نیم طعمه بدهند سود دارد.

درمانی دیگر ربو خشك را ــ گل سرخ و شکر طبر زد بباید گرفتن، راستا راست و زعفران و کافور[۱۸۰] اندکی، و به‌حریر بیختن و به روغن بنفشه خالص سرشتن، مقدار دو درم با گوشت گوسفند نرم بدهند نیم طعمه.

درمانی دیگر ربو گرم و نفس را ــ گوشت به‌روغن خالص بباید داد، سه‌روز، نیم‌طعمه واگر ازسردی بودگوشت با شیر[۱۸۱] زنی،که نزاده باشد به‌دختر، بباید دادن نیم طعمه. یا گوشت گوسفند باید داد بااندکی شیرخر.

درمانی دیگر ربو غلیظ را ــ پنج عناب[۱۸۲] بباید گرفتن و نیك جوشانیدن و صاف کردن و [با] گوشت گوسفند نازك چند روز از آن بدادن، نه تمام.

۱۷۵ــ به فتح اول و کسر ثالث، زغال را گویند که اخگر کشته باشد (برهان).

۱۷۶ــ در بازنامهٔ موزهٔ بریتانیا نسخهٔ خطی ورق ۱۲۹ چنین است: «بستاند آب قارورهٔ دختر و دوشیزه تن دون‌البلوغ» و با کمك آن‌متن تصحیح شد.

۱۷۷ــ در متن: ریونحال. ریوندبیخ ریواس است و به تصریح تحفه دو سه ذرع می‌باشد باید زمین را حفر نمایند تاریوند ظاهر گردد و ظاهراً از همین روی ریوندچال یا ریونچال آمده است و برای درمان ربونیز بکار می‌رفته است. رجوع به تحفه ذیل راوند شود.

۱۷۸ــ در کتب لغت و تحفه‌والابنیه و ترجمه صیدنه و مخزن‌الادویه نیافتم. معنی ورشن نیست به ص ۱۳۲ س ۷ رجوع شود.

۱۷۹ــ رجوع کنید به گل ارمنی در حاشیه ۱۸۶ ص ۱۳۲.

۱۸۰ــ صمغ درختی است که در سراندیب روید (تحفه).

۱۸۱ــ متن، شیر باگوشت.

۱۸۲ــ میوه‌ایست شبیه به سنجد و در منضجات و مسهلات بکار برند خوردن آن خون را صاف کند (برهان) رافع خشونت سینه و حلق است و جهت سرفه و ربوبی عدیل است (تحفه).

دیگر ــ مرجو[۱۸۳] ببباید کوفتن و بیختن مقدار نیم درم و با گوشت گوسفند نازك دادن، نیم طعمه.

درمانی دیگرربو[و] نفس را ــ هفت درم کثیرا و هفت درم روناس و دو درم گل الانی و دانگی زعفران و یك درم زرنیخ سرخ و نیم درم صبرسقوطری و بیست درم شکر طبرزد بکوبند و به‌حریربیزند و به‌وقت حاجت سه‌اسکفه گوشت نازك به این داروها باید داد وآب پیش او نهادن و چون نماز پیشین بود. گوشت کبوتر مخلف با خون وریمه بدادن، نه‌تمام و این علاج بعد از آن باید کرد که شکمش نرم کرده باشند. پس اگر این ربواز سبب رطوبت بشلناك[۱۸۴] بود، این دارو کار نکند. مویزك‌کوهی[۱۸۵] باید داد، چنانکه در باب قی‌کردن گفته‌ایم؛ تا تدبیر قی باید کرد. خردل‌کوفته با انگبین به‌گلوش فروباید نهادن برابر فندقی درمیان پارهٔگوشت، و این تدبیرها پس‌از آن باید کرد که شکمش نرم کرده باشند.

درمان نفس از بازنامه‌ها، آزموده و ناآزموده ــ چون بینی که نفس عظیم‌کرد، و آن از دردی بودکه اندر سر دارد، یا از صدمه، یا از بلغمی که اندر شکم و جهاله دارد، مومیائی باید داد به‌روغن سوسن گداخته و یا کرهٔ گاو ناگداخته یا روغن زنبق یا گل‌ارمنی[۱۸۶]. اگر درد اندر سرش بود مومیائی و انگزد[۱۸۷] چندنخودی بباییددادن که این تدبیر تشنه گرداند و عطسه آرد و از درهای بینی رطوبت بسیار آرد. و اگر درست نشود صبر و خزمیان[۱۸۸] با سه لقمه گوشت نازك و اندکی خزمیان به‌روغن گل باید داد. و یا داغ بایدکردن پشت‌شوا و بالای سرش را به‌گیاه ترکی، چنانکه گفته‌ایم[۱۸۹] و یا کامش را باید سوختن. و چون به این تدبیر لاغر شود علامت سل بود، گاو روغن و شیرگاو و حنا[۱۹۰] بایدش داد بادارفلفل[۱۹۱]. و اگر در دهنش

۱۸۳ــ نگاه کنید به حاشیهٔ ۱۲۹ ص ۱۲۵.

۱۸۴ــ نام فارسی ریونچ‌ل است. نگاه کنید به حاشیه ۱۷۷ و ۱۷۸ و متن آن در همین فصل.

۱۸۵ــ مویزج، زبیب‌الجبل، نگاه کنید به حاشیهٔ ۹۴ همین فصل.

۱۸۶ــ طین‌ارمنی گلی است که از بلاد ایروان آورند، سرخ‌تیرهٔ جگری و با نرمی و اندك چربی می‌باشد، جهت ضیق‌النفس و سل به غایت مفید است (تحفه).

۱۸۷ــ انگژد، انقوزه، حلتیث (الابنیه ص ۵۲).

۱۸۸ــ خزمیان جند است (فهرست مخزن‌الادویه) و جندرا برای مالیخولیا و رعشه و دیگر امراض سر و دماغ به‌کار می‌برده‌اند (رجوع کنید به تحفه).

۱۸۹ــ رجوع شود به باب داغ کردن باز.

۱۹۰ــ حنا و حنا، نباتی است ساقش به قدر نیم ذرع و سرخ و برگش شبیه به برگ مورد و عریضتر از آن (تحفه) اندرو قوتی هست که تحلیل و قبض کند (الابنیه چاپ دانشگاه ص ۴۸).

۱۹۱. به فارسی فلفل دراز گویند و آن بار درختی است مثل بار درخت توت و ثمرش مثل لوبیا و در غلاف‌اودار فلفل است و بعضی گویند شکوفهٔ درخت فلفل است (تحفه).

بجای خیو[۱۹۲] مانند سریشم ماهی چیزی پدید آید، و زمستان بود، آن از سرما بود که به او رسیده باشد، یا درآب افتاده باشد، وتابستان ازینگونه نبود، کندسه[۱۹۳] ببایدگرفتن و شکستن، و باید که میانش سفید بود و پوستش باید افکندن و آن مغزش بخورد مرغی‌دادن و اگر نخورد به‌انگشت باید داد باآب گاورس[۱۹۴] و کبستك[۱۹۵] و زنگار و نوشادر و زرنیخ سرخ و نمك سیاه[۱۹۶] و زنجبیل صینی از هریکی برابر نخودی ببایدکوفتن، و باآب و گاوروغن پختن تاآب شود[۱۹۷] و دارو بماند. پس‌از آن روغن به‌هردو روز اندکی بباید دادن چنانکه پیش‌از آن شکمش نرم کرده باشند به‌کره. و این روز که این تدبیر کنند باید که آب پیشش نهاده باشند. و یا پلیدی مردم که در سایه خشك شده باشد با چندان شکرطبرزد ببایدکوفتن و با اندکی گوشت بدادن. و یا زنجبیل و نوشادر و دارچینی و پلیدی سگ سفید به شیر زنی که‌پسر آورده باشد بباید آمیختن، آنگاه به‌آن‌حبوبی مانند فلفل بایدکرد[۱۹۸] و بازرا گرسنه‌کردن و روز نخست چهاردانه ازآن دادن، باگوشت‌گوسفند نرم. و چون میان دونماز بود گوشت کبك یاکبوتر بدهند، و روز دوم هیچ نباید داد، و روز سیوم پنج دانه ازآن در اسکفه گوشت بباید دادن، و درمیان دونماز گوشت کبك یا کبوتردادن، آنگاه دیگربار شش دانه ازآن دادن تا دوازده دانه از آن داده آید بدینگونه که گفتیم. و چون ازین فارغ شوند گوشت کبوتر بچه باید داد، به‌روغن شیره یا موش خرد. و چون اهارش سفید شود و نفس اندك زند علامت تندرستی بود. پس اگر درست نشده باشد گوشت خوك باید داد باکره، و روز یازدهم شنگرف و کندشه[۱۹۹] چنانکه‌گفته آید با گاوروغن باید دادن اندر سه‌لقمه‌گوشت واندر آفتاب گرم یا در خانهٔ گرم بستن و آب پیششن‌نهادن. و چون قی‌کند پنج قطره روغن‌کنجد اندرگلوش باید چکانید و دیگر روز گوشت کبوتر بچه‌دادن یاگوشت کبك یا موش

۱۹۲ـ به‌کسر اول و سکون ثانی و به فتح اول و ضم ثانی آب‌دهن را گویند (برهان).

۱۹۳ـ در متن کندسه و در جای دیگر کندیشه و کندینه آمده است و کندشه ریشهٔ گیاهی است شبیه به کنگر.

۱۹۴ـ وگاورس نوع ریزهٔ دخن است که به فارسی ارزن گویند، لطیف و سریع‌الهضم‌تر و مقوی بدن وبا روغن وچربی غذائیه او بیشتر است (تحفه).

۱۹۵ـ صورتی از کبسته و کبستو و کبست بمعنی حنظل (به کبست و کبسته در لغت‌نامه مراجعه شود).

۱۹۶ـ نمکی است معدنی و سیاه‌رنگ که بوی نفت می‌دهد. (الابنیه چاپ دانشگاه ص ۸). نمك نفطی.

۱۹۷ـ یعنی آب تبخیر شود.

۱۹۸ـ متن: آنگاه به آب جوی مانند پلپل باید کرد. در بازنامهٔ موزهٔ بریتانیا «و از وی جبها کند هریکی چند پلپلش» قطعاً به آب‌جوی نادرست و درست «به آن حبوبی» می‌باشد.

۱۹۹ـ متن: کندینه و صحیح کندشه که ریشهٔ گیاهی است شبیه کنگر.

دادن. یا تخم ترب بباید کوفتن و اندر آبی‌گرم صافی کردن و دادن تا قی‌کند و یا کندسه و نوشادر سفید و زرنیخ سرخ وصبر و زنجبیل صیفی بباید گرفتن ازهریك چند نخودی و چند نیم‌نخود نمك سیاه و یك دانه فلفل و بهم‌کوفتن و به‌گاوروغن بسرشتن و سه قسمت‌کردن هرقسمتی به‌سه‌پاره‌گوشت بدادن، بعدازآنکه سخت‌گرسنه کرده باشی. و دیگر روزگوشت مرغ سیاه فربه و یاگوشت برهٔ نازك دادن و دیگرباره آن دوقسمت دیگر همین‌گونه باید داد. یا پانیدسکزی و شیر بز باید دادن. و اگر درست نشود تری[۲۰۰] بباید‌گرفتن و سوراخی‌کردن و گاوروغن درکردن و گرم گردانیدن تا روغن بگدازد اندرآب، و چون سرد گردد آن روغن بدادن. واگر خورد سه‌پاره پشم به‌این روغن آلوده بباید دادن، هرعلتی که اندر شکم بود برآید.

و اگر خواهی گوی[۲۰۱] در زمین بکن که دو گز درازی داشته باشد و یك گز پهنا و هیزم رز بسوز تا آن گرم شود و آتش ازآن بیرون‌کنند و باز را در رکویی پیچیده پارهٔ آب برآن رکوزنند و خشتی اندر آن نهند و باز را برآن خشت نهند تا اثر گرمی باو رسد وآب از بینی و دهانش رود؛ آنگاه سرش بگشایند و بردارند و سه روز گوشت مرغ بدهند. و چون باز را سرما رسد و بیمار شود هم بدین‌گونه تدبیر باید کرد تا عرق بیاورد و درست شود. و اگر این علاج کنند و باز به‌نشود او را سل بود و علاج نپذیرد.

قسمت دوم از علامات و علاج اندر تخمه[۲۰۲] و برافکندن گوشت ــ و این از چندگونه و چند سبب بود، یکی آنکه از صدمه و کوفتکی خیزد و دلیل آن این بود که طعمهٔ ناگواشته در جهاله بدارد تا شب و شب برافکند، گندیده؛ و نشاطش بکاهد و نفس زدن برو دشوارگردد. و اگر بزودی درمان نکنند، به‌مومیایی و گل الانی و دیزاشکن[۲۰۳] و بدان چیزها که در درمان سستی گفته‌ایم، کهن شود و (از) این‌علت افگار[۲۰۴] شود و منجر به‌علتهای دیگر شود که بیم هلاك بود.

نوعی دیگر از گوشت برافکندن آن باشد که بیش‌از اندازه داده باشند و برباز‌گران گردد و نتواند گواریدن، دیری بدارد پس برافکندن، گندیده. درمان آنست که گرسنه‌کنندش تا شکمش پاك شود، آنگاه اندکی طعامش بدهند و صبرکنند تا بگوارد، دیگر بیفزایند. و اگر به‌این تدبیر به‌نشود. زنجبیل چینی پوست بازکنند

۲۰۰ــ ظاهراً تربی.

۲۰۱ــ گو، مغاك (برهان) گودال

۲۰۲ــ از امراض باز و سبب آن کثرت اکل و طعمهٔ بی‌وقت وعدم هضم است (تحفه).

۲۰۳ــ در چند جای‌کتاب به صورت ویزاشکن، دیزاشکن آمده و آنرا در کتب لغت و تحفه والابنیه و مخزن‌الادویه و ترجمهٔ صیدنه نیافتم.

۲۰۴ــ نگاه کنید به حاشیه ۱۶۸ همین فصل.

و بکوبند و اندر رکویی‌کتان نوبندند و آب درتیان۲۰۵ کنند چنانکه برسر آن رکو بایستد و اندکی بجوشانند و رکو را بیفشرند و آب را صافی کنند و چهاریکی از طعمهٔ گوشت باز اندرآن آغارند و بدهند. و یا قدری‌گوشت گوسفند نازك برآتش نهند، چون گرم شود اندك مایه آب فراز گیرند و بدهند. و یا نیم طعمه گوشت به گمیز کودك تندرست بدهند. و یا۲۰۶ و جهاله‌اش گرم کنند. و یا هلیلهٔ کابلـی و زنجبیل چینی کوفته و سه‌چندان شکرطبرزد باهم بیامیزند واندر لقمه[یی] گوشت نرم کنند و بدهند. نوعی دیگر از سبب کرم دراز بود که اندر شکم و جهالهٔ باز پدید آید و نفس بروی افکند وگوشت برافکند و این‌گوشت گردیده نباشد، و درمان این، درمان کرم بود. نوعی دیگر از نفس و منش‌گرده۲۰۷ طبیعی خیزد و دلیل آن بود که دیر بیندازد و چون برافکند رنگ و بویش گردیده نباشد. دیگر آن بود که‌گوشت بد بود و طبعش ازآن نفرت‌کند. و بود که اندرگوشت رگی یا پی باریك بود و در زبانش پیچد یا در زیر زبانش بماند و در وقت برافکند ناگردیده. و هرگوشتی که باز برافکند، گردیده یا نگردیده، اگر زود علاج نکنند کار دراز گردد. و بهترین درمانها این علت را آنست که گرسنه کنندش سخت و اندکـی گوشت به‌آب گـرم بشویند و بدهند تا شکم و روده‌هاش پاك شود وگوشت بگوارد. و اگر به‌این تدبیر به‌نشود، گل سوخته ــ گل تنوری که در آتشدانی دیرینه۲۰۸ شده باشد ــ لختی درآب گرم افکند و بمالند و آن آب صافی‌کرده را دیگرباره اندکی گرم کنند. آنگاه‌گوشت اندر آن افکنند و نیم طعمه‌اش بدهند. پس اگر طعمهٔ باز کم‌کرده باشند و بدین‌سبب ضعف و سستی درو پدید آمده باشد و نتواندگوشت‌گواشتن، آب زنجبیل چینی بباید گرفتن، بدانگونه که گفتیم واندر ریختن که چون به‌گوشت رسد بگوارد. و یا زنجبیل چینی کوفته و اندکی اشنان‌کوفته براندکی گوشت باید افشاندن و بدادن. و دیگر سه‌روز سه‌پاره‌گوشت، بامدادبگاه۲۰۹ بدادن، و چون نماز پیشین بود طعمهٔ تمـام بدادن اندر آب‌گرم. و اگر این را نیز برافکند، سه‌لقمه گوشت بز اندر آب گرم‌کرده بباید دادن. اگر بیندازد نان تنور خوش اندر آب باید آغاشتن وصافی‌کردن و بدادن و اندکی خزمیان۲۱۰ و فلفل اندر شیر بز باید کردن وگوشت اندروکردن و گرم

۲۰۵ــ دیگ سرگشادهٔ بزرگ (برهان).

۲۰۶ــ ظاهراً قسمتی از متن افتاده است.

۲۰۷ــ درالابنیه، منش گردا (ص ۲۳) و منش گردا بمعنی غثیان و قی و شکوفه و برهمزدگی طبیعت است (برهان).

۲۰۸ــ کهنه وقدیم (فرهنگ ناظم‌الاطباء). و اینجا بمعنی گلی که در آتشدان پخته شده باشد.

۲۰۹ــ صبح، هنگام فجر (فرهنگ ناظم‌الاطباء) پگاه.

۲۱۰ــ خزمیان به معنی جند است (فهرست مخزن‌الادویه) و جند، به فارسی آش بچگان‌نامند جهت مالیخولیای مراقی و رعشه و سایر امراض دماغی مفید است (تحفه).

بدادن و اگر قرنفل باگوشت بدهند بهتر بود.

اندر تدبیر ریمه[۲۱۱]ــ چون باز ریمه نگوارد و یا سست بود چون برآرد، تدبیر آن بودکه لختی پشم بشویند و با خون وگوشت کبوتر بدهند به‌جای ریمه، تاتری برچیند و جهاله و روده‌هاش خشك‌کند. و اگر بجای پشم پنبه بود روا بود. و اگر موش خرد دراز اندام بدهند این‌علت را ببرد. و اگر باز تندرست بود و ریمه دیر برافکند او را تعریف[۲۱۲] باید کرد چنانکه گفته‌ام و اندکی گوشت به‌چاشنی همی باید دادن و همی نمودن تا حریص شود وریمه بیفکند. و یا زنجبیل پوست باز کرده، کوفته اندر لقمه‌یی‌گوشت باید دادکه چون به‌جهاله برسد در وقت ریمه‌افکند.

اندر فربهی و نزاری باز ــ چون باز تندرست بود بهتر آن بود که فربه بود، باندازه و نشاطش بیش‌بود وشکار بهترکند. واگر رنجی یاجراحتی وکوفتی وهردردی که باشد، چون فربه بود، زود تندرست شود. و اگر لاغر بود و ازین رنجها یکی‌افتد درمان بهتر آن بود که فربه‌کنندش. و چون به‌کریزخانه خواهند بستن نخست بایدکه فربه سازندش. و بهتر چیزی فربه‌کرد نباز را گوشت‌گوسفندست، فربه نزار[۲۱۳] و نرم. و آب‌گرم بدهند، چند روز. وگوسفند نباید که معلوف[۲۱۴] بل چرایی باید. وگوشت موش خرددشتی با شیر بز وگوشت مرغ سیاه فربه وگوشت سمانه[۲۱۵] و گوشت سگ بچه وگوشت خوك بچه جمله فربه‌کند. و اما لاغری باز ازگوشت کم‌دادن باشد یا ازگوشتهای ناخوش یا از علت سل. و علامتش آن بودکه طعمه همی خورد و شکار همی‌کند و نزار همی باشد و هرروز نزارتر بود، واندر اهارش رگهای سرخ پیدا شود. دودانگ فلومیاء[۲۱۶] رومی ببایدکوفتن وبیختن واندر سه‌لقمه‌گوشت‌بدادن و صبرکردن تا اهاری بکند. آنگاه آب نیم‌گرم پیشش‌نهادن و چون از روز یك نیمه بگذرد گوشت گوسفند مقدار جوزی با یکدرم روغن‌گاو خالص بباید دادن. و اگر درست نشود سه روز ببایدگذاشتن و دودانگ تریاق بزرگ[۲۱۷] در روغن زیت با گوشت بدادن. و اگر نیك نشود گوشت خوك بچهٔ خرد باید دادن. و یا خفاش بباید

۲۱۱ـ بروزن و معنی ریم است (آنندراج) (انجمن آرا) و ریم هرمادهٔ کثیفی که از بینی و سینه برآید (لغت‌نامه) و منظور از ریمه دراین کتاب گوشت آغشته بخون و فضول است.

۲۱۲ـ در پی شناختن برآمدن.

۲۱۳ـ گوشتی که درآن چربی نباشد (برهان).

۲۱۴ـ فربه (منتهی‌الارب) و ظاهراً منظور پرواری است مقابل چرایی.

۲۱۵ـ بلدرچین (برهان).

۲۱۶ـ دربازنامهٔ موزهٔ بریتانیا ورق ۱۲۸ فلونیا. در تحفه. فلونیای رومی. در ضیق‌النفس و تشنج و سل بکار برند (از تحفه).

۲۱۷ـ تریاق اکبر یا تریاق فاروق نوعی تریاق است که گوشت افعی در آن داخل کنند (حاشیهٔ الابنیه چاپ دانشگاه ص ۱۲۸) و رجوع به تریاق شود.

کوشتن۲۱۸ و بجوشانیدن وکوفتن و همچندان تخم شلغم و همچندان تخم پیاز باهم بدادن باگوشت گاو دولقمه. و اگر گوشت به روغن جوز تازه چند روز از لشتی۲۱۹ نیم طعمه بدهند این علت را سود دارد. و اگر گوشت ران بره، بهشوربا بپزند فربه نزار، و ازآن چربش و اندکی خوردی بردارند و چند روزازلشتی گوشت آنچربش و خوردی نیم طعمه بدهند سود دارد.

درمان کرم شکم باز ــ و این سهگونه بود، یکی سفید خرد مانند کرم پنیر اندر رودگانیها۲۲۰ باشد و بود که باز را هلاك کند. و یکی سرخ بود و خرد و به آهار بیاید و یکی سرخ و دراز باشد که برافکند۲۲۱ و باشد که باریمه بیاید باریك. و سببکرم، گوشتگوسفند دادن بود بسیار، خاصهگوشت پشتماز،که ازآنرطوبتی تباه خیزد.

علاجش ــ ده دانه برنگگ کابلی۲۲۲ پوست بازکرده ببایدکوفتن و بیختن و باز را سختگرسنهکردن واندر لقمه بدادن. و یاگوشت با روغن جوز هندی۲۲۳ کهن باید داد. و یاگوشت بهروغن تازه باید داد. و یا آب سبوس کرنه۲۲۴ و آب انار شیرین وگوشت بدادن. و یا گیاه ارمنی۲۲۵ ببایدکوفتن و بیختن و [در] یك لقمه گوشت بدادن. و یا دودانگگ هلیلهٔکابلی و یك مثقال کثیرا و درمی شکر سفید و درمی مازو۲۲۶ بهم ببایدکوفتن و باز را سختگرسنهکردن، و اول یك لقمه گوشت در شیر آغشته بدادن، تا کرمها دهن بازکنند. پس لقمهیی گوشت با این داروها بدادن و صبرکردن تاکار کند وگرسنه شود. پس سیرش باید کردن بهگوشت کبوتر

۲۱۸ــ پهلوی: کوشتن. طبری: بکوشتن بمعنی بکشتن و کشتن (از واژهنامهٔ طبری باهتمام دکتر صادق کیا ص ۷۵).

۲۱۹ــ لشن در برهان بمعنی نرم و لغزنده و نشت در واژهنامهٔ طبری به معنی کهنه آمده است. در لهجهٔ مردم بروجرد لش انداختن بمعنی نرم شدن نان و گوشت به سبب ماندن بکار رود و لشت که صورتی از لش و لشن است در اینجا وچند مورد دیگر که در این کتاب آمده به همین معانی است.

۲۲۰ــ جمع رودگانی و رودگانی خود جمع روده است که در معنای مفرد بکار رفته است. و نگاه کنید به الابنیه چاپ دانشگاه تهران ص۶.

۲۲۱ــ برافکندن: بیرون انداختن از گلو، قی کردن.

۲۲۲ــ دارویی است مسهل و خاصیت وی آنست که کرم و حبالقرع از شکم بیرون کند و رطوبتها بچیند (الابنیه چاپ دانشگاه ص ۶۴).

۲۲۳ــ همان جوزبوایا جوزبویاست که ثمر درختی هندی است (تحفه) به جوزبوانگاه کنید.

۲۲۴ــ ظاهراً کرسنه بمعنی گاودانه.

۲۲۵ــ در مبحث درمان شپشه که خواهد آمد آنرا حشیشةالبراغیث نامد. رجوع به حاشیه ۲۳۸ در همین قسمت شود.

۲۲۶ــ بار درختی است و بدان پوست را دباغت کنند (برهان).

و خون و ریمه. و یا باقلا ببایدکوفتن و با انگبین معجون‌کردن و با لقمه‌یی گوشت نرم‌بدادن. و اگر کرم اندر اهارگاه باشد و دارو دیر به‌آنجا رسیده، زیرهٔ کرمانی ببایدکوفتن و یك شب در آب‌گذاشتن آنگاه صاف نمودن و حقنه‌کردن و نماز پیشین[۲۲۷] به‌گوشت نرم سیرکردن. و اگر کرمی دراز اندر اهارش بود شلغمی قواره[۲۲۸] برباید‌گرفتن و آب اندر آن‌کردن و برسر آتش‌نهادن تا بجوشد. آنگاه گوشت اندر آن‌آب‌کردن و بدادن نیم طعمه. ویاوج[۲۲۹] کوفته و بیخته‌اند اندر یك لقمه گوشت بدادن. و اگر از دهن باز کرم برآید، زیره بباید کوفتن واندر آب‌کردن واندرگلویش ریختن. و یا فلفل ببایدکوفتن و برگوشت گوسفند نشاندن[۲۳۰] وبدادن. یاانگزد[۲۳۱] چندباباقلی[۲۳۲] به‌گلوش فروکردن و سه ساعت صبرکردن. آنگاه‌گوشت و مغز مرغ خانگی بباید دادن. و یا گشنیز و شیر تازه باگوشت گوسفند بباید دادن.

درمانی دیگر کرم را ــ اشنان بابلی بباید کوفتن و با پنج لقمه گوشت دادن و یا مغز بزکوهی باگوشت باید دادن. و اگر این تدبیرها کرده شود و باز همچنان خویشتن را همی کند و همی خارد آن جایگاه را که کنده باشد، بوره ببایدگرفتن و با نمك‌آمیختن و برآن جایگاه مالیدن. و اگر همچنان خارد آب انار شیرین درگلویش باید ریختن و جایگاه کنده را خردل کوفته باید مالید.

قسمت‌سیوم‌اندربیماریهاءخوره[۲۳۳] وشپشه[۲۳۴] و زخم وجراحات و درمان آنها

درمان آن خوره که در کام و زیر زبان و گوشه‌های دهان افتد کـه گفته‌آمد. اکنون درمان آن خوره گویم که اندر پرها افتد و این‌نوع خوره از دو سبب خیزد. یکـی

۲۲۷ــ نماز ظهر (فرهنگ ناظم الاطباء).
۲۲۸ــ متن، فواره و قواره چیزی اطراف بریده است (منتهی الارب) و منظور شلغم یـا انار و امثال آنست که سرپاته آنرا ببرند.
۲۲۹ــ گیاهی است که در آب روید و به فارسی اگر و اگر گویند. ادرار بول آرد و سددجگر بگشاید و بادهای غلیظ اندر شکم و رودگانی براند (الابنیه چاپ دانشگاه حاشیه و متن ص ۳۳۸).
۲۳۰ــ مستقرکردن و فروکردن (لغتنامه) و ظاهراً فشاندن است.
۲۳۱ــ متن، انکزوانگزد و انگژد انقوزه است (الابنیه چاپ دانشگاه ص ۵۲).
۲۳۲ــ به تشدید و تخفیف لام آمده است و هرگاه به تشدید گویند الف را در آخر مقصور کنند و چون به تخفیف گویند الف را ممدود آورند. فضول احشارا دفع کند و اعانت طبیعت در دفع اخلاط غلیظ کنـد و ریشهای تر را خشك کند و نقرس را مفید بود (تـرجمهٔ صیدنه ابوریحان).
۲۳۳ــ بیماری که در اندام افتد و آنرا خورد. جذام (از ناظم الاطباء).
۲۳۴ــ گونه‌ای شپشك که در زیر پر مرغهای خانگی و کبوتر و دیگر پرندگان می‌زند و ببدن آنها می‌چسبد و از خونشان تغذیه می‌کند (از فرهنگ فارسی دکتر معین).

از ریش وخراشیدگی وخاری که اندرو شکند و مانند اینها. و چون این حال بن اصل پررا افتد از آنجا خوره خیزد، و آنچه ازینگونه خیزد سلیم بود و درمان زود پذیرد و علامتش آن بود که یك پربگیری بنش‌تر باشد و سست و خورده نباشد و از وگندی‌آید.

و سبب دوم از علت طبیعی خیزد، و مسبب خون و سودا نیز بود و این بد بود. و علامتش آن بودکه چون یك‌پربگیری خورده وبریده بود اصلش. وهرگاه که‌پربیفکند و دیگری بجای آن برآید، چون به‌نیمه‌رسد، دیگرباره بیفتد.

درمانش ــ بورهٔ ارمنی وزنگار و زرنیخ زرد هریك جداگانه ببايد کوفتن و باز را ببايد گرفتن و برستان[۲۳۵] برمخده نهادن، چنانکه هردو پایش یك‌کس دارد از هم بازگرفته چنانکه گفته‌ایم. و باید که انگشتهای گیرنده از استخوان بال دور بود تا بیم آن نباشد که فك شود، پس پرهاش به‌مخده بازگیرد. و بروز نخست آن پر از پرخوره گرفته دور کند، آنگاه آن‌جایگاه را به‌سرکهٔ کهن پاك بشویند چنانکه لختی پنبه بدان سرکه ترهمی‌کنند، و به‌رکوی خشك سرکه از آنجایگاه برچینند و دیگرباره بشویند چند کرت‌تانیك بسوزد. آنگاه آن‌بوره را گرفته برو پراکنند ودیگرباره سرکه زنند و زرنیخ پاشند و یك زمان بگذارند تا نیك بسوزد و پرهاش راست بازگیرد، و سه‌روز رها کند. آنگاه اگر آماس سیاه بیند به‌آبگینه پارهٔ تیز بیازارد[۲۳۶] تا خون مرده بیاید. آنگاه دو برگ دوخواهر بکوبد و برآن پراکند.

در مانی دیگر ــ زهرهٔ گاوورزاو[۲۳۷] و پیه‌کدوی تلخ و بورهٔ ارمنی از هریکی برابر باید کوفتن. آنگاه بن آن پرخورده، کنده، روشن کردن ورگ زدن تا خون بیاید و به سرکهٔ تیز شستن چنانکه گفتیم، و این دارو افشاندن و گذاشتن. درمانی دیگر ــ بورهٔ ارمنی ببايد کوفتن و زرنیخ سرخ و زهرهٔ گاوورزا و عنزروت سرخ، برابر، و کوفتن واندر سرکهٔ‌کهن کردن وجایگاه خوره را ببايد آزردن و این دارو مالیدن.

دیگر ــ کرم سرخ دراز که روز باران پیدا شود، به آفتاب خشك باید کرد و نوشادر ببايد کوفتن و اندر سرکهٔ کهن کردن و برجایگاه خوره مالیدن.

دیگر ــ فلفل و زرنیخ و بوره و پوست نار ببايد سوختن و کوفتن و جایگاه خوره را به سرکهٔ کهن تیز شستن و این داروها برآن افشاندن، کمتر چیزی پنج‌روز. آنگاه به روغن زیت چرب باید کرد. و اگر به نشود آردجو ببايد گرفتن و با چندان نمك سرشتن و آن خمیر را سوختن و نیك‌کوفتن و بورهٔ کوفته با آن آمیختن و جایگاه خوره به سوزن آزردن تا خون بیاید و این دارو در سرکرکردن و مالیدن.

درمان شپشه. بهتر درمانی که این علت را کنند آنست که گیاه ارمنی بگیرند

۲۳۵ـ به پشت باز خفته (فرهنگ اسدی باهتمام دبیر سیاقی ص ۱۴۲). طاق باز.

۲۳۶ـ خراش دادن و زخم کردن.

۲۳۷ـ گاوی را گویند که زمین را بدان شیار کنند یعنی گاو زراعت (برهان).

واین گیاه [را] حشیشة البراغیث[۲۳۸] خوانند و بکوبند و بیزند و به‌نه[۲۳۹] قلم اندرموی قفاش دمند و اندربن پرهاش. و یا کندسه[۲۴۰] درجایگاهی[۲۴۱] بندند و بر پای بازبندند. اما درمانی که به این روزگار می‌کنند اینست که سیماب بگیرند و برکف دست به روغن زیت بکشند و پری از پرهای قفاش به آن‌بیالایند شیشه رابکشد. و یا پوست بزی که در ساعت[۲۴۲] کنده باشند برنشیمن باز افکنند و باز را بر آن بندند همه برآن پوست گردآیند و از آنجا برنتوانند شدن. و اگر قبای ازرکوی نو بدوزند و باز را در آن گیرند و باز را در خانهٔگرم یك ساعت، به‌ستان بازنهند آنگاه بردارند شپشه‌اندر آن گرد آمده باشد، اندرآتش افکنند. و یا کفهای پایش را به روغن زیت بیالایند، شپشه به‌بوی آن روغن به‌ساق آید، به‌چوبی از آنجا بیفکنند.

علاج سستی بال‌باز ــ این علت از سه‌گونه درد خیزد: یکی از آفتی که در شکم دارد که افگار[۲۴۳] خواهد کردن و علامتش آن بود که نشاط و میل خوردنش نبود و چون بخورد بدتواند گواشتن، و اهارش‌تباه‌بود. و چون این علامت پدیدآید وبزودی علاج نکنند و کهن گردد، درمان نپذیرد و هلاك شود.

و نوع دوم از آن بود که بال باز را آفتی رسد، از دردی یا از صدمهٔ دیگر، و دلیل آن بود که دایم بال فروهشته[۲۴۴] دارد و حرکت کم کند و آنچه ازینگونه بود از طعمه‌خوردن و نیك‌گواشتن بازندارد. درمانش جمامی[۲۴۵] بود و آسایش چنانکه در خانهٔ تاریك بزرگ بندند تاکس را نبیند و مستغنی باشد از حرکت و رنجی به پرهاش نرسد، و فربه دارندش به‌طعمه‌های[۲۴۶] خوش[۲۴۷] وموميايی وگل‌الانی[۲۴۸] دهندش چنانکه از اول روز مومیایی در روغن زنبق بگدازند، اگر زمستان بود، و اگر تابستان بود به روغن بنفشه و با گوشت کبوتر بدهند اندکی. و چون هنگام طعمه بود گل‌الانی بکوبند و با خون کبوتر بدهند، نیم طعمه، آزموده است. و این درمان به اول کنند پیش از آنکه کهن شود که آنگاه درمان و جمامی سود ندارد. و

۲۳۸ـ متن: حشسه ابراغیث. و حشیشةالبراغیث به‌لغت شام گیاه دوقس را نامند و گیاهی است که کیك را دفع می‌کند و در طبرستان کیك واش نامند. (تحفه).

۲۳۹ـ صورتی ازنی است و در کتب لغت ندیدم.

۲۴۰ـ نگاه کنید به حاشیهٔ ۱۹۳ در همین قسمت.

۲۴۱ـ منظور در چیزی چون پارچه.

۲۴۲ـدر دم، برفور، فوراً (لغت نامه).

۲۴۳ـ متن: بابیکار. نگاه کنید به حاشیهٔ ۱۸۶ ص ۱۲۹. یقیناً «افگار» است به قرینهٔ مواردمشابه

۲۴۴ـ آویخته (لغت‌نامه).

۲۴۵ـ آسایش (فرهنگ ناظم‌الاطباء).

۲۴۶ـ متن، طعمهای.

۲۴۷ـ در متن: «تاکس رانه» آمده و سهواً از سطر بالا نقل شده است.

۲۴۸ـ در بازنامهٔ موزهٔ بریتانیا «گل آلانی».

چون این صدمه رسیده باشد اول دیزاشکن[۲۴۹] باید داد که نیك بود این درد را وهم باد را که در بال باز ایستد.

نوع سوم آن بود که از کره بادخیزد دلیل آن بود که وقتی پرفروهشته دارد ووقتی برداشته؛ و اندرخورد و گواشتن و نیکی اهار تقصیری نباشد. درمانش آن بود که روغن شاهدانه که در وقت بگیرند، گوشت گوسفند خرد کنند و اندر آن روغن افکنند و چند روزی برلشتی[۲۵۰] بدهند سودمند بود بادهای بال را وهم بادها راکه در اندام باز بود. و باز را فربه دارد و اندرخانهٔ گرم بندند تا عرق بکند چند کرت. و یا کبوتر مخلف فربه را زقه کنند[۲۵۱] بهحلبه[۲۵۲] و تخم بنگ و چند کرت سیراب‌کنندش و یك شبانروز بگذارند و روز دیگر بکشند و نیم طعمه بدهند با چربش گوشت گوراندرسه‌اسکفه گوشت. و یا دیزاشکن بکوبند و بیزندو با خون کبوتر بدهند.

علاج بادکه در شکم بازافتد ــ از نامهٔ هندوان این علت مگر از سردی بود یا از تخمه که چون باد اندرشکم افتد گوشت نتواند گواشتن و اهار درست بود و گسسته؛ و باشد که پیوسته بود و سخت و باز را مانند قولنجی پدید آید. و اگر گوشت کار تواند بردن اهارش تباه و سفید و نرم بود و پیچاك[۲۵۳] و پیوسته. و چون اهار برینگونه بود پیش از آنکه سخت شود اشنان بابلی[۲۵۴] و زنجبیل باگوشت گنجشك و گوشت چکاوك[۲۵۵] یا پرستك[۲۵۶] یا موش کوچك فربه چنانکه هیچ استخوان نداشته باشد و یاگوشت خرگوش که بهتر از گوشت موش بود (باید داد). و اگر گوشت خرگوش در روغن زیت یا روغن جوز افکنند و بدهند نیك بود. و از گوشت مرغ دور باشد که کرم انگیز بود. و اگر اهارش متغیر بود یا پنداری که چیزی در شکمش پدید آمده است مانند سپیدك، بادها را بشکنند و شکم براند و سودمند بود.

و چون باز پرها راست دارد آن از سه‌گونه درد بود: یکی تباهی شکم بود که صدمهٔ صعب رسیده باشد و افگار می‌شود و علت این آن بود که حرکت کم کند و

۲۴۹ـ چنین است در همه‌جای کتاب نگاه کنید به حاشیهٔ ۲۰۳ ص ۱۳۴.

۲۵۰ـ نگاه کنید به‌حاشیهٔ ۲۱۹ و متن آن در همین فصل.

۲۵۱ـ زق، خورش‌دادن مرغ چوزه را به‌دهان (منتهی‌الارب) وزقه‌کردن یعنی خورش‌دادن از داروها.

۲۵۲ـ در گیلان خلبه و در اصفهان شنبلیله نامند و با داروهای گرم جهت اورام باطنی و ضیق‌النفس و سرفه و ربوبکار رود (تحفه).

۲۵۳ـ اسهال.

۲۵۴ـ در کتب طبی و دارویی دیده نشد. در ترجمه صیدنهٔ ابوریحان نسخهٔ خطی لغت‌نامه دهخدا: نوعی از آن (اشنان) باشد که آنرا قاقلی گویند و به عربی راثا نامند. نگاه کنید به اشنان.

۲۵۵ـ مرغی باشد به بزرگی گنجشگ و عربان قبره و ابوالملیح خوانند (برهان).

۲۵۶ـ خطاف. (برهان). پرستو.

نشاطش نبود و طعمه اندك خورد و بدگوارد و اهار تباه بود. و چون این علامتها پدید آید، دردی بود سخت و بازکم سلامت یابد.

و گونه دوم آنکه بال باز را تنها، صدمه [یی] افتاده باشد، از دری یا از دهلیزی وفك شود[۲۵۷] و گرهی بربند بال پدید آید، و یا شکار بند در پایش پیچیده دلیل براین آن بود که پیوسته يك‌بال فرو گذاشته بود و به‌چنگ چیزی سخت نتواند فشرد و حرکت کم کند تا آنگاه که تندرست شود. و از گوشت‌خوردن بازایستد و اهارش پسندیده بود. علاجش جمامی و استراحت بود، در خانهٔ تاریك فراخ بندند تا حرکت نکند و اضطراب[۲۵۸] در بال او نیفتد، طعمه خوش دهند و فربه گردانندش. و از نخست که ببندند موم بگدازند به روغن زنبق، اگر زمستان بود، و اگر تابستان بود به روغن بنفشهٔ خالص. و به‌وقت طعمه مومیایی در میان‌گوشت بدهند اندکی، وآنگاه گل‌الانی بکوبند و به خون‌کبوتر بیامیزند و بدهند، نیم‌طعمه، سه روزازلشتی. زیرا که این علاج چون از آغاز کار گیرند، پیش از آنکه کهن گردد، اگر این درمان سود ندارد می‌برانندش. و اگر از اول دیزاشکن و گل‌الانی بدهند نیك بود، چون‌بادها درپرها پدید آید دیزاشکن سود دارد.

و نوع سیوم از باد در بالها بایستد، و دلیل آن بود که يك بال برگیرد و يك بال فروگذارد، و این‌نوع از خوردن و گواشتن و نیکویی اهار بازندارد. درمان آنست که روغن سبست وبان[۲۵۹] بگیرند، تازه، وگوشت درآنجا افکنند وبدهند سودمندبود همهٔ دردها را، و باز را فربه کند بزودی، و به‌خانهٔ گرم بندند و جمامش کنند چنانکه عرق کند نیك بود. و یا کبوتری مخلف فربه بگیرند و به‌حلبه و بنگ‌زقه کنند و آب در گلویش همی ریزند، هرساعت، و يك شب بگذارند و روز دیگر بکشند و نیم‌سیری بدهندش چنانکه يك بار بیان کردیم[۲۶۰] و چون باز را درد پشت رسد یا پشت‌بال‌بدرد آید جایگاهی بباید بستن و کدویی پرآب کردن و زیر کدو سوراخی تنگ کردن و از بالای باز آویختن تا آب برمیان دوشها و پشت او همی چکد، و کسی را فرمودن تا روزی چند گمیز برپشت باز کند و گوشت با روغن جوز تازه بدهند و یا سیکی بجوشانند و پارهٔ نمد سیاه در آنجا افکنند و برپشت باز همی مالند.

اندر فربه‌کردن باز ــ لاغری باز از سه‌گونه بود؛ و علامت [اول] آن بود که کاهل بود به طعمه‌خوردن و گواشتن و اهارش تباه و نشاطش اندك بود. و این باز را فربه نتوان کرد.

دوم آنکه باز تندرست بود و به‌نشاط، لیکن طعمه‌اش بدبود و تخمه‌رسدش و

۲۵۷ــ فك‌شدن، جداشدن استخوان از مفصل (فرهنگ ناظم الاطباء).

۲۵۸ــ خلل (لغت نامه).

۲۵۹ــ متن: ان.

۲۶۰ــ نگاه کنید به حاشیهٔ ۲۵۱ و متن آن در همین فصل.

این نزاری زود فربه شود که دردی نبود. و تدبیر فربه‌کردن آنست که جمام دارندش به‌راحت و طعمه خوش به‌اعتدال.

وسیوم آن بود که نزاریش از طبع خاسته بود چنانکه مزاجش بگردد یا سل پدید آید و یا تبشی[۲۶۱] به اسراف[۲۶۲] یا سردی یا تری یا خشکی مفرد یا مرکب. و چون ازین چهارگانه بود علاجش به‌خلاف یکدیگر کنند یعنی اگر از سردی بود گرمی دهند و اگر از گرمی بود سردی دهند چون گرهٔگا[۲۶۳] چند روزازلشتی با گوشت ساده بدهند. و یا [با] روغن بنفشه درمان کنند و به اندازه دهند زیرا که روغنها شکم براندومنش ناخوش‌کند. و از پس این شکر طبرزد دهندش و طعمه اندك دهند. وچون از سردی بود روغنهای گرم دهند چون روغن زیت و روغن کنجد.

اما گوشتها که از بهر نزاری دهند: گوشت گوسفندست نیم‌برشته، چنانکه یك روز دهند و یك روز نه. و گوشت بوم فربه کند و زکام را نیز سود دارد. و گوشت خارپشت نیك بود باز نزار[را] وسل را فایده دهد. و گوشت گربهٔ دشتی باز را فربه کند و ربورا نیز سود دارد. و از داروها مردارسنگ[۲۶۴] کوفته و بیخته چنانکه برسر کاردی بردارند و اندر لقمهٔ گوشت کنند سل را نیز سودمند بود. وزرنیخ سرخ‌وشیر خر تازه سود دارد. و باشد که بلغم اندرسردل باز بسیار شود و باز به آن سبب سرگرداند و دنبال شکار نتواند شد. درمان آن بودکه شکم نرم کنند به‌کرهٔگاوخالص، آنگاه مویزکوهی بگیرند و پوست بازکنند و به‌سرکارد در میان گوشت بدهند. بازتمام[۲۶۵] را هفت‌دانه ازین مویز درمیان سه‌اسکفه[۲۶۶] باید داد. و چهاردانگه[۲۶۷] را پنج دانه، و جره[۲۶۸] را سه دانه. و در زمستان در آفتاب باید بستن چون این دارو خورده باشد تا هرچه اندرچهاله دارد براندازد. و آنگاه آب پیش او باید نهادن. و چون نماز پیشین بود از گوشت کبوتر مخلف سیر باید کردن باندازه.

درمانی جهت باد ــ لختی بنگ ببباید گرفتن و نیك کوفتن و اندر رکویی پاکیزه بستن و لختی کرهٔ تازه بگداختن و آن رکورا اندر آن انداختن تا بجوشد. آنگاه فشاردن و گذاشتن تا سرد شود و باگوشت دادن و چندروز آب‌از پیشش برنباید گرفتن.

۲۶۱ــ متن، طبشی.

۲۶۲ــ بیش از حد (لغت نامه).

۲۶۳ــ گاو. و درپاره‌یی لهجه‌ها هم چون کردی گـا تلفظ شود (رجوع به حاشیه برهان مصحح دکتر معین ذیل گاو شود).

معین ذیل گاو شود).

۲۶۴ــ جوهری باشد که از سرب سازند و در مرهمها بکار برند (برهان).

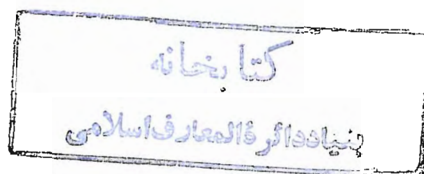
۲۶۵ــ نگاه کنید به ص ۸۹

۲۶۶ــ در چند سطر اخیر به‌جای اسکفه لقمه به‌کار رفته و در همهٔ کتاب ازایـن کلمه همین معنی مستفاد می‌شود.

۲۶۷ و ۲۶۸ــ نگاه کنید به ص ۸۹

درمانی جهت بیماری باریک[۲۶۹] ــ اگر باز هیچ فربه نشود و نمیرد، زرنیخ سرخ بباید کوفتن و اندر لقمهٔ گوشت بدادن و هم این علت را گوشت پرستك و گوشت کبوتربچه وگوشت گوسفند به‌نزدیك آتش باید داشتن تا سفید شود وبخورد بازدادن. و اندر جایگاهی تاریك بستن تا اضطراب نکند، و ازگرد و دود دور باید داشتن.

درمانی جهت‌آنکه باز از درد پهلو دهن بگشاید ــ درمان آن بودکه انگبین آبی[۲۷۰] پزی و قدری به‌گلوی باز فرو ریزی. و چون نماز پیشین بود گوشت مرغ سیاه بدهی. و اگر باز در شکارکردن کاهل شود درمان آنست که گیاهی بود برکنار جویها مانند گندنا یا برگ‌نی، آب آن بگیری و باگوشت بدهی این علت را سود دارد، و این گیاه را پارسیان زبان سگ[۲۷۱] خوانند.



۲۶۹ــ بیماری باریك، دق (منتهی الارب) و آن تب متصلی است که می‌کاهد و لاغر و باریك می‌کند (فرهنگ ناظم الاطباء).

۲۷۰ــ به، بهی، سفر جل (لغت‌نامه).

۲۷۱ــ لسان‌الکلب نباتی است برگش شبیه به برگ بار تنگ و درازتر و بسیار نرم و ساقش زیاده برد و ذرع و اول تابستان می‌روید و منبت او حوالی آبهاست (تحفه).

فصل اندر وصل کردن پر و دم

این حال اندرنایچه باید کردن یا اندر میان پر. اگر در نایچه شکسته شود هم این پر بباید گرفتن و آن بازی که نهاده بود به‌آن اندازه ببریدن آنگاه از چندگونه همی‌کنند: به‌سر یشم ماهی و به‌میان مویز طایفی؛ چنانکه بازی را فرا گیرند از آنگونه که گفته‌ایم[1] برسر مخده، ستان[2] باز نهند و این وصل بکنند و بود که نایچه این پر درست دارند، برآن نایچه شکسته بگذرانند و آنگاه از پر کبوتر اندکی بگیرند و پرش[3] برزنند تا آن اصل بماند. آنگاه چون مسمارکی و به درفش باریك سوراخ کنند چنانکه هر دو پر شکسته و این درست سفته شود و آن مسمار به آن سوراخ فرو کنند همچنان. یا به چیزی ازین که گفتیم بیالایند و از هردو سو سر و بن این مسمار ببرند. و اگر پر میان شکسته بود، از نایچه دوربود، سوزنی بسازند هردو سرش تیز و باریك و میان اندکی قوی‌تر و پری به آن اندازه بگیرند و ببرند باندام[4] و یك سر از سوزن به‌میان این پر بریده باز کنند و دیگر سر به دیگر پر. و سوزن هرچند سبکتر و باندامتر بود پسندیده‌تر بود.

و این وصل‌کردن همه شکرگان را بشاید چون ضرورت بود. و هرپری که بکنند بازآید مگر آن پرها که آنرا تیزه[5] خوانند. و دم بسیار در وقت کریز بکنند و آن چنان باید که اشکره فربه بود و به وقت گوشت‌خوردن یك کس گوشت همی دهد و یك کس به مدارا بیك دست بن دم همی دارد و بیك دست دم باز می‌کند. و باید که ماه در زیادت باشد و در کندن دست راست دارد و هیچ نپیچد.

و باشد که رشته بتابند سخت و اندر دم بازبندند و پیش کندره میخ فرو

۱ـ نگاه کنید به «باب در بازفراگرفتن از بهردرمانی یا از بهر وصل کردن پر و دم».

۲ـ برپشت خوابیدن (برهان).

۳ـ پربمعنی پرز ورشته‌های باریك که بر نایچه می‌روید و بمعنی نایچه و پرز برروی‌هم نیز بکار می‌رود.

۴ـ متناسب، موزون (لغت نامه). به مقدار لازم، به‌حد کافی.

۵ـ درجای دیگر یزه آمده و به‌معنی قوادم و شاه پرمرغان بکار رفته است. نگاه کنید به حاشیهٔ ۱۲۶ ص ۸۹.

کوبند و آن رشته را برآن میخ بندند و گوشت بدست گیرند و نزدیك باز بدارند. به حرص سوی دست آید و دم کنده شود، یکان یکان. و بهتر آن باشد که سوراخهای دم به نیل بیاگنند. و باشد که هر سوراخی را جوی درنشانند تا بیم آن نباشد که بهم فراز آید و اگر سوراخی سر بهم آورد، سرش باز بایدکرد و پاك‌کردن و غالیه[6] دربایدکرد یا پیه شغال تا دم برآید. و چون آن سر یشم را که بر پر و دم بازبود بشویند، برگ شلغم به آب باید پختن، پختنی نیك و اگر در آفتابه کنند و در تنور نهند و آنگاه برآورند و در جای[7] کنند و آن هنوز گرم باشد که باز را در میان آن آب بندند. و پر و دمش مطرا[8] کنند و اگر پری شکستگی دارد و هنوز نیفتاده باشد سود دارد.

دیگر ــ اگر چنگ باز آزرده شود و خون گرم بسیار آید، چون گمیز گرم برآنجا نهند با ز ایستد آنگاه به روغن زیت بیالایند. یا اشق [9] و شکر طبرزد بر سر آتش گرم کنند و به رکویی آلایند و بر آن چنگ محکم گردانند. و اگر باز را سورنك[10] و ترکیدن کف پای و ساق پدید آید، موم بباید گداختن و برآن جایگاه اندودن، سه روز بریك شست[11] و قطران شامی[12].

و اگر نیك نشود و چون وارکی[13] بود بباید کندن و یا روغن خامه[14] بدان باید اندودن چند روز.

و یا زنگار و قاقیای[15] رومی باید گرفتن از هریکی نیم درم وصمغ عربی

۶ـ خوشبویی سیاه‌رنگ مرکب از مشك و عنبر و جزآن که موی‌را بوی خضاب کنند. (فرهنگ ناظم‌الاطباء).

۷ـ ظرف کاسه (لغت نامه).

۸ـ مصفا، پرداخت شده (ناظم الاطباء).

۹ـ اشق معرب اشه است و اشه گیاه بدران را گویند که بربازوی از جای رفته بندند هر ــ سختی که دربند گشایها پدید آید نرم کند و همهٔ آماسهای سخت را بگشاید (الابنیه چاپ دانشگاه متن و حاشیه ص ۳۵).

۱۰ـ در بازنامهٔ موزهٔ بریتانیا ورق ۱۴۷، سورنك و ظاهراً سوزنك بمعنی ریش باالتهاب وسوزش (فرهنگ ناظم‌الاطباء).

۱۱ـ شاید بریك نشست و بهرحال مفهوم نیست. در بازنامهٔ بریتانیا ورق ۱۴۸، و بعد از آن بمالد قطران.

۱۲ـ نوعی از قطران غیر براق که در عراق و شام زفت یا بس گویند (تحفه).

۱۳ـ درلهجهٔ بروجردی: وروك وآن زایده‌یی گوشتی باشد هم‌رنگ‌پوست که بردست‌وپای برآید.

۱۴ـ دربازنامهٔ موزهٔ بریتانیا ص ۱۴۸، روغن زردهٔ ماکیان، در تحفه: روغن تخم مرغ و مسلماً کلمه خایه است بمعنی تخم پرندگان.

۱۵ـ در بازنامهٔ موزهٔ بریتانیا ص ۱۴۸، اقاقیا. در الابنیه ص ۲۵۴: و صمغ داروی (قرظ) را قاقیا گویند.

اندکی کوفتن و به سرکه آغشتن و اندر آن جایگاه آگندن.

اندرنقرس[۱۶] باز ــ دلیل آن بود که کفهای پایش بیاماسد سخت، و چنگهایش راست شود. به زودی آفتابه[یی] آب بباید جوشانیدن و پشته[یی] سبستآوردن و باز را برآن بستن و آن آب گرم را نخست برآن سپست ریختن و گوشت گنجشك باید دادن و کبوتربچه. اگر آن آماس تسکین نیابد صبر و سرگین کبوتر و زرنیخ سرخ و گل الانی و مردارسنگ و زهرهٔ گاو سیاه، چند یك درم ونیم، بباید کوفتن و بیختن و به‌نفط سیاه آمیختن و برآن آماس نهادن. و یا دنبهٔ تازه درباید بستن و گذاشتن.

و اگر سود ندارد به سوزن بباید آزردن تا خون بیاید آنگاه مداد[۱۷] برآن مالیدن. و یا به آبگینه تیز بباید آزردن تا خون بیاید پس صمغ عربی و صبر و سفیدهٔ تخم‌مرغ و اندکی زعفران در جایی[۱۸] باید کردن و برآتش نهادن تا گرم شود و برآماس می‌اندودن. و بهترین [دارو] هر آماسی را که برکف پای پدید آید و بر ساقهاش آنست که وشق[۱۹] و کثیرا و کندر بگیرند و درهم آمیزند و به‌سرکهٔ کهن بیامیزند تا قوی شود و مانند مرهمی‌گردد و یك شب بگذارند و برکاغذ اندایند و چند بار برآن آماس بندند ساکن گردد. و این درد است که بازیاران آنرا لسه[۲۰] خوانند و باشگانرا بسیار بود و برکف پای پدید آید و مسماره[۲۱] خوانند.

مرهمی که به دیلمان سلنکوج[۲۲] معروف است و همه ریمهای جانوران را سود دارد، و این دیلمان به هرکس نیاموزند و من بسیار رنج بردم تا از سپهبد شروین[۲۳] بدست‌آوردم. آنگاه با شیرزاد شیرزاد پدر بسری گرفتم[۲۴] تا او مرا این

۱۶ــ درد بند پا (المرقاه ص ۶۴) آماسی دردناك که در بندهای انگشتان پا و دست بروز می‌کند (فرهنگ ناظم‌الاطباء).

۱۷ــ مرکب و سیاهی که در دوات جهت نوشتن ریزند (فرهنگ ناظم‌الاطباء).

۱۸ــ جای: ظرف، کاسه (لغت نامه).

۱۹ــ ظاهراً، اشق، و اشق همهٔ آماسهای سخت را بگشاید و سلع (غدد) را که برتن پدید آید بگشاید (الابنیه چاپ دانشگاه ص ۳۵).

۲۰ــ در صید المراد فی قوانین‌الصیاد چاپ کلکته ص ۳۵۹، مسه آورده و گوید که کلمه هندی است و بترکی زگیل و به عربی ثالیل خوانند.

۲۱ــ در بازنامهٔ موزه بریتانیا ورق ۱۵۰، میخ، و مسماره همانست که اکنون میخچه گویند.

۲۲ــ کذا. در صفحات دیگر سلسکونج و سنپسکونج. نگاه کنید به حاشیه ۱۹۵ و متن آن در همین قسمت.

۲۳ــ منظور ملك‌الجبال اسپهبد شروین حاکم دیلمان است که از سرداران ماکان بود. رجوع به‌تاریخ طبرستان ابن‌اسفندیار شود.

۲۴ــ پدر پسری گرفتن: طرح دوستی افکندن.

نسخه داد و هردو با هم مقابله کردیم. و اندر کتاب سلاحنامهٔ علایی که از بهر خزانهٔ علاءالدوله ساختم این نسخه آنجا یاد کردم. و اکنون اندرین‌کتاب هردو نسخه بیان کردم چه دانستم که از آن خزانه به مستحق ندهند و هر جراحتی را که این مرهم بنهند ایمن باشد از ناسوره[۲۵] و دیگر بلاها.

مرهم مردارسنگ ــ ریشهٔ خون سیاوشان[۲۶]، اسفیداج[۲۷]، رصاص[۲۸]، حشیشةالشوك و این برگ انجره[۲۹] بود، عنزروت، و روغن زیت، و روغن بنفشه، و موم مصفی، و مغز استخوان ران گاو، رندش‌ادیم[۳۰] همه برابر، نمك هندی ده‌یك یکی ازین داروها، آنچه کوفتنی است بکوبند و رندش‌ادیم خرد کنند به کاردی تیز و آنچه گداختنی است بگدازند و مرهمی سازند و چون بر جراحت خواهند نهاد اندکی خیو[۳۱] بر جراحت افکنند و مرهم برو نهند و خشك دارد. وسپسکونج[۳۲] و خون سیاوشان وکلز[۳۳] و آن گیاه بود سبز که در زیر درخت گل و برپایهٔ گل روید، بگیرند برابر و به سایه خشك کنند و بکوبند و بیزند و بکار دارند.

داروهای گرما ــ عاقرقرحاوگل سرخ و قاقله[۳۴] برابر، و اندکی زعفران هریکی جداگانه باید کوفتن و نرم بیختن و چند همهٔ‌دارو شکر طبرزد با آن آمیختن و به وقت حاجت اندکی در اسکفه گوشت بدادن.

۲۵ــ ریش روان (منتهی الارب)، جراحتی که به نشود، جراحت التیام‌ناپذیر (لغتنامه).

۲۶ــ دم‌الاخوین باشد، جراحتهای تازه را فراهم آورد و گوشت رویاند و خون باز گیرد. (الابنیه چاپ دانشگاه ص ۱۵۷ــ۱۵۸).

۲۷ــ اصل از ارزیر کنند و بهتر سپاهانی باشد، ریشها را خشك کند چون بر او طلی کنند و اگر برآماسهای گرم طلا کنند تبش بنشاند (الابنیه چاپ دانشگاه ص ۳۲).

۲۸ــ قلعی و سرب است قلعی را رصاص ابیض و سرب را رصاص اسود گویند. در اوقوتی آبی است چون برسنگ بسایند باشراب و زیت آماسهایی که برزهارو مقعده بود بـه کند (الابنیه ص ۱۶۶).

۲۹ــ گزنه، اندر و تحلیل و تلطیف است. از قبل این آماسهای سخت را نرم کند (الابنیه ص ۲۲). برگش محل و رمهاست (تحفه).

۳۰ــ بمعنی تراشهٔ چرم است. شاید همانست که خوردهٔ ادیم گویند و آن قرظ یا ورق‌السلم است که با آن پوست را دباغی کنند (از مقدمةالادب زمخشری چاپ دانشگاه ص ۳۳۷).

۳۱ــ آب دهن (برهان).

۳۲ــ چنین است در متن و در الابنیه و تحفه و مخزن‌الادویه دیده نشد. و نگاه کنید به‌حاشیهٔ ۲۲ و متن آن در همین قسمت.

۳۳ــ در تحفه کلزرا چوبی که از هند آرند و مغاث هندی نوشته است و مغاث را رمان بری و سورنجان وبیخی که در شکستگی اعضاء و درد مفاصل و نقرس بکار برند دانسته است.

۳۴ــ میوه‌ایست هندی و دونوع است قاقلهٔ صغار و قاقله کبار. معده و جگر قوی گرداند و منش گرداوقی بنشاند و طعام بگوارد و تری از گلو ببرد (الابنیه چاپ دانشگاه متن‌و حاشیه ص ۲۵۸).

داروی سرما ـ روغن گاو خالص مقدار جوزی باید داد با نیم طعمه گوشت و اگر پیش از سرما رسیدگی داده باشند سرما زیان ندارد. و یا روغن تازهٔ کبوتر یا روغن زیت با گوشت بدهند و کف پای و ساق و بن شوابه روغن بان بیندایند یا به روغن زنبق و باز را در آب گرم بنندند تا عرق کند. و داروی گرما چندگونه دیده‌ایم و آزموده. اما من ترکیبی کرده‌ام از چهل سال باز از قرابادی[۳۵] معتمدی و دیگر داروها که این کار را سودمند یافتم و آزمودم و بسیار کس دادم و آن اینست: طباشیر[۳۶] چهار درم، گل‌سرخ ده درم، رب‌السوس و قاقله و عود هندی[۳۷] از هریکی سه درم، تخم خیار وتخم خیار بادرنگ[۳۸] پوست باز کرده از هریکی سه درم، صمغ عربی و کشیرا از هریکی چهار درم، بزر[۳۹] بقله[۴۰] و بن‌مهیه[۴۱] از هریکی شش درم، آرد پالوده[۴۲] سه درم، زعفران و کافور از هریکی درمی، این تخمها و داروها بباید کوفتن و بیختن، آنگاه شکر طبرزد و نبات و جلاب ترانگبین[۴۳] و شیر خشت[۴۴] از هریکی سه درم بباید کوفتن و آب سبست شیرین و آب تخم‌خیار بادرنگ و آب عنقود[۴۵] زرد و لعاب برز قطونا از هریکی مقداری. این آبها را به قوام جلابی باز آرند و جمله داروها اندر آن معجون کنند[۴۶] و چون سرد شود، اقراص[۴۷] یا شیاف کنند و در ظرفی آبگینه سربسته نگاه دارند و در وقت حاجت، در خور وقت و در

۳۵ـ در کتب لغت قرابادین آمده است. و قرابادین علم به ماهیت و خواص ادویه مفرد ومرکب است و نیز ادویهٔ مرکب گفته‌اند (لغت نامه).

۳۶ـ از جوف‌نی بلادهند بهم می‌رسد. جهت تقویت اعضاء ضعیف که از حرارت باشد بکار برند (تحفه).

۳۷ـ چوب درختی است که از هند آرند محلل ریاح و مقوی دل و دماغ و حابس طبع و رطوبت معده است (تحفه).

۳۸ـ نوعی از خیار باشد که خورند (برهان).

۳۹ـ تخم (فرهنگ ناظم‌الاطباء).

۴۰ـ خرفه، پرپهن، سوزش و تیزی دردها ساکن گرداند و تخمش همچنین گرمی ساکن گراند و همهٔ تبهای صفر اوی را منفعت کند و چون با روغن گل بکاربرند صداعی را که از گرمای خورشید بود ببرد (الابنیه چاپ دانشگاه ص ۴۸ـ۴۹).

۴۱ـ چنین است در همهٔ متن.

۴۲ـ پاک کرده از غش (لغت‌نامه) بیخته و سبوس گرفته.

۴۳ـ ترنجبین، و آن شبنمی است که برخاری بنام حاج منعقد می‌شود، جهت تبهای حار مفید است (تحفه).

۴۴ـ صمغ بعضی از اشجار بلاد هراتست (تحفه)

۴۵ـ نباتی است پرشاخ به قدرسه وجب و برگش مثل سداب و ریزه و بی‌شکوفه است رافع اورام حاره وَ التهاب و مسکن حدت خون و صفر است (تحفه).

۴۶ـ معجون کردن: سرشتن (از ناظم الاطباء).

۴۷ـ جمع قرص بمعنی گرده (فرهنگ ناظم الاطباء).

خور باز، بکار دارند در اسکفه گوشت.

واگرتبش[۴۸] اندك رسیده بود، در وقت دو اسکفه گوشت به شیر کنیزکان و گل الانی دادن تا تبش محکم نشود.

اما سر ما را بهتر از روغن جوز تازه که باگوشت بدهند هیچ نیست و من بسیار آزموده‌ام و روغن زیت با گوشت بدهند.

و گفته‌اند که چون بازیار متحیر شود از درمان باز، که قبول نکند[۴۹] بهتر آن بود که باز را شکاری فرماید به اعتدال، و طعمه خوش همی دهد که به‌این احتیاط و پرهیزها و طلب اعتدال در همه باب بازیکچندی بماند. که بازی سفید داشت ملك طبرستان، ندیم نام، علتی داشت در شکم و هیچ درمان نمی‌پذیرفت. شیرانگیز بازیار دوازده سال به احتیاط و پرهیز آن باز را بداشت.[۵۰]

علاج آنکه باز بانگ دارد و باشد که بانگ‌کردن باز ازضعف‌و لاغری بود ـ درمان این از بازنامهٔ سامانیان و سغدیان: وزغ را بباید گرفتن که اندر بوستان و تره‌زار بوده باشد و بخورد بازدادن و من نیازموده‌ام. اما آنچه من آزموده‌ام، به روزگار دراز، آنست که روغن جوز هندی کهن با اسکفه گوشت بدهند سود دارد و دیگر بانگ ندارد. و این روغن کرم شکم باز را نیز بکشد. و بدین گونه باید داد که باز را گرسنه کنند و اسکفه گوشت در آن روغن آغازند و بدهند. و شرح احوال باز تمام شد.

باب در باشه و عصفی[۵۱]

جا و آشیان و خایه و بچه و نر و ماده ورنگ و ادب پذیرفتن ودیگر خصلتهاء ایشان به آن بازماند. و فرق آنست‌که باشه خردترست‌و باز بزرگتر‌واگرنه هیچ‌تفاوت نیست. و چنین باید دانستن که باز با شهٔ بزرگ است، و با شه بازخرد، و با شه را به‌دام و دیگر چیزها می‌گیرند. و مردم متفقند که باشه ماده است و عصفی‌نر. و از رنگ، هرچه در بازان می‌یابند ازرنگ در باشه بهتر و بیشتر و نیکوتر همی یابند مگر سفید که کمتر یابند که من اندر عمر خویش دو باشهٔ سفید دیدم و یکی ابلق[۵۲]. باشهٔ ابلق نصر حسن پیروزان[۵۳] از یك سو چهار پرش سفید بود و از یك

۴۸ـ گرما، گرمی (برهان).

۴۹ـ یعنی باز قبول درمان نکند و درمان نپذیرد.

۵۰ـ داشتن، نگاه‌داری کردن، حفظ کردن (لغت‌نامه).

۵۱ـ درحیات‌الحیوان چاپ مصرج ۱ ص ۱۹۵ عقصی آمده و نوشته است: کوچکترین جوارح است و شبیه است به باشه در شکل و از آن خردتر است.

۵۲ـ دو رنگ، رنگی سفید که با آن رنگی دیگر باشد، سیاه و سفید (لغت‌نامه). ←

سو پنج پر و چند کریز خورده بود و کبوتر گرفتی و نام بردار بود. و باشهٔ سفید صابونی امیر مسعود[۵۴] داشت و یکی دیگر امیرنوشروان[۵۵]. اما دیگر باشگان به هر رنگ که باشند از بازان آراسته‌تر باشند که سرخشان سرخترست و زردشان زردتر و سیاه‌دیز[۵۶] و سبزدیز[۵۷] و اقسام رنگها. و همچنان اندامهاشان درخورد خویشتن و پسندیده بود و خردی و بزرگی آن به سنگ[۵۸] پیدا آید. و من اندر عمر خویش از صدوپانزده درم زیاده ندیده‌ام و بیشتر به‌اینگونه بکار آوردندی و خورد دادندی که باین روزگار همی آورند، تا امیر محمود به‌این دیار آمد.[۵۸] نخست باشه را چشم‌آسمان سو[۵۹] کردندی آنگاه افراخته کردندی و یا رشته بکشیدندی و بیشتر تنگتر بر کشیدندی پس فراختر بگذاشتندی و بر پوست خواندندی. و بامداد و شبانگاه برابر درختان نشستندی تا باشه راست دار کردندی، آنگاه یك شکاربند بردست خواندندی، و ببستندی تا شب نوروز و بودندی که گشاده کردندی و کزنه[۶۰] یا سفید دنبه به او بگرفتندی پس ببستندی و شب نوروز برگرفتندی و هراس ازو بستندندی و بخواندندی بزیر و گشاده کردندی و از اسب و دار و دیوار بخواندندی.

آنگاه سمانه رسیدی بودی، سابق مسته[۶۱] دادندی و اسبکن[۶۲] همی گرفتندی پس یك کبوتر به مسته دادندی و به کریز بستندی و مهرجان[۶۳] کرده از کریز برگرفتندی و مسته کبوتر و دیگر مرغان بزرگ دادندی. و درین روزگار که امیر محمود[۶۴] به این دیار آمد شکره‌داران او و از آن امیرمسعود هم به بچگی[۶۵] کبوتر

۵۳ـ نصربن‌الحسن فیروزان در زمان فخرالدوله حاکم قومس بود و در مصاف بااصفهبد شهریار حاکم طبرستان متوفی در ۴۶۷ هجری منهزم و کشته شد. رجوع کنید به تاریخ طبرستان ظهیرالدین مرعشی.

۵۴ـ مقصود سلطان مسعود غزنوی است متوفی در ۴۳۲ هجری قمری.

۵۵ـ ظاهراً منظور نوشیروان بن منوچهر بن قابوس بن و شمگیر است

۵۶ـ سیاه مایل به خاکستری (از برهان).

۵۷ـ سبز مایل به سیاهی یا خاکستری (برهان).

۵۸ـ منظور باکشیدن و وزن کردن.

۵۹ـ آسمان‌سو در چند جای آمده و معنی بستن و دوختن چشم شکرگان از آن‌فهمیده می‌شود.

۶۰ـ مرغی باشد سیاه و سفید و سری بزرگ دارد (برهان).

۶۱ـ در سراسر متن مشته ضبط شده است.

۶۲ـ چنین است در متن و در دیگر جایهای این کتاب هم به‌همین صورت آمده است.

۶۳ـ مهرگان و آن روز مهر (شانزدهم) از ماه مهر بوده است که ایرانیان جشنی بزرگ برپای می‌داشتند (از برهان ذیل مهرگان) و برای تفصیل بیشتر به برهان مصحح دکتر محمد معین نگاه کنید.

۶۴ـ منظور سلطان محمود غزنوی است و مراد آمدن اوست به ری در ۴۲۰ هـ. ق.

۶۵ـ یعنی در هنگامی که باشه خرد بود.

گرفتندی. و حسن پیروزان[۶۶] چون از درگان امیر محمود بازآمد باشگان داشت آموخته که هم به مسته پرانیدی و هم بدیگرگونه. و چنان فرمودی باشه را خواندن که باز را خوانند، به دور نخواندی. یاسمانه و تیهو، کشته، فرمودی از پیش برانداختن تا دوربر شدی و بگرفتی.

و باشگان [را] شکار مرغان بزرگ ازمسته‌دادن بیاموزند. و بدانگونه باید کرد، که اگر کبوتر مسته دهند که باشه را بردست دارند و به دست دیگر پشت کبوتر پیش او دارند تا پای برپشت کبوتر زند و از گوشت دیگر سیرش کنند بر پشت کبوتر، و روز دیگر کبوتر فراپیش دارند تا بروند و بازستانند و از پیش بیفکنند تا بگیرد، و کبوتر اندرچنگگ او بتپانند[۶۷] چنانکه او را زیر و زبر کنند. آنگه کبوتر بکشند و پهلوش بشکافند و دل بیرون آورند و بخوردش دهند. و از گوشت سینه و دو بال و خون سیر کنندش. و روز دیگر کبوتر زنده با او بدشت برند، اگر خورده کند فهوالمراد، و اگر بتازد و حمله کند، گرفته سیرش کنند. و بیش ازین کبوتر نکشند که ناچار مسته شناس شود. و روز چهارم بگیرد. و مستهٔ کلاغ سیاه دانه‌چین چنان باید داد که کبوتر سیاه مسته دهند آنگاه کلاغی سیاه، دانه‌چین، بدست آرند و شوایش ببندند و بر پشتش یك دو بار سیر کنند تا نیك بشناسد. و اگر از نخست زاغی مسته دهند که او را زریق[۶۸] خوانند صواب بود و آسانتر گیرد. و هر باشه را این کار نشاید فرمود و من کلاغ ابلق گرفتن به باشه، در همهٔ عمر خود دو باشه دیده‌ام و یکی به‌حکایت شنیده‌ام. و پسر مجدالدوله باشه داشت که سمانه واسبکن[۶۹] و تیهو و کشتر و ابلق و دیزه[۷۰] و کلاغ دانه‌چین همی گرفت. و هرچند باشه به سنگگ[۷۱] گرانتر بود بهتر بود. و اغلب آن بهترند که دوبهری باشند: از هشتاد و پنج درم تا به صد درم. اما مردم به باشه و عصفی[۷۲] نیز اسراف و افراط می‌کنند و گفته‌اند که کلنگگ باشه کبوترست؛ و کبك، مرغابی بزرگگ؛ و چون کلاغ گیرد خود اسراف از حد گذشته باشد. و بعضی نیز سمانه و تیهو می‌گیرند.

اما عصفی را رنج آنست که نقلان‌کردن[۷۳] از وی ببری. و آنچنان شایدکردن

۶۶ـ نگاه کنید به حاشیهٔ ۱۰۲ بخش ۱.

۶۷ـ متن، بطپانند.

۶۸ـ پرنده‌ایست کمی بزرگتر از گنجشگ (المنجد).

۶۹ـ در متن به‌همین صورت ضبط شده است و در جای دیگر دیده نشد.

۷۰ـ سه نام «کشتر» و «ابلق» و «دیزه» در باب شاهین هم آمده است کشتر در فرهنگها دیده نشد و از ظاهر کلام چنین مستفاد می‌شود که ابلق و دیزه نیز نام دو جانورند و شاید به‌مناسبت رنگشان این نامها را گرفته‌اند و شاید کشتر ابلق و دیزه باشد.

۷۱ـ دروزن.

۷۲ـ در حیوة‌الحیوان عقصی. نگاه کنید به حاشیهٔ ۵۱ همین فصل.

۷۳ـ یعنی بریك جای نماندن در قابوسنامه مصحح دکتر غلامحسین یوسفی ص ۶۸ آمده: «در ←

که چون گشاد کرده باشی قنب۷۴ باریك دراز در ساق او بندی و نخست چند کـرت جایی رها کنی که در و دیوار نباشد تا به بنه برد. آنگاه به سفیددنبه۷۵ باید پرانید تا به سوراخ برد و از سوراخ بیرو کنی. و به رفق و مدارا نزدیك او شوی و چون بگیرد به زمین سیر کنی تا هم زمین‌شناس شود و هم نقلان نکند. و به دیگر جایگاه نشاید پرانیدن. و چون سیر خواهی کردن یك دست۷۶ به گنجشك باید پرانید از دور چنانکه نتواند گرفتن و جایگاهی بنشیند و بخوانی و سیر کنی تا به اجابت۷۷ همیشه زود بیاید، که او را مرغان خرد گرفتن نباید آموختن، لیکن باید که به اجابت نیکو بود. اما چون به سمانه و تیهو مسته دهند هم خود نقلان نبود.

و بیماریها و درمانهاء باشگان مانند بیماری و درمان بازان بود. یا آن بودکه تندرستی نگاه باید داشتن به‌طعمه‌های خوش‌ومعتدل و کارفرمودن به‌اعتدال. وچون اندك‌رنجی رسدش ازین گوارش۷۸ اندر هفته یك‌بار یا دو بار باید داد و این‌را رنگ۷۹ خوانند چنانکه از بهر بازان گفته‌ایم: دیزاشکن و زنجبیل و وج و مومیایی و لك۸۰ و تیهال ونمك‌هندی، از هر یکی قدری، همه‌را معجون کنند به‌جلاب شکر طبرزد۸۱ پختهٔ قوی، و گاه وگاه اندك مایه بدهند وتیهال و شکر وکره وسپندان‌دراز و انگشته۸۲ باندازهٔ‌گلوی باشه و مالیدن کام به‌روغن بنفشه و تیهال و شکر طبرزد و نیم کوفته اختصار باید کرد. و چنگ و شواپیراستن چنانکه در باب بازان گفته‌ایم. و درمان کرم و خوره و بادهای گوناگون هرچه از آن درمانهـا لطیفتر و آسانتـرست بر باید داشتن. و همچنین تدبیر کریز دادن و گوشتهای خوش و گنجشك و کبوتـر

← مستی نقلان نکن که نقلان نامحمودبود.» و در ص ۳۰۹ نوشته: «نقـلان در فرهنگهـا بنظـر نرسید. در چاپ هدایت نقلانی است و در حاشیه از جایی بجایی نقل‌کردن معنی شده است. آ. کری‌نر آنرا بهمین صورت بزبان فرانسوی ترجمه کرده. آقـای نفیسی در باب معنی آن نوشته‌اند: دویدن به‌شتاب (منتخب قابوسنامه ۴/۷۷ح) ظاهراً ازمادهٔ نقل‌است یعنی جابجاشدن نیز رجوع کنید به امثال و حکم ۲ر۹۶۱».

۷۴ـ کتب، کنف (برهان) و اینجا مراد رشته و بند است.

۷۵ـ این پرنده را در صفحات دیگر جزء پرندگان خرد چون گنجشگ و چکاوك آورده است.

۷۶ـ مرتبه، نوبت (برهان).

۷۷ـ قبول کردن و آمدن پس‌از خواندن (از لغت‌نامه).

۷۸ـ ترکیبی که به‌جهت هضم طعام سازند و خورند (برهان).

۷۹ـ تندرستی (برهان).

۸۰ـ صمغ درختی است شبیه به‌کنار که در هند و بنگاله بهم رسد و سرخ‌رنگ است و بـه فارسی لاك گویند، معده قوی گرداند و سددجگر بگشاید (الابنیه چاپ دانشگاه متن و حاشیه ص ۳۰۱).

۸۱ـ شکر طبرزد باگلاب قوام آورده (از ناظم الاطباء ذیل جلاب).

۸۲ـ این کلمه در متن بسیار آمده و بمعنی گردکردن و گلوله‌کردن داروست به‌اندازهٔ لازم.

مخلف و روغنهای لطیف چون روغن زنبق و زیت و پیه کبوتر و مرغ و مانند این بود.

اما عصفی را کفایت بود که مقدار نیم درم شکر طبرزد سه پاره کنند و هر پاره در میان اسکفه گوشت خرد کرده پنهان کنند چنانکه به‌گلوش فرو رود. و اگر برپای باشه و عصفی در دوآماس پدید و برکف پای ریش خشك پدید [آید] آنرا مسماره خوانند. درمان آن باشد که باشه راوا کنند و به سر کارد آن‌مسماره برکنند و پیه نمکسود با سرمه باهم بکوبند و در آن جایگاه آکنند و به رکوی‌حریر ببندند و سباق[۸۳] آن پای را درازتر فرا گذارند. و پای هرشکره[۸۴] که بدرد آید سباق آن پای درازتر باید کرد تا چون اشکره جستن کند بردست یا بـر نشیمن، آزار به‌آن پای کمتر رسد. وبهتر طعمه در کریز و بیرون کریز باشه و عصفی را گنجشك بود که در قفس دیر نمانده باشد. و عصفی را به روزی دوبار طعمه باید داد: بامداد وشبانگاه، وندرشکرگان زنگل‌پای بیش ازین نگویم که کتاب دراز گردد و سبب ملال خواننده شود. چون اندك مایه زیرکی بود [از] این اصول همهٔ فروع بتوان دانستن.

اکنون سخن اندر شکرگان سیاه‌چشم گوییم و آغاز به عقاب و سنقر[۸۵] کنیم.

عقاب

گویند شاه همهٔ پرندگانست و آشیان او در کوهستان بر کمرهای استوار بود. و نوعی باشد که در بیشه‌ها آشیان کنند و ایشان را داراله[۸۶] خوانند و به قـد کهتر باشند و عقاب به قصران[۸۷] ورود بار بسیار باشند و رئیسان آن ناحیت باز بسیار دارند و چون ازبلای عقاب ایمن نبـاشند تدبیر گـرفتن ایشان کننـد، و افراشته[۸۸] سازند از موی بز، باریك، سخت‌تافته، و جای به دیمه[۸۹] فراز کنند، و

۸۳ـ پای‌بندباز (مقدمه‌الادب زمخشری)

۸۴ـ ظاهراً: هرپای شکره.

۸۵ـ مرغی باشد شکاری از جنس چرغ گویند بسیار زننده می‌باشد و پیوسته پادشاهـان بدان شکار کنند، شنقار (برهان).

۸۶ـ دار مطلق درخت است (برهان) و عقاب به فارسی نامهای بسیار دارد چون، اله وله (برهان) آله (المرقاه) اله (تحفه) الوه (السامی) و آله (جهانگیری).

۸۷ـ از نواحی مهم ری و در آن دو قصر داخلی و خارجی بوده است (ترجمهٔ جغرافیای تاریخی لسترنج ص ۲۳۳). ولایت قصران در پس کوه ری افتاده است (نزهه‌القلوب باهتمام محمد دبیر سیاقی ص ۵۸).

۸۸ـ نوعی دام.

۸۹ـ روشنی (برهان) و معنی مناسب نیست. ظاهراً منظور جائی است در جنگل یا بیشه که در ←

کبکی ویا کبوتر یاخرگوشی از پیش ببندند، به گرفتن آن آید، در افراشته پیچد، بگیرند. و چندانکه دیده‌ایم چنین گیرند و بکشند از بهر زهرهٔ او که در شیاف مرارات[۹۰] بکار آید، و پرودمش به تیر بکار برند. و چنگالش از بهر مرسله[۹۱] کودکان چشم زخم را نیك بود. و من از یکی از بازیاران شنیدم که فخرالدوله‌عقابی داشت که آهوگرفتی ودیگر بابکان[۹۲] هم داشتند. و به نواحی آذربایجان بسیاردارند و از آشیان برگیرند که گذاری دشوار بکار توان آورد. اما رنج بکار آوردن چندان بود که چون بخوانند آید و اورا برپوست آهو سیر کنند تا رنگ بشناسد و چنین گویند که درآن وقت که آشیان دارد، بزغالهٔ کوهی و میش بره بردارد و به آشیان برد.

اما علاج بیماری او نشاید کرد که ایشان را در روزگار درستی گوشتهای بد و نیك بدهند. و من ازیکی از بازیاران شنیدم که گفت: مابه روزگار فخرالدوله گوشت سگ بچه بسیار دادیم. و او گوشت اسب و شتر بکار کند؛ و به‌کوه گور و بچه‌گرگ طمع کند. و من عقابی داشتم آهو گرفتی.

سنقر

به این دیار نبود، نام شنیده‌ایم. گفتند که به درگاه امیر محمود و امیر مسعود بود و از ترکستان همی آورند. چون سلطان طغرل[۹۳] به‌این دیار آمد، سنقری داشت پای او آب کرده بود[۹۴] از من درمان پای او خواستند. من باز یاری‌فرستادم و او بی‌مشورهٔ من آهك خشك درپای او بست و او[۹۵] گوشت مرده را همه بخورد و سنقر در پس کندره افتاد و دو روز طعمه نخورد و آخر من اورا به مرهم آهك تدبیر کردم درست شد. و مرهم آهك چنان باید کرد که آهك درآب کنند و بشویند و چند کرت آب آن بریزند. آنگاه به روغن شیره مرهم کنند. و ظن من آنست که

← آنجا درخت و علف نباشد.

۹۰ـ جمع مرارة بمعنی زهره (الابنیه چاپ دانشگاه ص ۳۲۷ و ۳۲۸) و برای آگاهی بیشتر دربارهٔ مرارات رجوع به الابنیه شود.

۹۱ـ گردن‌بند دراز که برسینه افتد یا گردن‌بند که در آن مهره و جز آن باشد (منتهی الارب).

۹۲ـ ظاهراً تازیکان صحیح است بمعنی اعیان دربار چنانکه در بیهقی آمده است: اگر جنگ باشد اسبان تازیکان بستانیم (تاریخ بیهقی چاپ فیاض ص ۶۱۸).

۹۳ـ مقصود طغرل اول سلجوقی متوفی در ۴۵۵ هجری قمری است.

۹۴ـ آب، رطوبتی است که درپی و زانوی جانداران جمع شود (از لغت‌نامه) و آب کردن یعنی آب‌آوردن و آماس کردن.

۹۵ـ یعنی آهك.

سنقر چرغی بزرگست واله اعلم.

و درمان بیماریهاش چون آن چرغ و شاهین بود از معجونها و داروها که‌در علاج سیاه چشمان گفته آید، انشاءالله تعالی

چرغ و شاهین

دوشکرهٔ بزرگوارند و مرغان گوناگون گیرند. و چرغان می‌گیرند هم بکوه و هم به آبادانی وهم به‌کنار دریا که بحری خوانند. چرغی راکه به آبادانی گیرند اشکره‌داران خراسان زاولی خوانند و عراقیان افاری[۹۶] و شاهینی را که بـه کوهستان گیرند کوهساری خوانند؛ و آنچه به‌کنار دریا گیرند بحری خوانند. و این‌اشکرگان چون برزگرانند در میان مردم و دست ملوك را نشایند و بدشت موش وکلوت[۹۷] و مانند این گیرند. و گفته‌اند که چرغ سگی پرنده است و باز یوزی دونـده. و چرغان به گرمسیر و سردسیر مشتاو مصیف کنند چون دیگر جانوران. و بیشتر به طرح[۹۸] گرفته آیند و به افراشته[۹۹] نیز بسیار گیرند چنانکه کله درازدام افراشته بپای کنند، و بیشتر وقت، موش دوپای[۱۰۰] پیش آن دام بند[ند]؛ لیك باید کـه دندانهای گزندهٔ او بکنند. و چرغ به گرفتن آن موش آید و اندر افراشته پیچد و چون بگیرند بخوانند به‌شکـال[۱۰۱] دراز و سخت کنندش به ستونـه[۱۰۲] بـه وقت خواندن. و اگر خواهند که چرز بگیرد، چرزی از چرغ چرزگیر بستانند و در پای او افکنند تا بگیرد و بکشند و سیرکنندش تا رنگش نیك بشناسد. و اگر چرز زنده

۹۶ـ کذا،

۹۷ـ کذا، و در کتب لغت دیده نشد. بصورت کلموت هم آمده است که گلموت هم خوانده می‌شود و ظاهراً گلموت صورتـی از گلموژ است بمعنی چلپاسه و سوسمار نگـاه کنید به‌حاشیهٔ ۱۲۷ و متن آن در همین قسمت.

۹۸ـ طرح، افکنده شده (منتهی الارب) و اینجا نام نوعی دام است.

۹۹ـ افراشته، بالا برده و بلند ساخته (برهان) و نام این دو نوع دام ازاین دو صفت که مربوط به تعبیه کردن و آماده‌ساختن آنها بوده است گرفته شده.

۱۰۰ـ در جای دیگر نام این موش را یربوع آورده و یربوع همان موش دشتی است نوعی حیوان پستان‌دار کوچك خاکی رنگ است که پاهایش از دستها بلندتر و کف پایش بسیار پهـن است و دمی دراز دارد و در کویرها و صحراهای وسیع زندگی می کند (لغت‌نامه). نگاه کنید به حاشیهٔ شمارهٔ ۱۰۳ در همین قسمت.

۱۰۱ـ متن: بمطال.

۱۰۲ـ حمله کردن شاهین و بحری و انداز نمودن باز و باشه و امثال آن باشد به جانب پاولی و پاولی جانوری را گویند که بعضی از بال و پراوکنده باشند و در پیش باز و شاهین نـو رسانیده و تازه به‌شکار درآورده سردهند تا به‌آسانی بگیرد (برهان).

نیابند خروسی را فرق ببرند و چند جای پـرش سیاه کنند، تامسته شناس شود. و آنگاه رنج اندرآن بود که خیز نکند که به روزگار نوروز چون چرغ به چرزرود، چرزپای بسیار بکشد و چرغ خیز کند و گم شود. پس چرغداران بندی به‌چرغ‌اندر بندند تا چون چرزپای بکشد چرغ از پس‌او نتواند شدن. و چون بازگردد و باز نشیند سیرکنندش تا خیز نکند. و اگر خواهند که خرگوش گیرد چـون خـوانده باشند، پوست خرگوش بیاکنند و گوشت برسر و گوشش بندند و چرغ را بـدان سیر کنند تا بشناسد. آنگاه اگر خرگوش زنده بدست آید مسته بدهند چنانکه هر دو پای خرگوش بهم بازبندند و کسی از جای پنهان رهاکندش تا بگیرد و سیـر کنند و خرگوش گیر شود. وسگی شکاری باچرغ گستاخ کنند تا چرغ را آسانتـر بود خرگوش گرفتن. و بود که چرغ بی‌مسته خرگوش گیرد و آن بدان سبب بودکه بدشت موش دوپای که به‌تازی یربوع[۱۰۳] خوانند گرفته باشد. و چرغان که بـه دماوند گیرند بیشتر بی‌مسته خرگوش گیرد.

و اگر خواهند که بطگیر شود، دوبط بدست باید آوردن و کیسه[یی] از پوست انبان[۱۰۴] بدوزند و در سر بط کشند و رشته درکرده باشند و گوشت بـر قفاگاه بط بندند وچرغ را برآن سیر کنند. آنگاه چون بشناسد یك بط را درپای او کشند و سیرکنندش و به‌شکار برند، و آن بط دیگر، احتیاط را، بدشت برند چنانچه نبینند. اگر خورده کند خوب، واگرنه این‌بط زنده را مسته کنند ناچاربگیرد. و چرغ بود که دست خیز تندرو گیرد. و سلطان طغرل را چرغی بود که به دشت خوارزم تندرو بسیار گرفته بود و چرز و خرگوش گرفتی و سیزده کریز بخـورد.

شاهین

هرچه به چرغ توان گرفتن به شاهین هم توان گرفتن نیك‌تر و زودتر؛ از بهرآنکه شاهین بر پریدن قادرترست. مثلا چون چرز باز جنبد شاهین بر سراو گردش کند و چرز[۱۰۵] را از زیر او بپرانند بیاید و بگیرد. و مرغابی گرفتن خود پیشهٔ اوست. و اگر به آهو بسپارند[۱۰۶]، چنانکه چرغ آهو گیرد، او نیز آهو گیرد. و قادرتر بود برپریدن و لیکن به گرما و تشنگی چرغ صبورترست و شاهین نازکترست.[۱۰۷] و اما شاهین ساختن و گردانیدن: چنان باید که چشمش بگشایند و کبوتر به زیر فراز

۱۰۳ـ نگاه کنید به حاشیهٔ ۱۰۰ همین فصل.

۱۰۴ـ پوستی باشد دباغت کرده که درست از گوسفند برمی‌آورند (برهان).

۱۰۵ـ در متن عبارت «مثلا اگر بجنبد شاهین برسر او گردش کند و جزر» تکرار شده است.

۱۰۶ـ ظاهراً بسازند. و ساختن یعنی آشنا کردن شکره باجانوری برای شکار کردنش.

۱۰۷ـ نازك، نازپرورده، سختی ندیده (لغت‌نامه) و اینجا مقابل صبوراست یعنی کم‌طاقت وناصبور.

دهندش ۱۰۸ و چون بازیار فراز شود ۱۰۹ کبوتر رها نکند. دگر روز دست باز دارندش۱۱۰ و اندر دل کنند که بشود و چون طمع‌شدن نکند و یك حلقه۱۱۱ به‌سر بازیار برگردد و کبوتری، چشم آسمان سوی کرده۱۱۲ و رشته اندر پای کرده، به زیراو رهاکنند و آنگاه سیرش کنند. و همچنین همی کنند تا چون رهاکنندش چند حلقه بگردد برسر شاهین‌دار آنگاه به کبوتر زیه در پای کرده فراز گیرندش. و باید که بامداد بگاه، بزودی پرواز دهندش، پیش‌از آفتاب برآمدن. و گفته‌اند که شاهین نشاید که سایهٔ خویش برزمین بیند و چنان بود که اندر پرواز دورتر شود و کبوتری، دوبار تمام آسمان‌سو۱۱۳ چنان از زیرش برپرانند که بتواند گرفتن تا پرواز دور نکند و سر مرد را نگاه دارد۱۱۴ و آن چنان بود که پیش‌از آنکه رها خواهند کردنش کبوتر را از خریطه۱۱۵ بدر آرند و اندر مشت گیرند، چنانچه پرهای کبوتر اندرمشت نباشد، و از پهلوی راست خویش بتپانند تا شاهین ببیند و حریص گردد. آنگاه پنهان کنند تا شاهین از دست برآید۱۱۶ و حلقه کند و از سرمرد نگذرد که آن‌کبوتر دیده‌باشد و برپهلوی مردازمرد طلب همی کند. و اگراین وقت که اندر پرواز بود جایی بنشیند، خاك براو پاشند تا برخیزد و بخوانند و سیر نکنند، تادیگرباره پس‌از زمانی رهاکنندش، باز بنشیند، کبوتر بدهند و سیر کنند. و علی شاهین‌دار دویوهه۱۱۷ را خرگوش‌گیر کرده بود و سگی با ایشان راست کرده بود۱۱۸ یوهگان خرگوش همی زدندی و سگ همی گرفتی، نه از زخم یوهگان، از نیك دویدن سگ بودی. و ملك دیلمان دو شاهین داشت که هردو کلاغ ابلق می‌گرفتند. و من شاهینی بحری داشتم، دو کریز بخورد، مرغابی و چرز و

۱۰۸ـ یعنی در زیر پای وی رها کنند.
۱۰۹ـ فرازشدن: نزدیك شدن (لغت‌نامه).
۱۱۰ـ دست بازداشتن: رها کردن (لغت‌نامه).
۱۱۱ـ دور (فرهنگ فارسی دکتر محمد معین).
۱۱۲ـ این اصطلاح دراین کتاب بسیار بکار رفته و معنی دوختن چشم پرندگان از آن‌استنباط می‌شود.
۱۱۳ـ یعنی آسمان سوی شده.
۱۱۴ـ یعنی از بالای سربازدار نرود و همانجا پرواز کند. و معنی سر مرد را برباد ندهد هم از آن مستفاد می‌گردد
۱۱۵ـ کیسه‌یی از پوست و مانند آن که در آن چیزی کرده دهن آن بند کنند (منتهی الارب).
۱۱۶ـ برآمدن: برخاستن (ناظم‌الاطباء).
۱۱۷ـ صاحب المرقاة در ص ۱۱۱ یومه و یویو آورده و نوشته است از جوارح پرنده است که به باشه ماند، دربازنامهٔ موزهٔ بریتانیا ورق ۲۵ یومه ضبط شده و اسامی دیگر آنرا بیدق، ستیره سنقر، ترمتای نوشته است. نگاه کنید به مبحث یوهه در کتاب حاضر.
۱۱۸ـ راست‌کردن: موافق ساختن و یکی کردن (از لغت‌نامه).

خرگوش بگرفتی.

و سلطان طغرل را از ماوراءالنهر شاهینی کوهساری آورده بودند که کلنگ را اندر پرواز بگرفتی و بکشیدی و بزمین آوردی. و من از آن شاهین‌دار پرسیدم گفت این شاهین را از آشیان بیاوردیم و بپروردیم و پوست کلنگی را کاه آکندیم و این شاهین را از بچگی برسر او طعمه همی دادیم‌تا بزرگ شد بدینگونه.

و شاهینان کوهساری نیك پر وشکارکننده باشند ازین دیار، خاصه آنکه به سمنان همی گیرند. و مردم آن دیار شاهین‌داری زیرك‌باشند و آن شاهینان کشتر و ابلق و دیزه[۱۱۹] و گاه باشد که خریون[۱۲۰] و میسار[۱۲۱] نیز گیرند و کبك و تیهوگیرند و دشوار چندان بود که به رفق و مدارابنه‌شناس شود.

درمان بیماریها(ی) این چرغان و شاهینان چنان باید کرد که هر یك چند اسکفه گوشت بدهند قدری لك در میان اسکفه بدهند خاصه شاهینی را که بادهای گوناگون بسیار پدید آورد. و زود گرما رسدش و تدبیر گرما آنست که از آن داروی گرما که ما نسخه کرده‌ایم قدری بدهندش. و چون دیگر علتی بود چرغ و شاهین را اندر جهاله و شکم: چون رطوبت وکرم وپیله؛[۱۲۲] انگبین به چاشنی باید آوردن و سپندان دراز و شونیز درو کردن (و) نمك نفطی[۱۲۳] به انگشه کردن[۱۲۴] و دو و سه کمتر یا بیشتر به گلوی چرغ فرو کردن، و زمانی نیك در مشت بداشتن آنگاه بردست گرفتن. و معجون باید که سخت بود تا اندر جهاله دیر نماند و براندازد و آنگاه به آب سرد بشویند و کنگر زد[۱۲۵] که آنرا به تازی صمغ (حر) شف[۱۲۶] خوانند و نهاده بود و سرمعجون در آن زنند و دیگرباره به گلویش کنند لابد قی کند و پاك شود از بلغم و کلموت[۱۲۷] و کرباسو[۱۲۸]

آموختن چرغ به‌آهو ــ بباید دانست که این صناعت از بغداد و عراق و پارس

۱۱۹ــ این سه‌نام در باب باشه و عصفی به‌همین‌گونه آمده است. به حاشیهٔ همین فصل نگاه کنید.

۱۲۰ــ مرغابی ماده.

۱۲۱ــ کذا. شاید خشنسار.

۱۲۲ــ گرهی که در میان دمل بهم رسد و تا برنیاورند دمل نیك نشود (برهان).

۱۲۳ــ نمکی است معدنی و سیاه‌رنگ که بوی نفت می‌دهد (حاشیهٔ‌الابنیه چاپ دانشگاه ص ۸).

۱۲۴ــ در همه موارد به‌انگشته‌کردن آمده ومعنی گردکردن‌و گلوله‌کردن چیزی نرم‌را می‌دهد.

۱۲۵ــ اسم فارسی صمغ‌الحرشف است (تحفه).

۱۲۶ــ متن، سف.

۱۲۷ــ ظاهراً صورتی از گلموژ است بمعنی چلپاسه و سوسمار (برهان). نگاه کنید به‌حاشیهٔ ۹۷ و متن آن در همین قسمت

۱۲۸ــ نوعی از حربا (برهان).

به‌این دیار افتاده است.[۱۲۹] و چرغ و شاهین آن دیار اغلب بحری باشند و بهتر از چرغ و شاهین این ولایت باشند. و چرغ‌داران و شاهین‌داران آن ولایت زیرکتر ند که ایشان چهار و پنج چرغ بریك مرغ همی سازند که یکی سرگیرد و یکی بال و یکی عضوی دیگر، و سبب این زیرکی ایشانست. و همچنین چهار پنج چرغ به‌آهو همی سازند. و درین دیار نخست به‌آوه[۱۳۰] ساختند که تنی دو از آن ولایت به‌اینجا افتادند که یکی را ملیحا طلحی خواندندی، و اشکره[یی] سیاه‌چشم او و خویشان او به‌آهو بیاموختند[۱۳۱] و آنگاه به‌ساوه و قم اشکره‌داران بیاموختند. و آن برآنگونـه سازند که طراحان[۱۳۲] چرغ بگیرند و بیارند. آخر پاییز و میان زمستان، پسترو پیشتر. و آن چرغان که قوی‌تر باشند و بچه، یك کریز خورده باشند به‌دشت، و سه چهار در خانه رهاکنند تا شب نوروز ــ و قومی از رؤساء قم و ساوه چنین‌دعوی‌کنند که هرچرغی که کمتر از پانصد درم بود آهو نگیرد و این سخن نزدیك استادان چرغ دار اصلی ندارد ــ و شب نوروز بگیرند و بخوانند و استونه[۱۳۳] بسیار دهند. اندر خواندن و اندرخانه بهم طعمه دهندشان و بهم خوانندشان، اگر دو باشند و اگر سه. چون سخت[۱۳۴] شده باشند از دست بدست خوانند نزدیك به‌گوشت و چون بریـن حریص و سوار شوند[۱۳۵] پوست آهوکاه درآکنند و گوشت ساده برمیان دو گوشش بندند و آن پوست را اندر زیرگیرند و سرش که گوشت برآن بسته بود از زیردامان بیرون کنند و چند روز بدینگونه سیر کنندش. و سروگردن این آهو را در آب آغشته باشند تا اندکی نرم گردد و چون چرغ گوشت می‌خورد سرآن آهو می‌جنبانند تا چرغ را رنج رسد و حریص شود. آنگاه چون این پوست را نیك بشناسد این معجون کــه نسخه‌اش اینجا پیدا کرده‌ایم[۱۳۶] بسازند بدینگونه: دیزاشکن یك درم، لك و وج از هریکی دو دانگ، مومیایی دانگی، نمك هندی نیم دانگ، گل ارمنی نیم درم،سپندان درازکوفته درمی، شونیز ناکوفته چهار دانگ، تیهال پنج درم، این داروهارا بکوبند و در انگبین و شکر سفید بهم آمیخته، به چاشنی آورده، ریزند تا بقوام آید. آنگاه لختی کاغذ در طبقی پهن کنند و این معجون را بر آن کاغذ ریزند و صبر کنند تا

۱۲۹ــ افتادن، نقل شدن (لغت‌نامه) رسیدن.

۱۳۰ــ شهریست از ناحیت جبال با نعمت بسیار (حدودالعالم چاپ دکتر ستوده ص ۱۴۲).
این شهر باندك مسافتی در مغرب قم بوده است (ترجمهٔ جغرافیای تاریخی لسترنج ص ۲۲۸).

۱۳۱ــ یعنی او را تعلیم شکار آهو دادند.

۱۳۲ــ یعنی دام نهندگان، نگاه کنید به‌طرح.

۱۳۳ــ ستونه، نگاه کنید به‌حاشیه ۱۰۲ این فصل.

۱۳۴ــ قوی، نیرومند (لغت‌نامه).

۱۳۵ــ سوارشدن: مسلط‌شدن و تواناشدن درانجام کاری. بهمین معنی در ص آمده است.

۱۳۶ــ پیداکردن بمعنی نمایاندن و آشکارکردن است (لغت‌نامه) اما دراین کتاب بمعنی ثبت‌ــ کردن و نوشتن آمده است.

چنان شود که به انگشته شاید کردن. به اندازهٔ گلوی چرغ فرا گیرند و انگشته[یی] دو یا سه بدهند و یك زمان اندر مشت بدارند و سینه‌اش به سینهٔ خویش باز نهند و آنگاه بر دست گیرند؛ کرم و پیله و آن علتها که در شکم دارد همه پاك‌کنند. و ناچار چون معجون سخت بودلختی نیم‌گداخته براندازد. به‌آب سردببایدشستن و سرش اندر کنکر زد زدن و دیگر باره به‌گلوی او فرو نهادن چنانکه‌گفتیم، تا بلغم و علتی که اندر جهاله دارد براندازد. و آبش به گلو فرو باید کردن تا جهاله و شکمش پاك بشوید. و به گوشت گوسفند نازك نیم سیر باید کردن. و بیم آن بود که سباق و مرودبند بخورد از حرص. و چرغ داران آهوگیر دعوی کنند که چرغان آهوگیر بدان شوند که این معجون بدهیم، و معجون آنست، که گفته آمد.

و چون ازین بپردازند بز کوهی بچه کرده بدست آرند و چرغ را بر سر آن سیر کنند و نکشند تا آنگاه که سست و ضعیف شود، آنگاه بکشند. میش بره رسیده باشد بدست آرند و بر سر آن سیر همی کنند. و از نخست [اندر] قماطی خوانند۱۳۷ [و] بدست برگیرند به دشت، و چنان جایگاهی طلب کنند که دانند که آهو بچه کند. و پیش از نماز پیشین اندر آن دشت بنشینند و بنه۱۳۸ و لامه۱۳۹ از پیش روی بردارند. آهو ناچار نماز پیشین به شیردادن آید، این مرد آن جایگاه را نشان کند و چون آهو از سر بره برود بره را بگیرد و در پای چرغ کشد و سیر کنند. و از پس آن آهو بره بر پای خیزد و دوال پای۱۴۰ خوانندش. لرزان و مضطرب بود، اندر پای چرغ کشند. از پس آن ماده آهو، بره اندر پس خویشتن گیرد و به آب خوردن بردش و به چرا کردن که داند سخت۱۴۱ شده باشد. و چون سرو۱۴۲ بر آرد از مادر بهتر دود. تدبیر آن کنند که مسته ازین بره به چرغان دهند تا چرغ از پس مادر برهٔ بزرگ سرو برآورده بگیرد. و چرغداران گویند از کون مادر بگرفت.

و چرغ را به کریز بندند و چرغان و شاهینان که مرغان گوناگون گیرند ایشان را اندرکریز خانه ببندند. وچرغان آهوگیر را در خانه، ریگ درشت‌که بادامه خوانند بریزند و هموار کنند و میخ بکوبند و چرغ را بر آن میخ بندند. و گوشت کبوتر یا گوسفند با روغن دنبه یا روغن جوزتازه بدهند. ودر ابتداء کریز گوشت

۱۳۷ـ قماط پارچه‌یی عریض که کودك بدان پیچند (ناظم‌الاطباء) و منظور آنکه چرغ را در پارچه‌یی گذارند.

۱۳۸ـ بنه و بنك، در خت کوچك (برهان).

۱۳۹ـ لاهه هم خوانده می‌شود، ولامه، هرچیز که سرتا به‌پای چیزی پیچند و چارقد و دستار (ناظم‌الاطباء) و بنه و لامه برداشتن ظاهراً بمعنی ساختن مانعی در بیابان تا شکار انسان را نبیند چنانکه امروز معمول است.

۱۴۰ـ مردم باریك ساق و شل (فرهنگ ناظم‌الاطباء).

۱۴۱ـ نیرومند، بنیرو (لغت‌نامه).

۱۴۲ـ شاخ (برهان).

به این روغن همی دهند. و به هنگام پر برآوردن روغن شیره و زیت دهند. و چون کریز تمام خورده باشد و پرهای دم سخت کرده، اندکی از طعمه‌اش بکاهد و برگیرندش چنانکه دیگر شکرگان را گفتیم. و بخوانند و گشاده کنند و هم این معجون بدهند تا چیزی که از روغن در شکم حاصل شده باشد پاك شود. آنگاه تدبیر آن‌کنند که به آهوی کهن، خورده باز کنند. و آنچنان صوابتر بود که با چرغان کهن که آهوگیر باشند رهاکنند. ویا آهویی از یوزی بازستانند و بر کردار مسته بدهند که اتفاقی نیك بیفتد آهوی خفته باز بینند یا از پای بجهد چرغان بگیرند. و چون خورده باز کرده باشند، به آهوی کهن دیگر بباید خواندن، یك روز به دشت باید دادن و یك روز به خانه. و ناچار دو سه سگ باید که به این چرغان آموخته باشند و راست شد [ه][۱۴۳]. و چرغداران این سگان را صبری[۱۴۴] خوانند. و صواب آن بود که برنگ سیاه باشد و ماده باشد. و چون وقتی شکال[۱۴۵] دراز گردد سگ سیاه از دور پدیدار باشد و دیگر رنگها نیك پیدا نبود. و ماده از بهر خاموشی بهتر بود.

و مردم عراق خود چرغ به آهو بره راست نکنند که خود به آهوی کهن راست کنند. و چنین دعوی کنند که چنان کنند که چرغ به چهل روز آهوی کهن بگیرد. و درین دیار از جملهٔ چرغداران استادی بود بوجعفر نام. چرغ را چنان آموختی که از نخست آهوی کهن گرفتی. و آن برانگونه باید که پوست آهو را پر کاه کنند، تا او نیك سوار شود و آنرا بشناسد و آن پوست را بر خرکی[۱۴۶] بسته گردونه‌ها[۱۴۷] بر پای آن خرك بندند و رشته اندر آن بندند و مردی اندر کوی نشیند چنانکه چرغ و چرغدار او را نبینند و چرغ و چرغدار و سگان به دشت نیك بگردند آنگاه به‌نزدیك آن خرك و پوست آیند. و چون چرغ را چشم بر آهو افتد که می‌دود و سگ حریص شود؛ او را نیز حرص پیدا شود، رها کنندش. چون نزدیك آن رسد که زخم خواهد کردن رشته بکشند تا چرغ با ستونه[۱۴۸] برآید و دو سه بار بدین‌گونه بکنند و سیرکنندش آنگاه آهوی کهن گیرد.

و مردم عراق می‌گویند که چون چرغ آهوی سرو برآورده از پس مادر بگیرد، آهوی کهن نیز بگیرد چون بدینگونه سازند که گفتیم. و آن رنج دراز نباید برد و

۱۴۳ـ موافق و همراه شده (از لغت‌نامه).

۱۴۴ـ صبر، کفیل و پذرفتارشدن کسی را (منتهی الارب) و ظاهراً این نام را به‌سبب موافقت با چرغان به آنان داده‌اند.

۱۴۵ـ نگاه کنید به حاشیهٔ ۱۴۳ بخش ۱.

۱۴۶ـ سه‌چوبه‌یی باشد که برپای هرکدام غلطکی نصب کنند و بدست اطفال دهند تا راه ـ رفتن بیاموزند (برهان).

۱۴۷ـ گردونه و چرخ وارداه باشد (لغت‌نامه).

۱۴۸ـ متن: استویه. نگاه کنید به‌حاشیهٔ ۱۰۲ و متن آن در همین فصل.

فرقی نبود میان آهوی کهن و سرو برآورده که آنرا ماه‌روی خوانند. و چرغداران بعضی گویند که چرغ را بر آهوی ماه‌روی نباید پرانید که باشد که بر سر او چون زخم زند آفتی باو رسد. و اکنون از احوال شکرگان سیاه چشم حال یوهه مانده است که باید بگوییم.

یوهه[۱۴۹]

هر چند به تن خردست در هنرها بسیارست و از شکارهای او نشاط بسیار خیزد. و او را به طرح گیرند و صیادان به دامهای مرغان گیرند. و چون بدست آید بهری شکره‌داران چشمش بدوزند و اندر قبای گیرند تا تنگی نیك بخورد آنقدر که کفایتش باشد. و بعضی چشمش بدوزند و چون بگشایند و بخوانند اگر مرغان خرد گیرد چون جلورك[۱۵۰] و سفید دنبه رنج باید برد تا نقلان نکند. و این چنان باید که قنب باریك دراز در سر سباقش بندند و نخست به سفید دنبه باید پرانید، از دور، به دشتی که در و دیوار نبود تا او را به سوراخ برد. آنگاه تدبیر آن کنند که او را از سوراخ بیرون کنند و یا یکی دیگر چنانکه او نداند بپرانند تا بگیرد و به رفق و مدارا آن قنب بدست گیرند و او را به زمین سیر کنند، چند کرت، تا نقلان نکند و زمین‌شناس شود. پس اگر خواهند جلوك و چرك[۱۵۱] [گیرد] دو یوهه را باید که هر یك بر نشیمن دارند و بر دست بهم دارند و گوشت بهم دهند و بهم خوانند آنگاه جلوك را آسمان سو[۱۵۲] بر دوزند و از پیش ایشان رها کنند ــ چنانکه نبیند که از دست کسی پریده است، ناچار بهتر شود ــ ایشان هر دو به هوا برشوند و بگیرند و چون چنین بود نقلان نتوانند کرد. و اندر موکب جلوك را همی زنند و از هوا به زمین می‌آورند و ازین نشاط بسیار بود. و لیکن باید که جلوك مدام در قفس باشد که اگر روزی نگیرد، یکی پنهان از پیش او بپرانند. و اگر به تیهو مسته

۱۴۹ــ در المرقاة ص ۱۱۱ یومه و یویو ضبط شده است. در بازنامه بریتانیا آمده: تابع شاهین یومه است و اهل مصر بیدق گویند و اهل خراسان سیتره سنقر و به ترکی ترمتای گویند. اهل بغداد به وی دراج گیرند و چون گرسنه شود پای خود خورد و از درد خبر ندارد (باز ــ نامه موزه بریتانیا ورق ۲۵) در فرهنگ ناظم‌الاطباء آمده است: یوه، یوهر، یوهه نوع پستی از باز شکاری که تعلیم‌پذیر نیست.

۱۵۰ــ چلورك هم می‌توان خواند. در ترجمهٔ النهایه شیخ طوسی چاپ دانشگاه ص ۳۹۷ ج ۲ چلورك آمده و در حاشیه نوشته است: بمعنی چکوك و چکاوك و ترجمهٔ قبره عربی است. در کتاب حاضر نیز به‌صورت جلوك یا چلوك هم آمده است.

۱۵۱ــ مرغی است که خود را سرنگون از درخت آویزد و آنرا مرغ حق هم گویند (برهان).

۱۵۲ــ چشم‌آسمان سوکردن، آسمان‌سوکردن، آسمان سودوختن مقصود دوختن چشم‌پرندگان است تاجایی نبینند.

دهند یك روز بر پشت تیهو سیر باید کردن و روز دیگر از پیش پرانیدن و کشتن و سیر کردن و روز سیوم به شکار بردن و تیهو اندر خریطه[۱۵۳] داشتن و به تیهو پرانیدن. اگر اندر راه بگیرد دوالش باید بستن و به زمین سیر کردن. و اگر به بنه برد ناچار راسو باید تا بیرون آید و به پای او دمند و بر سر بنه بر زمین سیر کنند. و نباید که او هیچ از یك و دو مسته بیند که مسته‌شناس شود و بزیان آید.

و یوهه را عیبی بزرگ است که چون تابستان اندر آید پای خویشتن را بگیرد و ریش کند. و نادر بود که به کریز باز شود. و بهری از اشکره‌داران یوهه را بر سر گاورس بندند تا چون یك پای بردارد، دیگر پایش به گاورس فرو رود و هم سود ندارد. و طرفه آنست که یوهه که بگیرند همه گوك[۱۵۴] باشند و بچه از گوك بازشناختن دشوار است.

احوال طغرل[۱۵۵]

به سمع شنیده‌ام و ندیده‌ام اما در بازنامهٔ سامانیان از طغرل سخن بسیار می‌رود و از آن کتاب چنان معلوم می‌شود که در ماورالنهر سامانیان را طغرل بوده است؛ لیکن حقیقتی نیست این کار را. و از ابونصر کوتاه شنیدم که از ترکستان شکره پیش فخرالدوله آوردند و گفتند این طغرل است. دو سال به همدان داشتیم. دو خرگوش بگرفت، مثل چرغی سفید بود.

چون از احوال شکرگان پرنده پرداختیم اکنون سخن اندر شکرگان دونده گوییم و آن یوزست و سیاه گوش[۱۵۶] و سگ شکاری و سگ توره[۱۵۷] که آنرا گیل[۱۵۸] سگ خوانند و راسو[۱۵۹].

۱۵۳ـ کیسه‌ای از پوست و مانند آن که در آن چیزی کرده دهن آن بند کنند (منتهی الارب).
۱۵۴ـ ازگو (بزرگ) +ك یعنی همه بزرگ بنظر آیند و میان بچه و بزرگ تفاوتی نیست.
۱۵۵ـ به‌ضم اول و ثالث نوعی از مرغ شکاری باشد (برهان) به‌کسر راء از ترکی طوغرل است (حاشیهٔ برهان مصحح دکتر محمد معین).
۱۵۶ـ جانوریست درنده که سلاطین و امرا بدان شکار کنند (برهان) این جانور در شمال افریقا و نواحی حارهٔ آسیا زندگی می‌کند (حاشیهٔ برهان مصحح دکتر معین ذیل پروانك).
۱۵۷ـ صحیح یوزه است و آن سگ‌تولهٔ شکاری است (برهان). نگاه کنید به‌صفحهٔ ۱۷۶
۱۵۸ـ متن کبل، اما در ص ۱۷۶ گیل سگ آمده وصحیح است. به همین صفحه نگاه کنید.
۱۵۹ـ جانوریست که آنرا موش خرما گویند (برهان).

احوال یوز

اوشکره [یی] بزرگوارست و در موکب پادشاهان و بزرگان شکوهی دارد. و جایش در گرمسیرها بود و در سردسیرها نباشد. و به ماوراالنهر و آذربایجان از دیگر جاها برند. و هر چند محل ایشان در گرمسیرست چون موصل و کرمان و شیراز و شهرزور[۱۶۰] اما تابستان به سردسیر می‌آیند. و ایشان را به سه نوع گیرند: بیشتر به نشاط‌گاهها گیرند و آن جاهایی باشد که گذار کنند و چنگ زنند و نشاط کنند. و مردم آن مواضع را شناخته باشند، پیرامون آن جایگاه چال کنند، بالای آن ده ارش بیشتر یا کمتر، بن تنگ و سر فراخ، و سرش به نی بپوشند و ایشان به آن نشاط گاه آیند و اندران افتد و باشد که دو و سه یوز باشند و چون یکی اندر آن افتد بانگ کند دیگران برگردند و به طلب او پیرامون آن جایگاه گردند و دیگر جایها کنده باشند، دیگران نیز بیفتند. و به ولایت کرمان و شیراز و موصل بیشتر به زنجیر گیرند. و سیاه شلواران به ولایت کردستان باشد که به دویدن گیرند، گلیمی یا جلی بر سرش افکنند و بگیرند. و همه یوز از چشم هراسان باشد و بیم. و سبب آن بود که چون گرفتار شوند اول چشم را بینند، بیم آن در دل ایشان بماند، بهمه حال بد دل بود اگر کسی آستینی [جنباند] باز پس رمد. و او خشمی که دارد با یوزدار دارد، از گستاخی و آشنا بودن. و ظاهر آنست که اول در دیار عرب گرفته‌اند و شناخته، از آن سبب که نام آلتها و دیگر کارها همه تازی است[۱۶۱] [چون]: قلاده[۱۶۲] و مرود[۱۶۳] و مرس[۱۶۴] و شکال[۱۶۵] و حکمة[۱۶۶] و دیگر کلمات که اندر

۱۶۰ـ ولایت شهر زور در ایالت جبال به چهار منزلی شمال غربی دینور است و شهری محکم دارد و کردنشین است (ترجمهٔ جغرافیای تاریخی لسترنج ص ۲۰۵).

۱۶۱ـ اینجا عبارت «و چون او را بگیرند اندر قماط بندند و به آبادانی برند آنگاه» آمده که زائد بنظر می‌آید و ظاهراً از دوسطر بعد به‌اینجا افتاده است. بهرحال برای فهم مطلب به دو سطر بعد منتقل شد.

۱۶۲ـ قلادة و قلادة و قـلادة، گردن‌بند و حمیل (منتهی الارب) گردن‌بند سگ و جـز آن (فرهنگ ناظم الاطباء).

۱۶۳ـ آهن حلقهٔ لگام (منتهی الارب).

۱۶۴ـ مرس، طناب و ریسمان و مرس کردن در اصطلاح شکارچیان ریسمان به‌گردن تازی ـ افکندن است (فرهنگ ناظم‌الاطباء).

۱۶۵ـ بمعنی چدار است و آن ریسمانی است که بردست و پای اسب و استربدخصلت بندند (برهان) پای‌بند ستور (فرهنگ ناظم الاطباء).

۱۶۶ـ متن، کلمه و درست حکمه است بمعنی دهنهٔ لگام (مقدمةالادب زمخشری چاپ دانشگاه ص ۳۹۶).

حال یوز و یوزداری بکار دارند چون طعمه و عبت[۱۶۷] و تلقم[۱۶۸] و حوف[۱۶۹] و حشفین[۱۷۰].

«و چون او را بگیرند اندر قماط[۱۷۱] بندند و به آبادانی برند»[۱۷۲] آنگاه بگشایندش و اندر خانه رها کنند و مومیایی به روغن نرم خوشبو بگدازند و با گوشت پشت مازهٔ گوسفند یا خانه ران مقدار هفتاد درم بیشتر یا کمتر با نیم درم مومیایی بدهند و صبر کنند تا بکار بردوشکم پاك کند و از آن رنج وکوفت آسایش یابد و چند روز گوشت گوسفند همی دهند. و علامت آنکه آسایش یافته باشد آن بود که تفش سیاه بود و سخت. ویوز ماده بهتر از نر بود، زیرا که ماده یوز بیست‌و سه سال شکار کند و یوز نر دوازده سال. و بر بیماریها ماده یوز صبورتر بود، خاصه برفشاندن گوشت. و سبب آن بود که یوز را شیر کم بود، چون صیدی بگیرد و بخورد بباید پیش بچگان برافکند تا بخورند. پس ماده یوز راقی زیان ندارد و نر یوز را بکشد. و پیری و جوانی یوز را، هم بدندان توان شناخت و هم به‌چشم؛ زیرا که دندانهاش آنکه کجکین خوانند در جوانی سفید باشد و چون پیر شود زرد شود وچشمش روشن بود و به‌کوار[۱۷۳] نبود، و این هردو را خطا افتد. بدان باید شناخت‌که مویهای پشت چنگهاش سیاه بود و این خطا نکند. و پسندیده‌تر آن باشد که میان هردو گوش یوز فراخ بود و احول[۱۷۴] بود چنانکه به‌تازی اقبل[۱۷۵] خوانند. و آن نقطها که برمیان هردو گوشش بود خرد باشد. و رنگ چشمش از سه‌گونه بود، زرد وسیاه و میانهٔ این هردو و آنرا زیتونی خوانند. و چون نر یوز نالید بمرد. و چون خواهند که یوز نورا بیاموزند، سه‌پاره گوشت آهو پیشش در آویزند از

۱۶۷ـ ظاهراً غب وغبب، کاری که یك روز در میان انجام گیرد (از اقرب الموارد) و برای تفصیل بیشتر دربارهٔ این اصطلاح در یوزداری نگاه کنید به ص ۱۶۸.

۱۶۸ـ تلقم، به‌مهلت فروخوردن لقمه (منتهی‌الارب) و در جای دیگر تلقیم آمده است.

۱۶۸ـ صحیح خوق است به‌معنی حلقهٔ گوش (المرقاه چاپ بنیاد فرهنگ ایران ص ۸۸).

۱۶۹ـ صحیح خوق است به معنی حلقهٔ گوش (المرقاه چاپ بنیاد فرهنگ ایران ص ۸۸).

۱۷۰ـ چنین است و در ص ۱۶۸ نیز آمده است و بطور مسلم خشفین است. به همین صفحه نگاه کنید.

۱۷۱ـ پارچهٔ عریضی که کودك را بدان پیچند (فرهنگ ناظم الاطباء).

۱۷۲ـ این عبارت از دو سطر بالا نقل شد. کلمهٔ «آنگاه» از متن حذف شده است. نگاه‌کنید به‌حاشیهٔ ۱۶۱ و متن آن در همین فصل.

۱۷۳ـ به‌معنی غبار وابر (به‌برهان نگاه کنید ذیل کوار) و به کوارنبودن یعنی تیره نبودن و نداشتن چشم.

۱۷۴ـ کسی که سپیدی در دنبالهٔ چشم و سیاهی در کنج آن دارد یا آنکه سیاههٔ چشم وی برابربینی است (فرهنگ ناظم الاطباء).

۱۷۵ـ کج چشم چندانکه گویی بسوی بینی خود نگاه می‌کند (منتهی الارب).

پوست، باقلاده و حکمه وشکال‌بند خوابش بستانندکه اندر دوروز ودوشب هیچ‌گونه نخسبد. آنگاه بیك دست‌بن قلاده بگیرند و بیك دست‌بن دم یوز بگیرند و اندك‌مایه بقوت[۱۷۶] فراز آرندش و اسبی از گل و خشت ساخته باشند که برآنجا جهد یا بر خرابه[۱۷۷] یا برتختی. ودشوار چندان بود که ازین جایگاهها برجایی جهد. در آنجا سیرش کنند و مرد اندر پیش نشسته باشد و مرس به زیردست راست اندرکشیده، و بگذارد تا بخسبد. و چون آنجا طعمه و خواب و آرام یابد آنجا را دوست دارد. و همچنین برآن جایگاه طعمه و قرار همی دهندش تا چنان شود که براسب باید گرفتنش.

آنگاه اسبی خاموش را جلی یا گلیمی بسر افکنند و سرحفه[۱۷۸] بربندند تا از سر اسب هراس نگیرد و یوزدار براسب نشیند و او را به‌گوشت وکاسه[۱۷۹] راست خوانند چنانکه براسب گلین خو کرده باشد. آنگاه دم‌داری[۱۸۰] باید که‌چون یوز را بر اسب گیرند بن‌دم یوز استوار همی دارد و یوزدار مرس از تنگ[۱۸۱] به زیرکش اندر گرفته دارد و به جاهای دور و نزدیك و خالی و انبوه همی گردانندش تا آنگاه که به‌دم‌دار حاجت نیاید و براسب سیر می‌کنند و یوزدار باید که پیوسته سخن گوید و اگر نه، چنان شود که اندك مایه به سر یوزدار اندرافتد و آنگاه آن عیبی بودبه دشواری بتوان بدربردن. آنگاه به وقت گوشت‌خوردن هرروز از اسب فرو افکنندش و با مرس رها کنند و اسب به تقریب[۱۸۲] آهسته‌تر و تیزتر همی دارد و کاسه همی جنبانند و یوز همی خواند تا چنان شود که از پس اسب دور نرود چون بخوانند و هر چند بیشتر خوانند صوابتر بود. و اگر درین میانه یوز تعلیق[۱۸۳] کند یعنی خویشتن از اسب اندر کشد، بزمین آید، نباید که رها کنندش بلکه سخت همی همی دارندش. که من حاجب بزرگ را دیده‌ام که یوز نو تعلیق کرد فرمود تایك‌کس بن دمش را به‌هردو دست بگرفت و به زیر همی کشید و یوزدار ببالا همی کشید و سخت همی داشت تا یوز از هوش بشد و گفت علاج این عادت اینست. و نباید که شکال وحکمه تا سال برآمدن[۱۸۴] از دست و زنخ یوز باز کنند تا خو نکند که دست

۱۷۶ـ متن، بقود.

۱۷۷ـ متن: خرانه. خرابه و آن سنگی پهن است که در آن سوراخ کرده رسن استوار کنند (فرهنگ ناظم الاطباء).

۱۷۸ـ کذا.

۱۷۹ـ نگاه کنید به کاسه جنبانیدن برای یوز در همین صفحه و ص ۱۶۸.

۱۸۰ـ آنکه دم یوز نگاه دارد.

۱۸۱ـ یعنی به تنگی.

۱۸۲ـ نوعی‌از دویدن‌اسب و آن بهم‌برداشتن است هردودست را و بهم‌نهادن آنرا (منتهی‌الارب).

۱۸۳ـ درآویختن (از منتهی الارب).

۱۸۴ـ گذشتن، سراسر گذشتن سال (فرهنگ ناظم‌الاطباء).

بر‌باید آوردن[۱۸۵]. و چون به صحرا روند شکال بردارند و یوزدار اندر گریبان نهد و شکال و حکمه هرچند دیرتر دارند، یوز ادیب‌تر باشد. آنگاه تدبیر آن‌کنند که به شکارش برند جایی که خرگوش بیشتر بود و سواری چند باوی باشند که خرگوش نیك ببینند یا خرگوشی خفته باز ببینند و یوز بـا مرس رها کنند و چـون بگیرد براسب سیرکنندش. من دیده‌ام که یوز نو را چنان آموخته بودند که روزی خرگوشی شکار کرد و یوزدار دست به توبره کرد که کاسه برآورد و یوز برآواز کاسه چنان ایستاده بود که خرگوش را براسب آورد تا او گرفت و کشت و یوز را سیر کرد.

و چنین گویند که از آنروز که فرادست گیرند تا چهل روز بیشتر باید که خورده کرده باشد و اگر اتفاقی نیك نیفتد این وقت که یوز را به شکار خواهند برد وقت مثاقیل[۱۸۶] بود یا وقت خشعین[۱۸۷] و یا آن وقت که کل[۱۸۸] آهوگران بود. و وقت مثاقیل آخر خرداد ماه و اول تیر ماه بود که آهوی ماده آبستن بود و گران و وقت خشعین به‌آخر مرداد ماه و اول شهریور ماه بود. و آن وقت که کل‌آهوگران بود آخر مهرماه بود که آهو دانه خورده باشد و پیه[۱۸۹] بسته. و به فصل آخـردی و بهمن و اول اسفند سرما یافته باشد و پیه و گوشت بنهاده ز علف وگیاه کم‌یابد و درمنه[۱۹۰] و مانند این خورده و هنـوز از آبستنی خبر ندارد و خود را پرنده داند نه‌دونده.

و من با قوم یوزدار صحبت بسیار داشته‌ام و خود نیز یوز بسیار داشته‌ام. اما وزن گوشت که به طعمه دهند چند طریق گویند. لیکن آنکه برصواب نزدیکتر‌ست آنست که هریوزی را که به خانه بود شبانروزی چهارصد درم گوشت بدهند و این طعمه را تلقیم[۱۹۱]خوانند و چون بغب[۱۹۲] دهند یعنی که به دوروز یکبار دهندیك‌من

۱۸۵ـ دست برآوردن بمعنی تربیت‌کردن (فرهنگ ناظم‌الاطباء). یعنی اگر خو کند باید تربیت‌کردن.
۱۸۶ـ کلمه از ثقل گرفته شده بمعنی گران گردیدن. و منظور از مثاقیل وقتی است کـه آهوی ماده آبستن و سنگین است.
۱۸۷ـ چنیـن است در متن و کلمه خشفین است، خشف در لغت بمعنی آهوبچـهٔ نخست‌زاده و یا نخست به‌رفتار آمده می‌باشد و در متن گوید وقت خشعین آخر مرداد و اول شهریورماه بود. و این همان وقتی است که بچه آهو به رفتار آمده است.
۱۸۸ـ به فتح اول و سکون ثانی نرینهٔ جمیع حیوانات است (برهان).
۱۸۹ـ متن: بنه. به قرینهٔ سطر بعد تصحیح شد.
۱۹۰ـ نام فارسی شیح است نباتی گلش خوشبـو و تلـخ و شبیه بـه افسنتین رومـی است (تحفه).
۱۹۱ـ فروخورانیدن (منتهی‌الارب) و نگاه کنید به‌تلقم در صفحهٔ ۱۶۵.
۱۹۲ـ متن: نعب. و غب، دادن چیزی یا خوردن چیـزی است یکروز در میان (از اقرب الموارد).

و دویست گوشت سادهٔ بی‌استخوان و چربش باید که خورده باشد و چون به دوروز یکبار بخورد آن روز دیگر به شکار خواهند بردن، دویست درم گوشت باید که بدهند و این طعمه را گوشت شکاره خوانند. و اندر شکارگاه چون بدود و چیزی گرفته نیاید، اندکی گوشت به چاشنی[۱۹۳] باید دادن. و یوزداران گویند که گوشت چاشنی بدندان باید بریدن یعنی که کم باید داد. و در هفته دوبار یا سه‌بار تخمکان کرویا[۱۹۴] و.... وزیرهٔ کرمانی از هریك درمی برسفال نوبریان باید کردن و اندك مایه به سر گوشت پاشیدن و دادن تا گوشتدانش خوش گردد. و این از جمله حفظ یوزست. و همچنین اندر هفته دوبار لختی عود خام و مصطکی و سنبل برابر کوفته به گوشتش باید پاشید. و از آب سیب و آب خیار با درنگ واندکی آب‌غوره گرفته دادن. و به زمستان شیر و روغن باید داد بروغن گاو و انگبین و شیر میش. و اگر سرما بود روغن جوز.

درمان علتهای یوز ـ یوز را بادهای گوناگون رنجه بسیار دارد. و هریك چند شکمش پاك باید کردن، از کرم و رطوبت، به‌انگبین، چنانکه چون نو بود انگبین با گوشت بخورد. لیکن چون روزگاری برآید، بشناسد و دشوار بخورد؛ در میان لقمه‌های گوشت تعبیه کنند و بدهند تا شکم براند و(اگر) از گرما یا سرما رنجی رسد داروی گرما و سرما که از بهرِبازان درین کتاب یاد کردیم بباید دادن. و اگر ریمی یا جراحتی رسدش مرهم سلسکونخ[۱۹۵] و خشك دارو که گفته‌ایم بکار باید داشتن. لیکن اندکی صبر پیرامون ریش بباید آلودن تا نلیسد و زبان اوریم[۱۹۶] را زیانی عظیم دارد و تابلیسد زخم او درست نشود که وی اندر پوست چنانست به مثل که مردم اندر شوی[۱۹۷]. وچنین دعوی کنند که دویدن اورا سبب آنست‌که او در پوست چنانست که مردم اندر شوی. وگرنه آلت دویدن وی برخلاف آنست که بدیگر چهارپا؛ زیرا که چهارپا را هرکدام که گردن درازست [نیك دود] و او را گردن کوتا هست و هرچه را پشت‌کوتا هست نیك دود و او را پشت‌درازست. وباید که سینه گشاده بود و او را سینه تنگ است.

و پای باید که کف پای بخصة[۱۹۸] برافتد [از] رنجی که به‌او رسد؛ و بود که بخصة اندك بود که همه کف پای بود یا بیشتر. درمان آن بود که موی بز به ناخن‌گیر خرد کنند وبا حنابسر شند آنگاه با قیر گرم کنند و آن حنا و موی اندر و

۱۹۳ـ چاشنی اندکی از طعام و شراب را گویند که از برای تمیز کردن بچشند (برهان).

۱۹۴ـ زیرهٔ رومی، شاه زیره (الابنیه چاپ دانشگاه ص ۱۸۵).

۱۹۵ـ کذا و نگاه کنید به‌حاشیهٔ ۲۲ و متن آن در همین بخش.

۱۹۶ـ چرك (برهان) و مقصود زخم چرکین است.

۱۹۷ـ شوی بمعنی پیراهن است (فرهنگ ناظم‌الاطباء). اما معنی مثل روشن نیست

۱۹۸ـ متن. نحصه. و بخصة گوشت پیش پاوبن انگشتانست (منتهی الارب).

سر شدوچون نعل به کف پای او بندد و آب سرد براو زنند تا سخت گردد و دلیس برود. و من این درمان کرده‌ام که به روزگار خواجه عمر و سه یوز وحشی آوردند، یکی را کف پای چنین بود به‌این درمان درست شد: زاج[۱۹۹] کفشگران و مازو سوده، اندر سرکهٔ ترش کهن باید کرد واندر آفتاب نهادن تا قوی گردد وچهاردست‌وپای یوز را اندران زدن، و هنوز گرم بود، پس از آنکه حنا و ماز و بهم سرشته باشند و یك شبانروز در کفهای چهار دست و پایش بسته تا چون سم چهارپای شود و از سودن به گرمای تابستان بیم نبود.

و چنین گویند که یوز ماده برهرسه چهار سال یك بار یوز نر طلب کند و آبستن شود و بزاید. و چون بچگان چنان شوند که با او بتوانند رفتن ایشان را ببرد و آهو بگیرد و بکشد و ایشان را سیر کند و آنگاه خود بخورد. و چون نیك درنده شوند آهویی بگیرد و نیم کشته کند و رها کند تا بدود و ایشان بگیرند و صبر کند تا ایشان بخورند آنگاه خود بخورد. پس یك روز پنهان شود چون جایی آهوی نزدیك بیند، تا ایشان ببینند و بگیرند. و اگر نتوانند گرفتن بدیدار ایشان آید و آهو گیرد، تا آنگاه که ایشان آهو بگیرند از نهان جای دور می‌نگرد، آنگاه از یشان بگریزد. ومردم‌گویند که اندر یوز جوانمردی هست‌که در دیگرددان نیست. و آن آنست که چون یوزی جوان و شکار کننده [بود] سه چهار یوز، بیشتر یاکمتر، پیر، که شکار نتوانند کرد و آنرا طفیلی خوانند از پس آن یوز همی شوند و آن‌یوز آهو بگیرد و نخورد تا آن طفیلیان بخورند. آنگاه یکی بگیرد و خود بخورد. و یوز نر آن پسندیده‌تر بود که دمش کوتاه بود و قوی و خایهاش بزرگ بود. و ماده را دم دراز و باریك پسندیده بود.

رنگ یوزان موصلی و پیرامون بادیه لطیفتر باشد وسرخ‌رنگ باشند ویوزان کرمان کبود رنگ، باریك اندام، درازدست و پای باشند و نیك‌دونده. و آنچه از راس کلب[۲۰۰] آورند اسپره[۲۰۱] بیشتر باشند و هر یوزی کــه به بیابان گیرند نیك‌دوتر بود. و شنیدم که شیر ماده در عمر خویش یك‌بار طلب نر کند وبزاید و دیگر نزاید ولیکن این در کتاب ارسطاطالیس[۲۰۲] در باب شیر نخوانده‌ام ولیکن

۱۹۹ـ معرب اززاك فارسی است و از معدنیات می‌باشد و اقسام بسیار دارد. سفید و زرد و سبز سرخ وسیاه (تحفه) و سیاه رازاج الاساکفه نامند کــه کفشگران چرم را بــدان سیاه کنند (فرهنگ ناظم‌الاطباء).

۲۰۰ـ رأس‌الکلب، جایی است میان ری و سمنان مشرف برکوین (ترجمهٔ جغرافیای تاریخــی لسترنج ص ۳۹۲ـ۳۹۳).

۲۰۱ـ شاید اسمرو اسمره.

۲۰۲ـ ارسطوست و کتاب وی کتاب الحیوان نام دارد که ابن بطریق به‌عربی ترجمه کرده و ابوعلی بن زرعه به‌نقل و تصحیح آن پرداخته است. (لغت نامه).

خوانده‌ام که یوز به سالی چنان فربه شود که چون دنبه کرده شیر اندر آن روزگار طلب او همی کند تااو را بگیرد و بخورد.

و اما یوزداران یوز به طرح همی افکنند، بیارند و آهو به‌سر یوز برند تااز کمین بیرون آید و بود که بگیرد و بود که بدود و نزدیك من این خطاست که یوز به مطارحه[۲۰۳] بسیار کم همی شود. و چون یوزی بود کارکن و مکابره‌گیر[۲۰۴] خود یوزدار همی تازد تا او را به‌سر آهو برد، آنگاه یوز را رها کند و هرچه دود از پیش یوزدار بود، مگر یوزی که بیم گریختنش نبود، یا پیرو دیرینه بود که مکا برگیری نیك نتواند کردن و بیم گم شدنش نبود. و یوز بودکه‌عادت‌دارد که مرس به دندان ببرد و یوزداران زنجیر به مرودش اندر کشند و او ناچار زنجیر خاید و بیم آن‌بود که دندانش بشکند و اگر نشکند سوده شود و زیان دارد. تدبیر آن بود که مقدار ارشی، کمتر یا بیشتر، دم و برش[۲۰۵] اسب بگیرند ودودووسه سه بهم باز گیرند و به‌مرس اندر کشند قایم بود [آنگاه‌به ناخن‌گیر سرهاش ببرند چنانکه اندکی از روی مرس برداشته بود تا چون دهن به مرس کند آنها بینیش خلد و دیگر نکند][۲۰۶]. و یوزراران و سرون نیکست. و به قدرت ایزد عزوجل چنان دود که من قیاس کرده‌ام که دوبرابر آهو می‌دود. و بلای بزرگ و عذاب صعب یوز، گرست، و آن از گمیز او خیزد و تیزی آن. باید که ریگ درشت در زیر او پهن کنند و آن زمین که به گمیزتر شده باشد بکنند و کلوخ خشك اندر و بکوبند و ریگ تازه برآنجا ریزند. و گریوز دوقسم بود، سیاه‌گر[۲۰۷] بود و سرخ‌گر. و هردو را درمان آنست که یوز را اندر دارو گیرند، چنانکه همه تن را بود. واگر جایگاهی اندك بود، آن جایگاه را دارو بمالند. و نسخهٔ دارو اینست؛ گوگرد سفید پارسی پانصد درم، روغن شیرهٔ گرم کرده یك‌من، گوگرد را درو کنند، تخم ریواس سی درم، و تخم بنفشه سی درم و برگش بیست درم، پوست علیلهٔ زرد پانزده درم کوفته و بیخته ازین داروها از هریکی قدری درتیان[۲۰۸] کنند با روغن و گوگرد. و مردم خراسان اندکی سرکه بدان زنند و نیکست زیرا که سرکه قوت داروها را اندر پوست برد تا از ریشه بکند. و مردم عراق هیچ آب نگذاشتندی که اندرین داروها بودی و گفتندی که موی یوز را پلیته[۲۰۹] کند و چون بدیدم سخت صوابست. وآنگاه

۲۰۳ـ مطارحهٔ منظور باطرح به‌شکار بردن.

۲۰۴ـ مکابره: ستیزه (فرهنگ ناظم الاطباء) و مکابره گیر یعنی باستیز شکار گیرنده.

۲۰۵ـ در اوستا Baresha و در فارسی بش بمعنی یال اسب است. (برهان ذیل بش).

۲۰۶ـ قسمت میان دوعلامت از ص ۱۷۲ سطر ۱۶ نقل شده است و مکمل مطلب است.

۲۰۷ـ متن، سیاه‌گرد.

۲۰۸ـ دیگ سرگشادهٔ بزرگ (برهان).

۲۰۹ـ فتیله (برهان) و پلیته کردن یعنی فتیله کردن.

سه شبانروز، بیشتر چیزی و کمتر چیزی، شبانروزی در دارو بگذارند. و اگر تابستان بود مشت مشت خاك گرم از راه بردارند و اندر یوز همی مالند تا آن چربش همه ازو باز گیرند. و اگر زمستان بود خاك در سبویی کنند و در تنور نهند و روغن باآن خاك گرم بستانند. و اگر پس از آن دو سه روزی در مرغزاری بندند صواب بود. تا چربش پاك شود و چون تابستان بود پس از سه روز به صابون بشویند. و گفتیم که از گوشت آهو برگرفته گوشت خانه ران گوسفند بهتر بود که از چربش جدا کرده باشند. و چون گرجای، دون۲۱۰ جایی بود نفط بر باید زدن.

و یوزان را بادهای گوناگون پیدا شود خاصه از گوشتهای سرد دیرینه، و خاصه که به‌آن تخمها و بویها خوش که گفتیم یاری ندهندش. پس به روغنهای‌گرم یاری باید داد چون روغن نرگس و روغن جوز تازه و روغن یاسمین، گرم کند اندك مایه و نیمه از آن روغن گل خوش باآن یار کنند و اندر گوش یوز اوگنند۲۱۱ و روغن زیت و آن گاو جیله‌که به‌تازی حبة‌القراطم۲۱۲ خوانند و نمشك۲۱۳ گاگاه با گوشت همی‌دهند. و روغن تخم ترب بباید گرفتن و با روغن گل یارکردن واندر گوشهای یوز افکندن و یوزان را از چیزهای سرد پرهیز باید فرمود و به چیزهای گرم یاری دادن مگر که گرداشته باشد و یا تاب شکاری صعب افتاده بودش. و بود که یوز را چند جایگاه برزن۲۱۴

سیاه‌گوش

گربه [یی] بود دشتی، دلاور، نیك‌دو، به رنگ زرد بود؛ و گوشهای او سیاه بود؛ و دست و پایش قوی و معروفست، و بسیار گیرند به عراق وخراسان. حکمه وشکال بایدش، و خوابش ببایدستدن، چنانچه یوز؛ و سواری بباید آموختنش به طریق یوز، و خرگوش بگیرد. و من از صاحب بزرگ ابوالقاسم اصفهانی شنیدم که سیاه‌گوش بط و خرچال و کلنگ گیرد.

۲۱۰ـ متن: دون.
۲۱۱ـ اوگندن: افکندن، انداختن (برهان).
۲۱۲. در الابینه ص ۱۰۴، روغن قرطم که گاوجیله‌اش خوانند نگاه کنید به‌قرطم.
۲۱۳ـ گشنیز (فرهنگ ناظم الاطباء).
۲۱۴ـ دراینجا مطلب ناتمام و مغشوش است زیرا عبارت: (و آنگاه به‌ناخن‌گیر سرهاش ببرند چنانکه از روی مرس برداشته بود تاچون دهن به مرس کند آنها بینیش خلد دیگر نکند) آمده است که مربوط می‌شود به مطلب مرود در صفحهٔ ۱۷۱ و ذکرش دراینجا اصلا مناسبتی ندارد.

اشق[۲۱۵]

چیزی بود مانند سیاه‌گوش به‌قد، پشتش کبود بود، شکمش سفید ولطیف موی، او را اشق خوانند و پوستین از آن سازند و درولایت شروان بسیار باشد. و او را چون بگیرند و به طریق سیاه‌گوش بیاموزند، خرگوش بگیرد. و یکی به روزگار سلطان طغرل به ری آورده بودند. ومن از یوزداری شنیدم که گفت: من به شروان اشقی بیاموختم و چندگاه داشتم وبسیار خرگوش بگرفتم، و سخت نیك وادیب بود؛ یك روز نه خرگوش گرفته بودم. و سیاه‌گوش را به تابستان و زمستان افشره و شیره و روغن وداروی گرما و روغنهای گرم و نرم دادن همچنانست که یوزان را، مگر که یوز را کمتر باید داد.

باب اندرسگان صیدی

سگان را خصلتهای نیك بسیارست؛ و بعضی از آن ددان ضاره[۲۱۶] را مــی‌ـ گیرند. و به روزگار سلطان طغرل دوسگ آورده بودند که شیر می‌کشتند. وسگان باشند که گرگ و گراز و خوك و پلنگ گیرند و هلاك سازند. و بعضی از سگان رمه‌ها می‌پایند و از بلای بدان و ددان باز می‌دارند. و ازین سگان باشند که خرگوش گیرند. و من به قصران سگی دیدم سیاه، بسیار بزرگ، هرخرگوشی که از پای رمه بجستی او بگرفتی؛ لیکن بازندادی و بخوردی. و دیگر هنرها گوناگون اندر سگان بسیارست چون وفا و مهربانی و شب پاس‌داشتن به‌خانه و لشکرگاه. اما سگان صیدی خود نیکوترند هم به شکل و رنگ، و هم دونده و شکارکننده، هم به‌دشت وهم به‌کوه، خرگوش و روباه و آهو بره به وقت مثاقیل[۲۱۷] و میش و بزکوهی همی گیرند. وبه مازندران سگان بزرگ دارند که گاو کوهی گیرند، و چنان ساخته باشند که چون به‌گاوی دوانند آن گاو چند جای اندر میان رمهٔ گاو شود، سگ هم او را بیرون کند واز پس او دود تا گاو خویش را درآب افکند و در آن ولایت مردابها بود ژرف. سگ برابر او بجنبد و بانگ همی دارد تا صاحبان سگ از عقب برسند و گاو را ازآب بیرون آورند و او را در جای[۲۱۸] تنگ پیچیده، کمند در سروش کنند؛ و دوسه‌روز شراب خورند و نشاط کنند؛ و آنگاه گاو را بکشند.

۲۱۵ـ نوعی گربهٔ وحشی بوده و در فرهنگها ضبط نشده است.
۲۱۶ـ زیانکار، موذی (فرهنگ ناظم الاطباء).
۲۱۷ـ فصلی است که آهوی ماده آبستن و سنگین است و آن آخر خرداد و اول تیـرماه بود. رجوع شود به حاشیهٔ ۱۸۶ و متن آن دراین فصل.
۲۱۸ـ جابجا، بلافاصله (از لغت‌نامه ذیل جای).

و چون سگان را با چرغان آهو گیر بسازند مانند مردم باشند بگـاه داشتن چرغ. و همچنین چون چرغ به خرگوش بسازی که چون سگ با چرغ چنان راست شود که باید، ایشان را صیدی خوانند. و چنان بود که اگر چرغی را بر آهـوی پرانند و آن آهو در میان گلهٔ آهو رود چرغ همان آهوی خود را بیرون کند و سگ هم بدان آهو دود. و گفته‌اندکلب اعتس خیر من اسد ربض[۲۱۹] یعنی سگ شکارکننده بهتر است از شیر بسته.

واما آنچه گویند که به سگ آهو شاید گرفتن؛ و این مگر به‌حیله و بهانه[۲۲۰] بود؛ و آن وقت بود که آهو آبستن بود؛ یازمین گل بود؛ و نادر سگی بود که آهو گیرد اما نه چنانکه پیوسته که یوز گیرد؛ و هرروز محال بود. وشمس‌الدوله رانوعی سگان بودند که ایشان را توسه[۲۲۱] زنگلیان[۲۲۲] خواندندی، اندران توسه آهوگیر افتادندی، سگان بودند سفید ،اندك به زردی مایل، کفتار روی، الانی موی. سگان دونوع باشند: یك نوع را الانی خوانند و نوعی دیگر را روده و گاو موی خوانند. الانی موی پسندیده‌تر بود زیرا که به گرما و سرما طاقت بیشتر دارند. و سگان گاو موی نه طاقت گرما دارند و نه طاقت سرما. و نوعی سگان بودند علاءالدوله را که زرین گوشان خواندندی، به‌رنگ زرد ابلق بودند وبادگوش. و سبب بادگوشی سگان آن باشد که به زمستان سرد زاده باشند و بچگان بادگوش شوند به سرمـا. پس آنچه ازیشان زایند بادگوش باشند واسب نشستن همی بیاموزند.

و تدبیر سخت کردن کفهای دست و پای یوز و سگ آنست که گفتیم کـه زاگ[۲۲۳] کرمانی بباید گرفتن و همچنان مازو وهر دورانیك سودن و اندر سرکهٔ کهن ترش کنند و در آفتاب نهند تا قوی شود. آنگاه دست و پای این ددان در آن زنند و زمانی نیك بدارند، چندبار تا قوی شود واز سودگی رنجی نرسد. و ما گفته‌ایم که از جانوران، غیر از مردم و پیل، ماده بهترند. و در سگان صیدی خود تفاوت ماده بر نر بسیارست. زیرا که چون ماده اصلی بود به هفت ماه خرگوش گیرد و نر به‌قرب دوسال. و نر چون ازکار باز افتد دیر با سرخورده[۲۲۴] آید وماده زود آید. و من از اسفهسالار ما حول شنیدم، حدیث اسب و سگ و سخن او اندرباب

۲۱۹ـ متن: اعبس درمجمع‌الامثال‌میدانی چاپ‌سنگی ص ۵۱۳ چنین است: کلب عس خیر من کلب ربض ویروی خیر من اسد ربض. و در منتهی‌الادب: کلب اعتس خیر من کلب ربض، یعنی سگ پاسبان بهتر از سگ نشسته.

۲۲۰ـ حیله (فرهنگ ناظم الاطباء). مکر.

۲۲۱ـ توسه بمعنی نیك پرورش یافته است. (فرهنگ ناظم الاطباء).

۲۲۲ـ زنگل بمعنی زنگوله است و زنگلی بمعنی زنگوله‌دار.

۲۲۳ـ گوهریست که به نمك ماند و معرب آن زاج است (برهان).

۲۲۴ـ خورده: خوراك.

این دوجانور سخت معتبرست که با او گفتم که سگ ماده را عیب اینست که مدام زاییده باشد یا به گشن[۲۲۵] آمده. گفت باکی نبود بباید گذاشتن تا گشن بخورد. و زادنش و بکارآمدنش، و چون بچگان بیفکند پنجاه روز کم‌وبیش به نشاطی تمام بکار باز آید، لیکن اگر از آبستنی منع کنی بـاد آبستن شود و از کار بـاز ماند روزگاری دراز. و چنین گویند که ماده سگی که دیر آبستن می‌شود اصلی‌تر بود و من از ما حول این سخن شنیدم که سگی ماده داشته، انگشت‌نمای نامبردار، در سیزده سال یك بار آبستن شد و چهار بچه زاد همه نیك بودند.

اما تدبیرگر سگان آنست که نیم‌من گوگرد پارسی اندر روغن شیره گرم‌کنی و نیك اندر سگ مالی، و در آن عقاقیر[۲۲۶] و دیگر [چیزها] کـه در داروهـای گریوزست اگر نباشد شاید. و سه روزرها کنی، اگر تابستان بود به‌خاك گرم بمالی، و اگر زمستان بود بدان تدبیر که گفتیم روغن ازوبستانی، آنگاه به صابون و آب گرم بشویی.

و اما اشکره بازان در معنی طعمه سگ مخالف‌اند. بعضی می‌گویند که شوربا بهترست و بعضی می‌گویند که استخوان بهترست. و شوربا خود سگ بچگان را نباید داد که دست‌وپای ایشان کج شود. و گوشت پخته هیچ سگ را نباید داد که سست کند. و همچنین گویند اگر شوربا و استخوان سگ را سودمند بود لیکن کرم انگیزد. و بهترین طعمه سگ را نان گندم خشك است و یا کمتر خیری[۲۲۷] سه روز، لیکن باید که پیوسته آب پیش او نهاده باشند.

و تدبیر کرم آنست که موی بزبه‌ناخن‌گیر خرد کنی و در حنا سرشته در روغن گاو کنی، آنگاه بخوردش دهی. و اگر روغن گاو تنها، مقدار نیم‌من بخورد، همه‌کرم بیاورد.

اما اگر سگ نزار شود، از گریا از ریش یا از بدداشتن، تدبیر آن بود که مرجو اندر تنور نهی با پیه بز یا گاو و پیازی دروافکنی وهر روز سه‌طعمه از آن مرجوی[۲۲۸] تنوری بخورد، سود دهد. و اگر سگ را سرما رسد کالجوش[۲۲۹] به‌دوغ ترش و یا ترف[۲۳۰] و دنبهٔ نمکسود کهن یا پیه کهن بباید کردن و به سگ دادن تا

۲۲۵ــ متن: کش و گشن، طالب نرشدن و بارگرفتن حیوان (برهان).
۲۲۶ــ جمع عقار بمعنی دارو عموماً و داروی نباتی خصوصاً (حاشیهٔ الابنیه چاپ دانشگاه ص ۴).
۲۲۷ــ ظ پاکتر چیزی. روشن نیست.
۲۲۸ــ عدس. و نگاه کنید به حاشیهٔ ۱۲۹ ص ۱۲۵.
۲۲۹ــ نوعی از ما حضر باشد و آن چنان باشد که نان را ریزه کنند و کشك به‌آب نرم کرده را باروغن و اندك فلفل وزیره و مغز گردگان و نانهای ریزه کرده را در دیگ ریزند و دوسه جوش داده فرود آرند و خورند (برهان).
۲۳۰ــ کشك‌سیاه، قراقروت، کشك سفید و پنیر خشك (برهان).

بخورد. و اگر جراحتی رسدش و تابستان بود و کرم اندران افتد برگ شفتالو بباید کوفتن و اندر آن ریش آکندن، کرم. و چهارپایان و دیگر گونه جانوران راشره[۲۳۱] برآید و بزرگ شود. بود که دوسه بهم باشد و دیر به شود. و باشد که خون همی آید. آنرا سپورنگ خوانند و آنرا داروها بسیار ساخته‌اند از خشك وتر. و نیز داغ کنند، و افسونها بسیار کنند و من از بهر شکرگان دونده، این علت را افسونی دیده‌ام و آزموده است. و آن آنست که سه‌چهار روز خاك شورهٔ دیوار، بامداد و پیشین و شبانگاه، برباید فشاندن و هربار این افسون خواندن، سیج سحج البلولیا مریا اذنویالتی بتی متی اسبشامکوتا کـلاکلفیا. اخرج باذن‌اله جامـدة وهی تمر مرالسحاب*. و این علت چون مردم و دیگر جانوران را بود باین تدبیر و افسون بـه شود باذن‌الله تعالی.

سگ یوزه[۲۳۲]

اما سگ یوزه بسیار باشند و به گیلان بی‌اندازه باشند و بـه پاس ازینان هشیارتر نباشند وزیرکی ایشان معروف و مشهورست. اول کاری که گیلانیان‌ایشان را فرمایند آنست که چون ایشان را مهمان رسد خوردنی ایشان مرغ و ماهی بود و مرغان ایشان‌را دشوار توان‌گرفتن؛ سگ یوزه را بیارند وکلوخی به‌مرغی اندازند، یوزه از دنبال آن افتد و آن مرغ را بگیرد و بدهد. و همچنین مرغان را بگیرند. و به زمین طبرستان هرجا بیشه‌ایست چون گیل سگ نبود شکار نتواند و به‌دیارری‌و قصران نیز بکار می‌آیند. و من یکی داشتم که خرگوش می‌گرفت لیکن بـروایمن نتوان بود که باز را بگیرد. و اگر خواهندکه سگی بود، ادیب و خاموش، که بوی شناس کنندش؛ گرسنه باید کردن و لختی گوشت به زمین باید کشیدن، آنگاه افکندن تا سگ بدان بوی بشود. و نخست به‌خاك اندر باید افکندن و اندکی خاك برسرش کردن تابه‌بوی بشود و بکاود و بخورد. آنگاه بـه سمانهٔ کشته و کبك وخروج[۲۳۳] کشته مسته[۲۳۴] بایدش داد چنانکه به زمین بکشند[۲۳۵] و او را گرسنه کنند تا او آنرا بدر کند و بخورد. و گیل سگ نر بهتر بود زیرا که چون به‌گشن[۲۳۶] آید بوی

۲۳۱ـ در برهان شراوشرك بمعنی جوشش و جوش که برتن کودکان برآید.

* و تری الجبال تحسبها جامدة و هی تمر مر السحاب. (سورهٔ نمل آیهٔ ۸۸).

۲۳۲ـ یوزه بمعنی یوزك باشد که سگ‌تولهٔ شکاری باشد (برهان) و درکردی نیز یوزگویند.

۲۳۳ـ خروس (برهان).

۲۳۴ـ متن: مشته. و در همهٔ مشته آمده است.

۲۳۵ـ ظاهراً بکنند.

۲۳۶ـ متن: گش.

نشنود. اما تورکان که درزمین آذربایجان‌اند، آنرا کلنگ گیر ساخته‌اند که بازسر کلنگ گیردو چون به نزدیك زمین رسد یوزه[۲۳۷] هر دو پایش بگیرد. و این از جمله غرایب زیرکی ایشانست.

اما سگ صیدی نباید که گوش و دمش بریده باشد زیرا که اگر گوش بریده بود چون بر دنبال[۲۳۸] خرگوش بیفتد دیر به خرگوش رسد. و اگر از جویی باید گذشتن که یك چوب بجای پل برآن افتاده باشد؛ سگ چون دم بریده باشد به آن چوب نتواند گذشتن، و در چنین جایها بزور دم گذرد.

راسو[۲۳۹]

اما راسو شکره [یی] نیك است و از اصفهان و خوزستان بسیار آورند. و دربشت[۲۴۰] و قصبهٔ ری چون راسو نباشد شکار کبك و تیهو نتوان کرد زیرا که بنه‌ها[۲۴۱] اندر سنگ و سوراخها بود و بغیر از راسو بیرون نتواند آوردن. وبسیار بود که خرگوش ازسوراخ بیرون آورد وآن‌چنان باید کرد که چون راسو در سوراخ رود باز یار دامان برسر سوراخ افکند تا تاریك شود. و نوعی سگان کوچك هم از روم آرند، خنگ[۲۴۲] خوانند از بهر طرفگی، و در پاس هشیار باشند و از آنجمله بود که بوی کنند. و من یکی از آن دیدم‌که خادمان مجدالدوله داشتند سیاه‌خنگی ماده، ملیحه نام، خرگوش از سوراخ بیرون آوردی. و او را برکفل اسب بسته‌به شکار آوردندی. و چون خرگوش در سوراخ رفتی او بیرون آوردی. و او را در زمستان در کیسهٔ پوستین باید داشتن که غلاف نمد اندرو کشیده باشند، و در جایگاه قید برنهاده، تا بخانه اندران کیسه خسبد. و چون به شکار روند او را برکفل اسب بندند و به تابستان[۲۴۳] شود و بخسبد. و بعضی از مردم او را آب ندهند و به‌جای آب خایه دهند و گویند که‌چون آب خورد گزنده شود. و من چندانکه داشتمی همه را آب دادمی. و مرا این تجربه از آنجا افتاد که امیر بودلف بن امیر مجدالدوله[۲۴۴] را راسویی آوردند، از اصفهان که هرگز از آن نیکوتر و پسندیده‌تر ندیده بودم،سرخ

۲۳۷ـ متن: توره.

۲۳۸ـ متن: بردهان.

۲۳۹ـ جانوریست که آنرا موش خرما گویند و آنرا به‌عربی ابن‌عرس خوانند (برهان).

۲۴۰ـ از متن چنین برمی‌آید که جایی درری بوده است.

۲۴۱ـ بنه: پناهگاه کبك و تذرو و مانند آن.

۲۴۲ـ خنگ بمعنی خاکستری سفید موی (فرهنگ ناظم الاطباء).

۲۴۳ـ یك کلمه از متن افتاده است.

۲۴۴ـ ابودلف پسر مجدالدوله دیلمی بود که در ۴۲۰ هجری قمری به امر محمود غزنوی با پدرش به‌قتل رسید (تاریخ دیاله و غزنویان از عباس پرویز ص ۱۱۴).

چون سگ خنگی، گزنده بود. صعب عاجز شدند؛ به‌من فرستادند و گفتند تدبیر این کن. من آب دادم ساکن شد و نگزید. پس از هفته [یی] فرستادم و نگفتم که چه‌کردم. باز یاران و امیر را شگفت آمد. و دیگر باره آب ندادند بگزید. باز بمن فرستادند؛ آب دادم؛ ساکن شد؛ فرستادم. آخر سوگند دادند که چه کردی؟ گفتم که آب دادم، دیگر نگزید. و درمان ایشان آنست که هر یکچندی گوشت با پارهٔ انگبین یا شکر سفید کوفته یا پانید سگزی کوفته، اندکی با گوشت بدهند تا شکم براند؛ و اندر میان طعمه وریمه و استخوان بدهند. و چنانکه دیگر اشکرگان را، حمل باید کرد و بردست باید داشتن و اندر انبوه بردن. و چون بشکار خواهند برد گوشت بکار باید دادن و فربه و گرسنه باید داشتن. و روز شکار اگر به‌سوراخی رود و قلاده به‌سر او فراز آید یا مرسش بگسلد، کبوتری زنده باو باید نمود.

و این کتاب را به‌این جایگاه ختم کردیم. و از درازی کوشیدیم تا موجب ملال خاطر خوانندگان نگردد.

فهرست نام کسان

فهرست نامهای جغرافیایی

فهرست نام جانداران

«ه»

«ی»

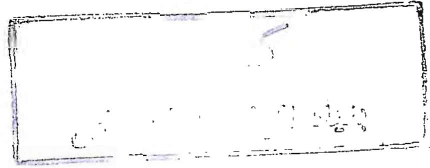
فهرست مواد، داروها و گیاهان

«ز»

«س»

فهرست اقوام و طوایف و سلسله‌ها

فهرست امراض



فهرست لغات و اصطلاحات بازداران

فهرست کتابهای صید و شکار

فهرست منابع

آداب‌الحرب والشجاعه.
آنندراج
الابنیه عن‌الحقایق الادویه.
اقرب الموارد.
اوستا.
ایران از آغاز تا اسلام.
ایران در زمان ساسانیان.
بازنامه موزهٔ بریتالیا نسخهٔ خطی.
بحرالجواهر.
برهان قاطع.
البلدن یعقوبی. ترجمهٔ آیتی.
پوشاک ایرانیان باستان.
تاریخ ایران سایکس.
تاریخ ایران باستان.
تاریخ بیهقی.
تاریخ تمدن اسلام، جرجی‌زیدان، ترجمه جواهرکلام.
تاریخ تمدن شیبانی.
تاریخ تمدن غرب ومبانی آن در شرق.
تاریخ جهانگشا.
تاریخ طبرستان ورویان و مازندران.
تاریخ طبری بلعمی.
تاریخ عمومی هنرهای مصور قبل ازاسلام.
تاریخ هردوت، ترجمهٔ وحید مازندرانی.

تاریخ یزد.
تجارب السلف.
تحفه حکیم مؤمنی.
تفسیر ابوالفتوح
التفهیم.
جامع التواریخ.
جغرافیای تاریخی لسترنج.
حدودالعالم.
حیوة الحیوان دمیری.
خمسهٔ نظامی، چاپ اسلامیه.
دیوان خاقانی.
دیوان فرخی سیستانی.
ذخیره خوارزمشاهی
راحة الصدور.
زین الاخبار گردیزی.
سفرنامهٔ ابودلف، معربن مهلهل (ترجمهٔ فارسی).
سیر تمدن و تربیت در ایران باستان.
شاهنامهٔ فردوسی.
صبح الاعشی.
صیدالمراد فی قوانین الصیاد.
طبقات سلاطین اسلام.
فارسنامه ابن بلخی.
قابوسنامه.
قاموس کتاب مقدس.
فرهنگ ایران باستان
فرهنگ فارسی دکتر معین
فرهنگ ناظم الاطباء (نفیسی)
گاه‌شماری در ایران قدیم.
لغت‌نامهٔ دهخدا
مجله دانشکده ادبیات سال ششم
مخزن الادویه
المرقاة
مجم البلدان

مقدمه الادب زمخشری
منتهی‌الارب
المنجد.
نامهای پرندگان درکردی
نزهة‌القلوب
نوروزنامه منسوب به‌خیام.
النهایه شیخ طوسی (ترجمهٔ فارسی)
ویس‌ورامین
یادداشتهای گاتها

فهرست انتشارات

الف. ادارهٔ فرهنگ عامه (۱۳۳۷ ـ ۱۳۵۰)

۱ـ **راهنمای گردآوری گویشها**، از «دکتر صادق کیا»، انتشارات اداره فرهنگ عامه، زیر نظر «دکتر صادق کیا»، شمارهٔ ۱، تهران [هنرهای زیبای کشور، ادارهٔ کل موزه‌ها وفرهنگ عامه] ۱۳۴۰. ۲۶۸ صفحه، ۲۱/۵ × ۱۴/۵.

۲ـ **[مجموعه مقالات:]** آیین زناشویی در آینه ورزان، مثلهای فارسی از کتاب شاهد صادق، بازیها و بازیچه‌های ایرانی از فرهنگ برهان قاطع، بازیها وبازیچه‌ها از فرهنگ آنندراج، واژه‌های گویشی در تحفة‌المؤمنین، چند واژه، نارنج و ترنج (افسانه)، نمکی (افسانه)، دیو و مرد ترسو (افسانه)، شتر زرین (افسانه). انتشارات ادارهٔ فرهنگ عامه، زیر نظر «دکتر صادق کیا»، شمارهٔ ۲، تهران [هنرهای زیبای کشور، ادارهٔ کل موزه‌ها و فرهنگ عامه] ۱۳۴۱. ۱۸۶ صفحه، ۲۱/۵ × ۱۴/۵.

۳ـ **پوشاک باستانی ایرانیان** (از کهن‌ترین زمان تا پایان شاهنشاهی ساسانیان)، از «جلیل ضیاءپور»، ادارهٔ کل موزه‌ها و فرهنگ عامه، شمارهٔ ۳، تهران [هنرهای زیبای کشور] ۱۳۴۳. ۳۵۶ صفحه، ۳۱/۵ × ۲۲.

۴ـ **مجمع‌الامثال**، از «محمدعلی هبله‌رودی»، ویراستهٔ «دکتر صادق کیا»، انتشارات ادارهٔ فرهنگ‌عامه، شمارهٔ ۴، تهران [وزارت فرهنگ‌و هنر] ۱۳۴۴. ۳۰۸ صفحه، ۲۲ × ۱۵.

۵ـ **ترانه‌هائی از جنوب**، گردآوری «صادق همایونی»، انتشارات ادارهٔ فرهنگ عامه، شمارهٔ ۵، تهران [وزارت فرهنگ و هنر] (بی‌تاریخ). ۳۱۴ صفحه، ۲۳/۵ ×

.۱۶/۵

۶ـ **پادشاهی و پادشاهان از دیدهٔ ایرانیان** (بربنیاد شاهنامهٔ فردوسی)، از «علیقلی اعتماد مقدم»، انتشارات ادارهٔ فرهنگ عامه، شمارهٔ ۶، تهران [وزارت فرهنگ و هنر] ۱۳۴۶. ۲۵۴ صفحه، ۳۰ × ۲۳. (*)

۷ـ **پوشاك ایلها** ـ چادرنشینان و روستاییان ایران بروزگار شاهنشاهی محمد رضا شاه پهلوی آریامهر شاهنشاه ایران، نوشته‌ی «جلیل ضیاءپور»، انتشارات ادارهٔ فرهنگ عامه، شمارهٔ ۷، تهران [وزارت فرهنگ و هنر] ۱۳۴۶(؟). ۳۰۸ صفحه، ۳۲ × ۲۴. (**)

[۸]ـ **الاشت** ـ زادگاه اعلیحضرت رضاشاه‌کبیر، نوشتهٔ «هوشنگ پورکریم»، از انتشارات [ادارهٔ فرهنگ عامه]، (بی‌شماره)، تهران ـ وزارت فرهنگ و هنر، (بی‌تاریخ). ۲۱۸ صفحه، ۳۱ × ۲۲. (***)

[۹]ـ **قاپبازی در ایران**، تألیف «حسن جهانشاه» از انتشارات ادارهٔ فرهنگ عامه، (بی‌شماره)، تهران [وزارت فرهنگ‌و هنر] ۱۳۵۰. ۱۷۲ صفحه، ۲۴ × ۱۶/۵.

(*)ـ ۶ اثر دیگر تألیف شده براساس بررسی‌های مردم‌شناسی «ادارهٔ فرهنگ‌عامه» در شاهنامه‌ی فردوسی، از همین نویسنده، به عنوان‌های:
۲ـ تاجگذاری در ایران‌باستان، ۱۳۴۶.
۳ـ فر در شاهنامه، ۱۳۴۷.
۴ـ شاه و مردم، ۱۳۴۸.
۵ـ ولیعهدی در ایران باستان، ۱۳۴۸.
۶ـ شاه و سپاه، ۱۳۴۹.
۷ـ آیین شهریاری در ایران، ۱۳۵۰.
از انتشارات «ادارهٔ کل نگارش ـ وزارت فرهنگ‌و هنر» یاد گردیده است.

(**)ـ اثر دیگر همین نویسنده: «پوشاك زنان ایران» از انتشارات «ادارهٔ کل نگارش ـ وزارت فرهنگ و هنر» است، بسال ۱۳۴۷.

(***)ـ الاشت ـ زادگاه اعلیحضرت رضاشاه کبیر، نوشتهٔ «هوشنگ پورکریم»، خلاصهٔ متن اصلی، از انتشارات [ادارهٔ فرهنگ عامه]، (بی‌شماره)، تهران ـ وزارت فرهنگ و هنر، (بی‌تاریخ). ۱۲۰ صفحه، ۲۳ × ۱۶/۵.

ب. مرکز پژوهشهای مردم شناسی و فرهنگ عامه (۱۳۵۱-۱۳۵۲)

۱ـ **ترانه‌های نیمروز** (مجموعه‌ای از دوبیتی‌ها و تصنیف‌های سیستانی)، گردـ آوری «عیسی نیکوکار»، از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر ــ مرکز ملی پژوهش‌های مردم‌شناسی و فرهنگ عامه، [شماره‌ی] ۱، [تهران] آبانماه ۱۳۵۲. ۲۰۶ صفحه، ۲۴/۵ × ۱۶/۵.

۲ـ **زندگینامه‌ی بیرونی**، [تألیف] «دکتر علی‌الشابی»، ترجمه‌ی «پرویز اذکایی»، از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر ــ مرکز پژوهشهای مردم‌شناسی و فرهنگ‌عامه، [شماره‌ی] ۲، تهران ــ آذرماه ۱۳۵۲. ۲۰۰ صفحه، ۲۴ × ۱۶/۵.

۳ـ **کارنامه‌ی بیرونی** (کتابشناسی و فهرست آثار)، [از] «ابوریحان بیرونی» و «د. ژ. بوآلو»، ترجمه و نگارش «پرویز اذکایی»، از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر ــ مرکز پژوهشهای مردم‌شناسی و فرهنگ عامه، [شماره‌ی] ۳، تهران ــ آذرماه ۱۳۵۲. ۱۰۴ صفحه، ۲۴ × ۱۶/۵.

۴ـ **افسانه‌های اشکوربالا**، وانوشت و گردآوری «کاظم ــ سادات اشکوری»، از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر ــ مرکز پژوهشهای مردم‌شناسی و فرهنگ عامه، [شماره‌ی] ۴، [تهران] زمستان ۱۳۵۲. ۱۷۴ صفحه، ۲۴ × ۱۶/۵.

۵ـ **اوسونگون** (افسانه‌های مردم‌خور)، گردآوری و نگارش «مرتضی هنری»، از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر ــ مرکز پژوهشهای مردم‌شناسی و فرهنگ عامه، [شماره‌ی] ۵، [تهران] زمستان ۱۳۵۲. ۸۸ صفحه، ۲۴ × ۱۶/۵.

۶ـ **سمندر چل‌گیس** (دفتری از چند قصه که در خراسان شنیده شده است). گردآوری و بازنویسی‌ی «محسن میهن‌دوست»، از انتشارات وزارت فرهنگ‌و هنر ــ مرکز پژوهشهای مردم‌شناسی و فرهنگ عامه، [شماره‌ی] ۶، [تهران] زمستان ۱۳۵۲. ۱۵۶ صفحه، ۲۴ × ۱۶/۵.

ج. مرکز مردم شناسی ایران (۱۳۵۳-....)

۷ـ **نوروز ــ تاریخچه و مرجع‌شناسی**، تألیف «پرویز اذکایی»، از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر ــ مرکز مردم‌شناسی ایران، [شماره‌ی] ۷، تهران ــ آبانماه

۱۳۵۳. ۷۷ صفحه، ۲۴ × ۱۶/۵.

۸ـ **آیین‌های نوروزی،** نگارش «مرتضی هنری»، از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر ـ مرکز مردم‌شناسی ایران، [شماره‌ی] ۸، تهـران ـ آبانماه ۱۳۵۳. ۹۲ صفحه، ۲۴ × ۱۶/۵.

۹ـ **تاریخ و فرهنگ زورخانه و گروه‌های اجتماعـی زورخـانه‌رو،** تـألیف «غلامرضا انصافپور»، از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر ـ مرکز مردم‌شناسی ایران، [شماره‌ی] ۹، تهران ـ آذر ماه ۱۳۵۳، ۳۶۲ صفحه، ۲۴ × ۱۶/۵.

۱۰ـ **بازنامه،** تألیف «ابوالحسن‌علی‌بن احمدنسوی (۳۹۲ـ۴۹۳)»، بامقدمه‌ای در صید و آداب آن در ایران تا قرن هفتم هجری؛ نگارش و تصحیح «علی غروی»، از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر ـ مرکز مردم‌شناسی ایران، [شماره‌ی] ۱۰، تهران ـ تابستان ۱۳۵۴، ۲۰۸ صفحه، ۲۴ × ۱۶/۵.

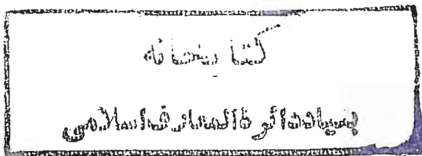
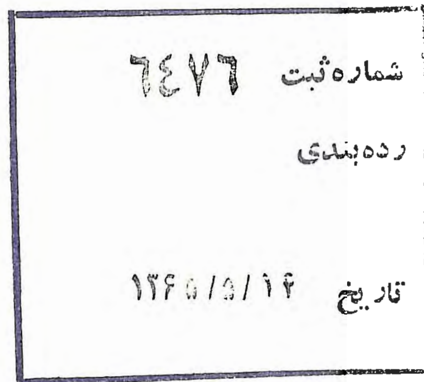
Bâznâme

Abol Hassan Ali ebn-e-Ahmad-e-Nassavi

Préface au sujet de la chasse en Iran jusqu'au VIIe siècle de l'Hégire

rédigée et annotée par:

Ali Gharavi

Ministère de la Culture et des Arts
Centre d'Ethnologie d'Iran.

Bâznâme

Abol Hassan Ali ebn-e-Ahmad-e-Nassavi

Préface au sujet de la chasse en Iran jusqu'au VIIe siècle de l'Hégire

rédigée et annotée par:

Ali Gharavi

Ministère de la culture et des Arts
Centre d'Ethnologie d'Iran.